



شرح کبیر القروی

بر شیخی مسنونوی مولوی

ترجمہ و تصحیح شادراؤ



شرح کبیر القروی

بر شنوی معنوی مولوی

جزو دوم از دفتر دوم

ترجمه: دکتر عصمت سارزاده

بیاد دختر ناکام «حمیرا»

حمیرای عزیز، این جزو از ترجمهٔ مثنوی
معنوی را به روح معصومت اهدا می‌کنم و نام
تورا تربت این دفتر می‌نمایم.
دکتر عصمت ستارزاده



انتشارات زرین، بهار شمالی، شهید کارگر، شمارهٔ ۵۳، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

شرح کبیر انقروی

بر مثنوی معنوی مولوی (جزو دوم از دفتر دوم)

نویسنده: رسوخ‌الدین اسماعیل الانقروی

مترجم: دکتر عصمت ستارزاده

چاپ دوم - ۱۳۷۴

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: گلسخ

چاپ: قیام

صحافی: ستاره

این کتاب با همکاری معاونت امور فرهنگی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.

رجوع بحکایت ذوالنون قدس سره

مثنوی

چون رسیدند آن نفر نزدیک او بانگ بر زد هی کیانید اتقوا
وقتی آن چند نفر دوست به حضور حضرت ذوالنون رسیدند، ذوالنون صدازد:
هی شما کیها هستید احتراز کنید.

مثنوی

با ادب گفتند ما از دوستان بهر پرسش آمدیم اینجا بجان
آن گروه با کمال ادب گفتند ما از دوستانیم و با جان و دل برای پرسش حال شما
به اینجا آمدیم . یعنی به این بیمارخانه برای پرسیدن حال شما با صدق و اخلاص
آمدیم و علاقه مندیم که خاطر ترا بدست بیاوریم.

مثنوی

چونی ای دریای عقل ذوفنون این چه بهتانست بر عقلت جنون
ای دریای عقل ذوفنون چونی، اسناد جنون بر عقل تو این چه بهتانست! یعنی
اسناد جنون بر عقل کامل تو بهتان بس بزرگست.

مثنوی

دود گلخن کی رسد بر آفتاب چون شود عنقا شکسته از غراب
دود گلخن کی به آفتاب میرسد که آفتاب از آن مکدر شود. کی عنقا از غراب
شکست میخورد و زبون میشود .

همنوی

وامگیر از ما بیان کن این سخن ما محبانیم با ما این مکن
تو رازت را از ما مخفی مکن و سخت را با ما در میان بگذار ، ما از دوستان
تو هستیم با ما اینطور رفتار مکن .

همنوی

مر محبان را نشاید دور کرد یا برو پوش و دغل مهجور کرد
شایسته نیست که دوستان را از حضورت دور کنی ، یا خود با حیل و روپوشی
آنان را از خود مهجور نمایی . یعنی اظهار اینگونه حرکات از تو در حق محبانت ،
شایسته آنان نیست .

همنوی

راز را اندر میان آور شها رو مکن در ابر پنهانی مها
ای شاه راز را به میان بیار ، ای ماه رویت را زیر ابر پنهان مکن .

همنوی

ما محب و صادق و دلخسته ایم در دو عالم دل بتو در بسته ایم

ما محب و صادق و دلخسته ایم و در دو عالم دلمان را بتو بسته ایم .
وقتی دوستان ذوالنون ، این سخنان را گفتند و اظهار کردند که ما مریدان عاشق
تو ایم و از دوستان واقعی تو هستیم ، ذوالنون از برای امتحان و آزمایش آنان بین
چه کار کرد .

همنوی

فحش آغازید و دشنام از گزاف گفت او دیوانگانه زی و قاف
شروع کرد به فحش و دشنام گزاف دادن و چون دیوانگان سخنان مهمل گفت
و خلط کلام کرد .

همنوی

بر جهید و سنگ پران کرد و چوب جملگی بگریختند از بیم کوب
ذوالنون در حال از جایش پرید و سنگ و چوب را بجانب دوستان پراند آن
دوستان از ترس اینکه مبادا چوب و سنگ بآنان بخورد از جلو او فرار کردند .

همنوی

قهقهه خندید و جنبانید سر گفت باد ریش این یاران نگر
ذوالنون قهقهه خندید و سرش را جنبانید و گفت: باد ریش این یاران نگر یعنی
هوای صورت ظاهرشان را نگاه کن ، که پس از ادعای اینهمه محبت، از این جفای
اندک من فرار کردند . محب صادق کسی است که هر قدر از یار جفا ببیند هرگز
روگردان نشود.

همنوی

دوستان بین کونشان دوستان دوستان را رنج باشد همچو جان
دوستان را بین کونشان دوستی، دوستان واقعی را رنج و بلای دوست چون
جان است. یعنی محبان صادق از جفای یار روگردان نمی شوند ، بلکه چون جان
قبولش دارند.

همنوی

کی کران گیرد زرنج دوست دوست رنج مغز و دوستی آنرا چو پوست
دوست از رنج دوست کی کناره میگیرد و چگونه اجتناب میکند . رنج مغز
است و دوستی، آن رنج را چون پوست . یعنی رنج و بلایی که از یار میرسد چون
مغز نغز است و دوستی محب چون قشر .
محب اگر از جفای رسیده صفا کند و خوش باشد، پس دوستی اش درست و
واقعی است، والا اگر از رنج و جفا حظ نبرد ، دوستی اش چون قشر بی مغز است .

همنوی

نه نشان دوستی شد سر خوشی در بلا و آفت و محنت کشی
مگر نشانه دوستی هنگام بلا و آفت و محنت کشی سرخوشی نیست؟
یعنی علامت دوستی آنست که هر بلا و آفت و محنتی که از یار میرسد ،
عاشق از آنها لذت ببرد و سرخوش شود و از هر گونه رنج و بلا صفا یابد .

همنوی

دوست همچون زر بلا چون آتش است زر خالص در دل آتش خوش است
مثلا دوستی چون طلاست و بلا چون آتش، طلای خالص در دل آتش خوش
است، اما طلای غیر خالص ناخوش است.

امتحان کردن خواجه لقمان زیر کیء لقمان را

همنوی

نی که لقمان را که بندهء پاك بود روز و شب در بندگی چالاک بود
مگر نه اینست که لقمان يك بندهء پاك بود و شب و روز در خدمت خواجه اش
چست و چالاک بود .

هشتمی

خواجه اورا داشتی در کار بیش بهترش دیدی ز فرزندان خویش
 خواجه اش اورا زیاد بکار میگرفت، یا خود در هر کاری پیش میگرفتش، و اورا
 از فرزندان خود بهتر می دید .
 بیت اول به تقدیر : خواجه اش می داشتی در کار بیش ، و مرهون بیت ثانی
 است .

هشتمی

زانچه لقمان گرچه بنده زاده بود خواجه بود و از هوا آزاده بود
 زیرا که لقمان اگرچه بنده زاده بود ، لکن در واقع خواجه بود و از هوی
 آزاد بود یعنی اگرچه صورتاً بنده بود ولی در معنای او آزاده بود . چنانکه برعکس
 این هستند کسانی که صورتاً و ظاهراً خواجه و آزاده اند و لکن باطناً بنده و مقیداند ،
 چنانکه از این حکایت معلوم میشود .

هشتمی

گفت شاهی شیخ را اندر سخن چیزی از بخشش زمن درخواست کن
 شاهی در اثنای سخن یعنی در حین مصاحبت به شیخی گفت : من باب بخشش
 و احسان از من چیزی بخواه .

هشتمی

گفت ای شه شرم ناید مر ترا که چنین گویی مرا زین بر ترا
 شیخ عالی همت به شاه جواب داد که ای شاه ترا شرم نمی آید که این حرف را
 به من میزنی در حق من از این بالاتر بیا .

همنوی

من دوبنده دارم و ایشان حقیر و آن دو بر تو حاکمانند و امیر
 زیرا من دوبنده دارم که هر دو حقیراند و اما آن دوبنده حقیر من بر تو حاکم
 و امیراند .

همنوی

گفت شه آن دو چه اند این ذلت است گفت آن یک خشم و دیگر شهوت است
 شاه به شیخ گفت : آن دو غلام تو چه اند ؟ و این حرف تو ذلت است یعنی
 خطا است . شیخ به شاه جواب داد : آن دو بنده من یکی غضب و دیگری شهوت
 است .

همنوی

شاه آن دان کو زشاهی فارغ است بی مه و خورشید نورش بازغ است
 آن کسی را بشاهی قبول کن که او از شاهی فارغ است ، و بی ماه و خورشید
 تابان و طالع است .

همنوی

مخزن آن دارد که مخزن ذات اوست هستی او دارد که با هستی عدوست
 مخزن را کسی دارد که ذاتش مخزن باشد ، و وجود را کسی دارد که اودشمن
 وجود است . یعنی مخزن حقیقت را کسی صاحب میشود که ذاتش جواهر اسرار و
 علوم را خزینه باشد ، و نیز هستی درحقیقت از آن کسی است که دشمن وجود
 مجازی خود باشد .

هشتموی

خواجه لقمان بظاهر خواجه وش درحقیقت بنده لقمان خواجه اش
 خواجه لقمان ظاهراً خواجهوش بود ، اما درحقیقت بنده‌ای ، و درکه لقمان
 خواجه‌اش بود . یعنی اگرچه به حسب ظاهر خواجه لقمان خواجه نامیده میشد و
 چون خواجه بود ، اما به حسب معنا بنده بود . به دلیل اینکه بی‌مشورت لقمان اختیار
 هیچ کار را نداشت ، و بی‌تدبیر او به هیچ‌جا نمی‌رفت . پس لقمان معنأ خواجه او
 شمرده میشد .

هشتموی

در جهان بازگونه زین بسی است در نظرشان گوهری کم از خسی است
 در این دنیای واژگونه از این قبیل مسائل خیلی هست ، در نظر مردم این جهان
 گوهر از خس کمتر است .
 یعنی در این دنیای معکوس از قبیل لقمان و خواجه‌اش خیلی کسان هستند که
 بعضی از آنان نیز بحسب‌الظاهر خواجه و صاحب دولت است ، و اما زیردستانی
 دارند که با علم و حکمت آراسته شده‌اند ، پس معنأ خواجه‌اند ، لکن اهل ظاهر
 تشخیص نمیدهند و تمیز ندارند ، چونکه در نظرشان گوهری از خسی کمتر است .
 و اهل دنیا را که خس را میمانند از اهل حکمت اعلا و برتر میدانند .

هشتموی

مریبابان را مفازه نام شد نام و رنگی عقلشان را دام شد
 در این جهان واژگونه از این قبیل چیزهای وارونه خیلی زیاد هست ، مثلاً
 بیابان را مفازه نام داده‌اند ، و نام و رنگی ، دام عقل مردم این دنیا شده یعنی اسم و
 رسم ، مردم این جهان را فریفته میسازد .

جوهری گوید: مفازه مفرد مفاوز است.

ابن اعرابی گوید: علت اینکه بیابان مفازه تسمیه شده: چون مهلکه است
من فوز ای هلك یقال فازه یفوز فوزاً، ای مات.

واصعی گفته است: بیابان مفازه تسمیه شده: تفاؤلاً بالسلامة والفوز پس در
این دنیای معکوس یک چیز را با ضدش تسمیه کردن، و با اینکه نام نهادن به چیزیکه
به طریق تقال به وجود میاید، در حالیکه فی نفسه هنوز موجود نگشته است خیلی
واقع شده است. مثلاً مفازه گفتن به بیابان که محل هلاک است و نام کافور نهادن بر
عرب سیاه، و نام حاجی دادن به کودکی که هنوز حاجی نشده است. كذلك از این
قبیل است به شخصی که اسیر جهان است، امیر جهان گفتن و شخصی را که زندانی و
بنده است، آقا و ارباب نامیدن.

لکن اسم و رسم برای بیشتر مردم حکم دام را دارد، چون فریفته آن اسمی
هستند که در صورت ظاهر مسمی میشود، اما از حقیقت کاری خبر و بی بهره مانده اند. آن
عده را که عبدالدرهم و عبدالدینار و عبدالبطن و عبدالفرج اند و در مقابل پست ترین
چیز سر عبودیت فرود میاورند، سید و مولا گمان می کنند.

هشتمی

یک گره را خود معرف جامه است در قبا گویند کو از عامه است
یک گره را ظاهر سالوس زهد نور باید تا بود جاسوس زهد

معرف گروهی از مردم خود لباس است. در یکی از نسخها مصرع اول اینطور
واقع شده است: یک گروهی را معرف جامه است: معرف و مبین گروهی لباس است
یعنی اگر در لباس معمولی ببینندش گویند او از عامه مردم است.
مراد اینست: هر وقت یک فرد عوام کالهوم را در لباس خواص و همام ببینند
گویند: او از خواص و شیخ و همام است.

و هر وقت عارف و زاهدی از خواص را در قبا ببینند گویند او از عامه است و

يك گروه را ظاهر سالوس زهد و ترك دنياست. نور بايد تاجاسوس زهد بود. يعنى نور معرفت لازم است تاجاسوس زهد و تقوى باشد .
والانور تزوير در صورت ظاهر شكلاً و فعلاً و قولاً قبول و براى مردم، مكمل و معمور ديده ميشود، در حاليكه از دين و تقوى عور است .
واكثر اوليا و اصفيا صورتاً حقير و پر قصور به نظر مى آيند، لكن باطناً مكمل و معمور اند. خلاصه كلام سالك را نوري بايد كه آن نور با تقليد كردن از كس ديگر حاصل نشود .

همنوعى

نور بايد پاك از تقليد و غول تا شناسد مرد را بى فعل و قول
نورى بايد پاك از تقليد و غول، تا بى فعل و قول مرد را بشناسد، يعنى سالك را نوري بايد كه از روى تقليد صرف و ناخود آگاه از ديگرى اخذ نكرده باشد. تا بتواند بوسيله آن نور پاك شخص را بى فعل و قول بشناسد.
غول : غال الشئ اذا اخذه من حيث لم يدر .

همنوعى

در رود در قلب او از راه عقل نقد او ببند نباشد بند نقل
سالك از راه عقل بر قلب آن شخص وارد ميشود و نقد حالش را مى ببندد و بند نقل نميشود، وقتى بانور فراست بر حسب حالش عالم شود، بر رونق و ادعائى كه در قیل و قالش هست نظر نميكند.

همنوعى

بندگان خاص علام الغيوب در جهان جان جواسيس القلوب
بندگان خاص علام الغيوب، در جهان جان جاسوسان قلبها هستند. يعنى خداوند

که علام القلوب است بندگان خاصش نیز در عالم جان جاسوسان قلوب اند .
 كما قال عليه السلام ان الله عباداً يعرفون الناس بالتوسم . ونيز فرموده اند :
 اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله ، قال ابو يعقوب السوسي انهم جواسيس -
 القلوب يدخلون في قلوبكم ويخرجون من اسراركم فاذا جالستموهم فجالسوههم بالصدق .

هفتوی

در درون دل در آید چون خیال پیش او مکشوف باشد سر حال
 بندگان خاص چون فکر و خیال به درون قلب نفوذ میکنند، و سر هر حالی در
 ضمیرشان آشکار و روشن میشود.

هفتوی

در تن گنجشک چیست از برگ و ساز که شود پوشیده آن بر عقل باز
 در وجود گنجشک نیرو و قدرت و آرایش و زیب و زینت چیست که آن برگ
 و ساز بر عقل باز پوشیده و مستور باشد . یعنی برای سالکینی که دارای نور پاک
 میباشند اطلاع از ضمائر مردم کار مشکلی نیست ، زیرا خلق نسبت به اینان چون عصفور
 حقیر و صغیر اند.
 پس در جسم گنجشک آن برگ و ساز چه باشد که بر عقل باز الهی که صاحب
 مشاهده است پوشیده بماند .

هفتوی

آنکه واقف گشت بر اسرار هو سر مخلوقات چه بود پیش او
 مراد از «آنکه» «اهل الله» میباشد:
 اهل الله که بر اسرار هو واقف شده اند پس اسرار مخلوقات پیش آنها چیزی
 نیست. یعنی کسیکه بر اسرار هویت الله عارف و واقف گشته است، پیش او آگاهی
 از اسرار ضمائر مردم آسان و ساده است.

هشتمی

آنکه بر افلاك رفتارش بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود
 ،شلاکسیکه سیر و حرکت و راه و مسیرش بر افلاك باشد، برایش راه رفتن و
 سیر و حرکت در روی زمین چه دشواری دارد . یعنی هیچگونه دشواری و اشکال
 ندارد .

هشتمی

در کف داود کاهن گشت موم موم چه بود در کف اوای ظلوم
 مثال دیگر: در جایی که در کف دست داود پیغمبر علیه السلام آهن موم گشت،
 ای ظلوم پس موم در کف دست او چیست.
 مراد: وقتی از دست کسی کارهای مشکل بر بیاید، پس در انجام کارهای آسان
 به طریق الاولی موفق تر است.
 در اینجا باز مولینا به بیان نتیجه قصه شروع میکنند و میفرمایند :

نهمی

بود لقمان بنده شکل و خواجه بندگی بر ظاهرش دیباجه
 حضرت لقمان خواجه ای بود بنده شکل، و بندگی در ظاهر حضرت لقمان
 دیباجه ای بود یعنی يك نشانه و علامتی بود.

هشتمی

چون رود خواجه بجای ناشناس در غلام خویش پوشاند لباس
 خواجهگان از راه تواضع و برای اظهار بندگی، اغلب با لباس غلامان در میان
 مردم ظاهر می شدند.

مثلا خواجه‌ای وقتی بجایی میرفت که در آنجا ناشناس بود، لباس خود را به
غلامش می‌پوشاند.

هشتمی

او بپوشد جامه‌های آن غلام مرغلام خویش را سازد امام
ولباسهای غلام را به تن خود می‌کرد، و غلام را دستور میداد که جلوتر از او
حرکت کند و خود خواجه در دنبال غلام راه میرفت.

هشتمی

درپیش چون بندگان درره شود تا نباید زو کسی آگه شود
خواجه چون غلامان پشت سر بنده‌اش راه میرفت، و این کار را برای آن می‌کرد
که مبادا کسی او را بشناسد.

هشتمی

گویدای بنده تورو در صدر نشین من بگیرم کفش چون بنده کهن
خواجه به غلامش میگفت: تو برو در صدر مجلس بنشین، من چون بنده
حقیر و کهن کفشایت را نگه میدارم.

هشتمی

تو درشتی کن مرا دشنام ده مر مرا تو هیچ توقیری منه
تو با من درشتی کن و دشنام ده، و هیچ توقیر و احترامی برای من قائل نشو
و تعظیم مکن.

هتئوی

ترك خدمت خدمت تو داشتم تا بغربت تخم حیلت کاشتم
 ترك خدمت کردن ترا خدمت محسوب میکنم . یعنی خدمت کردن تو الان
 بهمن اینست که حرفم را بشنوی و درصدر بنشینی و سایر خدماتی که قبلاً میکردی
 حال ترکشان نمایی . همه اینهارا من بهعنوان خدمت منظور میدارم .
 ومقصودم اینست که در جای غریب مردم مرا خواجه نشناسند، تا من بتوانم
 بهاسرار آنان واقف شوم ومردم مرا يك غلام بدانند.

هتئوی

خواجهگان این بندگیها کرده اند تا گمان آید که ایشان برده اند
 خواجهگان این بندگیها را کرده اند ، تا بینندگان را گمان آید که آنان بندگانند
 یعنی کبر و عجب را ترك نموده اند و واقعاً بندگی را اختیار کرده اند .
 وسالك راه خدمت و عبادت شده اند .

هتئوی

چشم پر بودند وسیراز خواجهگی
 کارها را کرده اند آمادگی
 چشم پر یعنی مستغنی .

این سالکان راه عبادت از خواجهگی مستغنی و بی نیاز بودند ، و کارهایشان را
 پیوسته حاضر و آماده کرده اند . یعنی کارهایی که انجامش واجب بود و ازوظایف
 آنان شمرده میشد ، به موقع آماده و مهیا کرده اند .

هتئوی

وین غلامان هوا برعکس آن
 خویشان بنموده خواجه عقل و جان
 اما بندگان هوی وهوس برعکس آنان چنان وانمود کرده اند که خواجه عقل

و جان‌اند یعنی آن گروهی که پیرو هوی و هوس‌اند ، ظاهراً چنان خودشان را نشان می‌دهند که خواجگان عقل و جان‌اند، در صورتیکه این خلاف واقع است .

هشتمی

آید از خواجه ره افکندگی ناید از بنده بغیر بندگی
چون خواجه واقعی تواضع دارد ، یعنی آنانکه خواجه عقل و جان‌اند ، متواضع و افتاده‌اند ، و حرکاتشان این صفات را نشان می‌دهد ، چون از بنده غیر از بندگی چیزی حاصل نمیشود .

هشتمی

پس از آن عالم بدین عالم چنان تعبیهتها هست برعکس این بدان
پس از آن عالم بدین عالم چنین کارهای برعکس وجود دارد . یعنی مسائل چنان مخلوط و درهم شده که یکی را ظاهراً خواجه‌میشناسی درحالیکه معنأ بنده است . و آن شخصی را که واقعاً و معنأ خواجه است خیال می‌کنی بنده است . این را بدان .

هشتمی

خواجه لقمان از این حال نهران بود واقف دیده بود از وی نشان
خواجه حضرت لقمان از این حال نهانی خواجگان واقعی واقف بود ، زیرا در حضرت لقمان نشانه عقل و جان‌را مشاهده کرده بود .

هشتمی

رازمی دانست و خوش می‌راند خر از برای مصلحت آن را هجر
او از سر حضرت لقمان آگاه بوده ، لکن بنا بر اقتضای حکمت و مصلحت کار آن راهبر خوش میراند خر .

همنوی

مرو را آزاد کردی از نخست لیک خشنودیء لقمان را بجست
 قدر مسلم اینست که خواجه لقمان از همان روز اول میل داشت او را آزاد
 کند ، لکن رضا و خشنودی لقمان را رعایت کرد . یعنی حضرت لقمان راضی
 نبود که آزاد شود خواجه اش نیز رضایت او را ملاحظه کرد .

همنوی

زانکه لقمان را مراد این بود تا کس نداند سر آن شیر و فتا
 زیرا منظور لقمان این بود که کسی از اسرار آن شیروفتا یعنی از اسرارش
 خبردار نشود .

همنوی

چه عجب گر سر ز بد پنهان کنی این عجب که سر ز خود پنهان کنی
 کار پنهان کن تو از چشمان خود تا بود کارت سلیم از نیک و بد
 این عجب نیست که سرت را از مردم بد پنهان کنی ، بلکه عجب اینست که
 راز خود را غیر از دیگران حتی از خودت مخفی بداری .

مراد : مخفی داشتن سر از اشخاص بد و ناشایست مهم نیست ، بلکه مهم
 آنست که انسان سروکار و کردارش را حتی از چشمان خویش مکتوم بدارد ، تا که
 کارش راست بیاید و از نیک و بد امین بماند .

دریکی از نسخها مصرع دوم بیت دوم اینطور واقع شده : تا بود کارت سلیم
 از چشم بد . با این تقدیر معنا : تا عمل و کارت از چشم بد محفوظ بماند و از نیک و بد
 امان یابد . زیرا کمال اخلاص عمل آنست که کارهای نیک تراحتی ملائک نفهمند ، چون
 به محض بوبردن از آن در دفتر اعمال می نویسند .

و شیطان بد و نفس اگر از آن اعمالت باخبر شوند بهمش میزند .
 كما قال ابو يعقوب السوسي الاخلاص في الاعمال ما لم يعلم به ملك فيكتبه و لاعدو
 فيفسده ، لا تعجب به قلوب الاحرار قبورا الاسرار .
 به همین مناسبت گفته اند : عاشقانی که از قید نمایش و خودنمایی آزادند ،
 قلبهایشان مقابر اسرار و انوار است ، زیرا هرگز سر را بیرون نمیدهند و آشکار
 نمی سازند الا روز حشر .

پس از آنانکه گفته اند : (مصرع) سرویرمك اولور سری عیان ایلمك اولماز :
 یعنی سر را میشود داد ولی سر را نمیشود عیان ساخت . منظورشان همین
 معانی است که در کتمان راز بیان شد .

و کسانیکه ذوق خمبول را چشیده اند و از آفت بودن شهرت آگاه اند ، همواره
 از چشمهای مردم و بلکه از عیون دهر خودشان را پوشیده داشته اند .
 كما قال الشيخ الاكبر قدس الله سره العزيز :

بیت :

تسترت عن دهری بظل جناحه	فعینی تری دهری و لیس برانی
و لوتسال الایام ما اسمی مادرت	و این مکانی مادربن مکانی

هفتوی

خویش را تسلیم کن بر دام مزد	و آنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد
می دهند افیون بمرد زخم مند	تا که پیکان از تنش بیرون کشند
وقت مرگ از رنج او را می درند	او بدان مشغول شد جان می برند

ای سالک راه خدا سرت را از دیگری مخفی مدار ، و خود را به دام مزد ،
 یعنی به امر الهی تسلیم کن که همین تسلیم شدن چون قید و دام اجر و ثواب است .
 و آنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد : یعنی بعد تسلیم وجودت الی الامر الهی کارت
 اینست که از خود بی ز خود : بلا وجود و لانانیت از حقیقت خودت چیزی بدزد و
 بدست بیار که آن چیز ترا مست میکند و امیدارد که بخود مشغول شوی پس بلکه با این
 اشتغال از زخم وجود موهومی نجات یابی و از پیکان انانیت مجازی خلاصی پیدا کنی .

می‌بینی که به شخص زخمی افیون میدهند، تا که پیکان را از تنش بیرون بکشند یعنی جراحان افیون را بدانجهت به آدم زخم خورده میدهند که با کیف افیون مشغول شود، تا بتوانند پیکان را از تنش بیرون بیاورند.

مثال دیگر: هنگام مرگ آن زخمی ملائک درد و عذاب او را چنان تشدید میکنند که انگار میدرندش؛ پس آن مرد زخمی با رنج والسمی که به او وارد شده مشغول میشود.

به این ترتیب در حین اشتغال او به درد و الم، ملائک جانش را میگیرند و میبرند.

هشتمی

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد
از تو چیزی در نماند خواهی برد
حال که این مقدمه معلوم شد.

پس به هر فکری که تو دل بسپاری و مشغول شوی، در حین اشتغال تو به آن فکر در نماند از تو چیزی کم می‌کنند. یعنی چیزی از تو کسر میکنند. مثلاً اگر بسکاری پرداخته‌ای در ضمن اینکه بکار دلخواهت مشغولی، اوقات عزیز و عمر گرانمایه‌ات را از تو میگیرند. و قس علی هذا غیر الاحوال.

هشتمی

هر چه تحصیل کنی ای معتنی
می‌در آید دزد از آن سو کایمینی
معتنی: باعین مهمله از مصدر عنا از باب افتعال است.

ای معتنی هر چه که تو تحصیل میکنی. یعنی اینکه در کار رحمت میکشی در بعضی از نسخ باعین معجمه «معتنی» واقع شده است، با این تقدیر از غناست. از باب افتعال. معنا: اینکه غنا و ثروت تحصیل کرده‌ای، تو هر چه تحصیل میکنی. دزد از آن جانب که تو ایمنی بر تو میزند.

در بعضی از نسخها مصرع اول: هر چه اندیشی و تحصیل کنی. قید شده و معنایش روشن است.

همنوی

پس بدان مشغول شوگان بهتر است تا ز تو چیزی بردگان کهتر است
 حال که کار بدین منوال است، پس به کاری بهتر مشغول شو، یعنی از موردینی
 هر کدام که بهتر است به آن مقید باش، تا دزد چیزیکه از تو میبرد خیلی ناسچیز و
 کوچک باشد.

همنوی

بار بازرگان چو در آب اوفتد دست اندر کاله بهتر زند
 مثلا اگر بار و کالای بازرگان بداخل آب افتاده باشد، تاجر تلاش میکند که
 بهترین کالایش را از آب بکشد بیرون. یعنی سعی میکند هر جنسی که بهتر و گرانتر از
 سایر اجناس است زودتر از آب بیرون بیاورد.

همنوی

چونکه چیزی فوت خواهد شد در آب ترک کمتر گو و بهتر را بیاب
 وقتی پیش آمده که جنسی را از تو آب فرا گرفته و دارد از بین میرود پس تو
 جنس کمتر و کم ارزش را رها کن و بفکر متاع بهتر باش و آنرا از آب خلاص کن.

ظاهر شدن فضل لقمان پیش امتحان کنندگان

همنوی

هر طعامی که اوریدندی بسوی کس سوی لقمان فرستادی زپی
 هر طعامی که برای خواجه لقمان می آوردند، خواهی فوراً کسی را برای دعوت
 لقمان به سویش میفرستاد. یعنی عادت خواهی این بود که اگر کسی از اقسام خوردنیها

چیزی برایش می آورد، دست به آن طعام نمی زد و فوراً کسی را روانه می کرد پی لقمان که دعوتش کند.

هشتمی

تا که لقمان دست سوی آن برد قاصداً تا خواهی پس خوردش خورد

تا که لقمان به قصد امتحان دست به سوی آن غذا برد و چاشنی و نفع و یازبانش را ملاحظه کند، و پس از آنکه لقمان از آن طعام خورد پس مانده اش را خواهی بخورد. معنای کلمه «قاصداً» برای سهولت معنا در مصرع اول صرف میشود.

هشتمی

سؤرا و خوردی و شور انگیختی هرطعامی کو نخوردی ریختی

خواهی باقی مانده و زیادی غذای لقمان را می خورد به شوق و ذوق می آمد. و طبق مفهوم حدیث: سؤرا المؤمن شفاء عمل می کرد. و هرطعامی که لقمان نمی خورد خواهی هم دست نمیزد و می ریخت دور.

هشتمی

ور بخوردی بی دل و بی اشتها این بود پیوندی بی انتها

و اگر هم می خورد بی میل و بی اشتها می خورد. یعنی آن طعامی که لقمان نمی خورد اگر خواهی آن را می خورد، از روی کمال بی میلی و بی اشتها بی دست به غذا میبرد. اینست اتصال و اتحاد بی انتها.

فاعل فعل «بخوردی» خواهی است. پیوندی: به معنای اتصال «با» مصدری

است.

هشتمین

خریزه آورده بودند ارمغان گفت رو فرزند لقمان را بخوان
 يك روز برای خواجه خریزه‌ای به عنوان ارمغان آورده بودند، خواجه بر فور
 به یکی از بندگانش گفت: بدو فرزندم لقمان را صدا کن بیاید.
 خریزه به هندوانه هم اطلاق میشود.

هشتمین

چون برید و داد او را يك برین همچوشکر خوردش و چون انگبین
 خواجه همینکه خریزه را برید. يك کرج از آن داد به لقمان، لقمان آن کرج را
 چنان با لذت خورد مثل اینکه شکر و عسل میخورد .

هشتمین

از خوشی که خورد داد او را دوم تا رسید آن کرجها در هفدهم
 از بسکه لقمان آن کرج اول را با لذت و خوشی خورد ، کرج دوم را دادش
 همینطور مرتب خریزه را کرج کرج کرد و داد به لقمان تا رسید به کرج هفدهم. کرج:
 به کسر کاف عربی ، پاره هندوانه و یا خریزه . و نیز پاره هر چیز دیگر را گویند.

هشتمین

مانند کرجی گفت این رامی خورم تاچه شیرین خریزه است این بنگرم
 در دست خواجه فقط يك کرج باقی ماند، گفت: این را من می خورم تا ببینم
 این چه خریزه شیرینی است .

هشتمین

او چنین خوش میخورد که ذوق او طبعها شد مشتهی و لقمه جو
 که او یعنی لقمان اینطور خوش و با لذت میخورد ، ذوقی که در خوردن این

خریزه نشان داد اشتهای دیگران را تحریک کرد، همه میل دارند از این بخورند.

دشمن می

چون بخورد از تلخیش آتش فروخت هم زبان کرد آبله هم حلق سوخت
خواجه همینکه آن گرج باقی را بدھانش گذاشت و خورد، از تلخی آن آتش
گرفت، خریزه چنان تلخ بود که هم زبان خواجه طاول زد و هم گلویش را سوزاند.

دشمن می

ساعتی بیخود شد از تلخی آن بعد از آن گفتش که ای جان چپان
از شدت تلخی آن يك ساعت از خود رفت، پس از آنکه بخود آمد و عقلش
بسرش آمد، به لقمان گفت: ای جان جهان.

دشمن می

نوش چون کردی تو چندین زهر را چون لطف انگاشتی این قهر را
تو اینهمه زهر را چرا نوش کردی و این قهر را چگونه لطف انگاشتی .

دشمن می

این چه صبر است این صبوری از چه دوست یامگر پیش تو این جانت عدوست
این صبر تو چه صبر عجیبی است و این صبوری بچه جهت است. یامگر پیش
تو روحت دشمن است که تو حمش نکردی و این زهر را خوردی .

دشمن می

چون نیوردی بعلت حاجتی که مرا عذری است بس کن ساعتی
چرا بد بهانه و علتی که برای نخوردن تو حاجتی بود، نگفتی که دعذورم بدارید
و يك ساعت دست نگهدارید .

هشتمی

گفت من از دست نعمت بخش تو خورده‌ام چندان که از شرمم دو تو
 حضرت لقمان وقتی این سخنان را از خواجه خود شنید، اینگونه جواب داد:
 من از دست نعمت بخش تو آنقدر خورده‌ام که از شرمم دو تو هستم .
 یعنی خیلی شرمسارم.

هشتمی

شرم آمد که یکی تلخ از کفت ناگهان دیدم کنم زان واقفت
 حال شرم آمد که یک چیز تلخ را که ناگهان از دست خورده‌ام .
 ترا از آن آگاه کنم.

هشتمی

چون همه اجزای از انعام تو رسته‌اند و غرق دانه و دام تو
 چون تمام اجزای بدنم از انعام تو پرورش یافته‌اند، و تمام وجودم غرق نعمت
 و احسان تو است.

هشتمی

گرزیک تلخی کنم فریاد و داد خاک صدره بر سر اجزای باد
 اگر از یک چیز تلخ فریاد و شکایت کنم، صدمه بار خاک بر سر اجزای وجودم باد.
 داد: در اینجا به معنای شکایت است.

هشتمی

لذت دست شکر بخش بداشت اندرین بطیخ تلخی کی گذاشت
 حضرت لقمان به خواجه اش گفت : ای سید من و ای خواجه من ، لذت دست

شکر بخش تو تلخی این خربزه را گرفت و از بین برد ، پس بداخل آن کسی تلخی گذشت و نفوذ کرد.

مفعول فعل «بداشت» به طوریکه از قرینه کلام فهمیده میشود «تلخی» است . پیشتر از این یعنی در آغاز داستان «خربزه» گفته ولی در این بیت بطیخ ذکر کرده است عرب به هندوانه و خربزه «بطیخ» میگوید. كذلك عجم نیز به هردو شان خربزه گوید. معنای بیت رامیشود اینطور هم تعبیر کرد: دست شکر بخش تو که این خربزه را گرفت لذت حاصل از دست کی در آن تلخی گذاشت : بواسطه تماس دست شریف تو با خربزه اثری از تلخی در آن نماند.

همنوی

از محبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زرین شود
اثر محبت چنان است که تمام تلخها را شیرین میکند، و حتی از محبت مسها زرین میشوند.

همنوی

از محبت دردها صافی شود از محبت دردها شافی شود
دردها در اثر محبت صافی میشوند، و دردها از محبت شفا میبخشند .

همنوی

از محبت مرده زنده میکنند از محبت شاه بنده میکنند
این محبت هم نتیجه دانش است کی گرافه بر چنین تختی نشست
دانش ناقص کجا این عشق زاد عشق زاید ناقص اما برجماد

حضرت لقمان از کمال محبت خواجه اش اصلا متوجه تلخی خربزه نشد.
امر محبت به حدی است که حتی از محبت مرده را زنده میکنند، و این امر تحقق یافته است .

این مصرع اول هم به حقیقت وهم به مجاز قابل حمل است.
 اگر حمل بر حقیقت شود، در این مورد مثال از حضرت عیسی علیه السلام می آوریم
 که دوست خود عاز را بعد از مرگش زنده گردانید. و داستان مشهور است، چنانکه
 بعضی از اهل تفسیر ضمن تفسیر آیه کریم : *وابریء الاکمه والابریص واحی الموتی* ،
 نوشته اند. و عبارت شیخ زاده که محشیء بیضاوی است به همین معنا دلالت میکند:
احیى عیسی علیه السلام اربعة انفس، العازر وکان صدقاً له وهو یحیه الی آخره. که قصه اش
 مشهورست

اما اگر حمل بر مجاز شود، مثال بر فحوای او من کان میتاً فاحییناه اینست: مرده
 جهل و غفلت را اگر عیسی نفسی محبت کند، با علم و معرفت او را زنده میگرداند.
 و اما اینکه گفته اند: از محبت شاه را بنده میکنند، برای نشان دادن اینکه چگونه
 از محبت شاه را بنده میکنند، مثال : چون بندگی حضرت ابراهیم بن ادهم قدس الله
 سره العزیز ، و مانند بندگی زلیخا در برابر یوسف ، و شاه محمود در مقابل ایاز .

از محبتی که در این بحث به آن اشاره شد و ذکرش گذشت، مراد محبت خدا و
 محبت اولیا و انبیاء است و محبت طبیعی نیست. چون محبت طبیعی نتیجه شهوت و
 هوی است، باید گفت: این محبت طبیعی هم نتیجه عقل است یعنی نتیجه علم و
 معرفت است. چنانکه حشیت نیز نتیجه علم است.

کما قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء . وقال علیه السلام انا اعلمکم بالله
 و اخیکم بالله .

تا کسی کسی را نشناسد و بر اوصاف کاملش عالم نشود، ممکن نیست دوستش
 بدارد. پس هر کس که در شناخت خدا داناتر است، اشد حبانته و كذلك اخی الله . آن
 شخص است .

در اینصورت کی گزافه بر چنین تختی نشست : وقتی مطلب بدین قرار باشد
 پس شخص گزافه گوی و بیهوده و بی دانش کی توانسته است بر چنین تسخت محبت
 بنشیند و جلیس و انیس شاد حقیقت بشود، که حق تعالی جاهل را برای خودش محب

وقریب اتخاذ نمیکند .

كما قال عليه السلام لن يتخذ الله ولياً جاهلاً ولئن اتخذته لعلمه .

دانش ناقص کجا این عشق زاد : علم ناقص کی این عشق را به وجود آورد
یعنی دانش ناقص کی و کجا این عشق را نسبت به خدا (عشق خدایی) را وهمچنین
این حب شدید را نسبت به خلفای او به حصول آورد .

زیرا که این عشق مطلقاً در نتیجه عالم گشتن بر جناب حق، و واقف شدن بر
اوصاف و اخلاقش به ظهور میرسد.

بلی دانش ناقص عشق به وجود می آورد، اما بر جماد. زیرا وقتی علم و عرفانی
بر حی مطلق نباشد ، شخص به هر چیزیکه نسبت به استعداد و طبعش مناسب و ملایم
باشد چون جماد و انداد ، محبتی نشان میدهد عین اینکه نسبت به خدا اظهار محبت
میکند .

كما قال الله تعالى في حق المشركين والمؤمنين ومن الناس من يتخذ من دون الله اندادا
يحبونهم كحب الله والذين آمنوا اشد حباله .

شرك بر دو قسم است : جلی و خفی . و مشرك نیز دو قسم است : مشرکان جلی
انداد و اصنام را که جماد اند برای خودشان محبوب و معبود اتخاذ کردند.
قسم دیگرش مشرك خفی است ، اینان به محبوبی غیر از خدا عشق ورزیدند
و معنا خادمش شدند و عبادتش کردند و هوای خویش را اله اتخاذ کردند.

پس مؤمنانیکه ایمان به خدا آورده اند، و بر ذات و صفاتش بکمال عالم میباشند
و محبتی که به خدا دارند خیلی خیلی شدیدتر از محبتی است که مشرکین به اله خود
و معبودهایشان دارند . زیرا موقعی که دانش مشرکین کامل گشت و پی به وجود خدای
واحد بردند ، آن محبتی که در حق معبودهایشان داشتند زایل میگردد. اما عشق به
خدا رفته رفته یعنی هر چه بیشتر از وجودش آگاهی حاصل شود نه نقصان می پذیرد و
نه زایل میشود .

هشتمی

برجمادی رنگ مطلوبی چو دید ازصفیری بانگ محبوبی شنید
دانش ناقص نداند فرق را لاجرم خورشید داند برق را

آنکه عقل ناقص و علم ناقص دارد ، تا بريك جماد رنگ يك چیز را که مطلوب او بود دید ، تصور کرد آن چیز مطلوب همان محبوب اوست .

یا ممکن است در کلمه «مطلوبی» یا مصدری گرفته شود و معنای بیت به این صورت باشد: چون آن ناقص العقل برجمادی رنگ محبوب بودن و مطلوب شدن را مشاهده کرد ، چنان احساس کرد که آن جماد محبوب و مطلوبش واقع میشود . در آنحال از صفیری بانگ محبوبی را شنید . یعنی صدای يك محبوب از میان بانگ و صفیری که عاریتی بود یعنی صدای مصنوعی بود نه واقعی به گوشش رسید . مثل اینکه آن صدا میگفت :

آن بی دانش و غیر کاملی که رنگ محبوب بودن و مطلوب بودن را در بشر و در سیم و زر دید ، پس او بشر محبوب و سیم و زر مطلوب را محبوب خودشان تصور کرد .

در حالیکه این پرتو اسم جمیل و اسم عزیز است که بشر و خاک را اینگونه ملیح و زیبا و معزز کرده است .

کما قال ابن الفارض رضی الله عنه :

بیت :

وکل ملیح حسنه من جمالها معارله بل حسن کسل ملیحه

اما دانش ناقص فرق نمیکند ، لاجرم برق را آفتاب میداند .

یعنی دانش ناقص مستعیر را از معیر و مستنیر را از منیر نمیتواند فرق دهد . بهمین جهت مجاز باطل را حقیقت گمان میکند .

اما آنکه دارای خورشید عقل و نور کامل است ، لاجرم میداند که برق آفل

برفور زایل میشود ، مراد از برق آفل محبوبان مجازی و مطالب صوری است، زیرا اینها برق آفل و ناپایدارند .

هشتمی

چونکه ملعون خواند ناقص را رسول بود در تأویل نقصان عقول چون حضرت رسول علیه السلام ناقص را ملعون خواند ، این نقصان مذکور در حدیث شریف در تأویل ، نقصان عقل مراد میشود نه نقص جسمانی .

هشتمی

زانکه ناقص تن بود مرحوم رحم نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم زیرا اکسانیکه نقص جسمانی دارند مرحوم رحم حضرت حق اند .
كما قيل في الحديث ذهاب البصر مغفرة الذنوب و ذهاب السمع مغفرة و ما نقص من الجسد على قدر ذلك مغفرة . کسیکه مورد رحم قرار گرفته شایسته لعن و زخم نیست یعنی نباید طردش کرد و عذابش داد .

هشتمی

نقص عقل است آنکه بد رنجوری است موجب لعنت سزای دوری است آنچه باعث رنجوری شدید میشود نقص عقل است ، یعنی زشت ترین و بدترین رنجوری که در واقع اصل رنجوری شمرده میشود ، نقص عقل است ، و همین است که نقص عقل موجب لعنت و سزای دوری است . یعنی موجب لعنت میشود و مستحق دوری از حق .

هشتمی

زانکه تکمیل خردها دور نیست لیک تکمیل بدن مقدور نیست زیرا که کامل کردن عقلا بعید نیست ، لکن تکمیل بدن مقدور و ممکن نیست .

زیرا انسان برای کامل کردن عقلش مکلف و مأمور است ، و بوسیله يك عالم و عاقل عقلش را میتواند کامل کند یعنی کاری است ممکن و شدنی . لکن هرگز قادر بر رفع نقصان جسمیش نمی باشد . به این جهت رفع نقص بدنی برایش مقدور نیست و در رفع نقصان عقلی معذور نیست .

همنوی

کفر و فرعونیه هر گبر بعید جمله از نقصان عقل آمد بدید
کفر و فرعونیه هر گبر دور از خدا ، یعنی طغیان و کفر هر کافر غافل از خدا ، تماماً ناشی از نقصان عقلشان میباشد ، چه اگر کامل العقل بودند کافر نمی شدند و راه فرعون شدن را اختیار نمی کردند .

اگر تو میگوی : در میان کفار افراد عاقل بقدری زیاد است که از اهل اسلام خیلی کسان نصف عقل آنان را ندارند . زیرا کافران صنایع و فنون عجایب و غرایب را در سایه عقلشان پیدا کرده اند ، و در علم نجوم و هیئت و هندسه و طب و در علوم نظیر اینها همگی ماهراند ، پس چگونه اینان ناقص العقل هستند . جواب : اینگونه عقل را عقل معاش گویند و عقل جزوی نیز تعبیرش میکنند . هر قدر هم شخص در اینگونه عقل کامل باشد ، باز عقلش قابل اعتبار نیست . در دین حق عقل مقبول همان عقل معاد است . اگر عقل معاد شخص کامل باشد ایمان و اسلامش نیز کامل میشود . و برعکس اگر کسی عقل معادش کامل نباشد ایمان و اسلامش نیز ضعیف میماند و ناقص .

همنوی

بهر نقصان بدن آمد فرج در نبی که ما علی الاعمی حرج

در سوره فتح و در بعضی از سوره این آیه کریم ذکر شده است :

لیس علی الاعمی حرج: از کور تکلیف ساقط است ، و اگر از جنگ تخلف کند
بر او گناهی نیست . و لاعلی الاعوج حرج: بر لنگ نیز گناهی نیست . و لاعلی المریض حرج :
و بر بیمار نیز گناهی نیست . زیرا همه اینان معذور اند .

معنای بیت : در قرآن بزرگ از برای نقصان بدن فرج و سرور آمده است ،
چنانکه حضرت حق فرمود : ماعلی الاعمی حرج .

مولینا پیشتر از این مطالب فرمودند : لاجرم خورشید داند برق را . البته ضمن
تفسیر بیان شد که مراد از «خورشید و برق چیست» .

در اینجا باز به تعریف و توصیف برق می پردازند و بی ثباتی برق را ضمن
بیت زیر بیان می فرمایند :

مثنوی

برق آفل باشد و بس بی وفا آفل از باقی ندانی بی صفا

برق ، بسیار سریع الزوال و ناپایدار است ، ای که صفانداری ، تو برق آفل را
از برق باقی تشخیص نمیدی : یعنی ای آنکه نه صفای دل داری و نه نور کامل
تو فانی را از باقی تمیز نمیدی .

حرف ندا محذوف شده ، پس جایز است اینطور معنا شود : ای بی صفا تو
آفل را از باقی تمیز نمیدی .

مثنوی

برق می خندد بر که می خندد بگو بر کسی کو دل نهد بر نور او

برق می خندد ، بر که می خندد ؟ بر کسی می خندد که بر نور برق دل بسته .
یعنی خنده برق متضمن استهزاء است که لمعات صوری و محبوبهای مجازی را خنده
تمسخر میزند. این را بگو به آنکه دل به نور آن بسته و بر انبساط جمالش فریفته

میشود . برق با زبان حال می گوید : زهی بی عقل که به سریع الزوالی چون من دل می بندد و از نور باقی محروم می ماند .

همین

نورهای چرخ بپریده پی است آنکه لاشرقی و لاغربی کیست
 به آیه نور واقع در سوره نور اشاره میکنند که : الله نور السموات
 اهل تفسیر می فرمایند : نور در لغت آن کیفیتی است که از خورشید و ماه و
 نجوم و آتش و از چیزهای ضیاء گسترده و امثال اینها بر زمین واقع میشود .
 اله بودن این کیفیت محال است ، چون صانع پرکمال بی کیف و بی مثال
 است . پس این معنا بر تقدیر و تأویل احتیاج دارد .
 اکثر اهل تفسیر مضافی تقدیر میکنند و میگویند : الله خالق نور السموات یا
 خود : ذو کرم وجود ، گویند به تقدیر : ای ذو کرم و ذو وجود ، یعنی که الله ذو نور السموات .
 یا اینکه به طریق التجوز نور به معنای منور گرفته شود که مراد : ای منور السموات
 باشد ، چنانکه گویند : وضحاك منور السموات والارض ، نیز قرائت است .
 اما رباب تحقیق می فرمایند که اصل نور حقیقی ذات حق است ، و غیر آن ظلمت
 محض و عدم مطلق است . زیرا که نور از اسماء ذاتیه است . پس اطلاق نور بر غیر
 بر طریق مجاز است ، اگر باده شهود بنگرند کل ماسوی الله ظلمت محض است .
 زیرا ماسوی من حیث هو هو عدم محض است ، چنانکه رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
 می فرمایند : ان الله خلق الخلق فی ظلمته ای فی عدم ثم رش علیهم من نوره .
 در حدیثی نیز از حضرت پیغمبر يك اعرابی سئوال کرد : یا رسول الله لم عرفت الله
 فرمودند : عرفت الاشياء بالله ای بنور الله .

پس از این بیان معلوم میشود که در حقیقت خدا نور است ، و تمام موجودات با

نور او پیداست و دیده میشوند .

قطعه :

همه عالم بنور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا
 زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان
 اگر مراد استفاده بیشتر از این باشد ، در تفسیر این آیه پرانوار مستقلاً رساله‌ای
 به نام «مصباح الاسرار» داریم ، رجوع شود به آن .

مثل نوره ، وصف عجیب الشان نور خدا «كمشکوة» چون چراغدان و روزنی
 است که هیچگونه منفذی به خارج ندارد ؛ «فیها مصباح» و در داخل آن مشکوة چراغی
 بسیار پر قدرت و ثاقب باشد المصباح فی زجاجة آن مصباح پرانوار در قندیلی باشد
 از آبگینه صافتر و شفافتر . الزجاجة‌ها کوبدری ، که آن ابگینه از غایت لطافت
 و درخشندگی گویا باشد ستاره درخشان چون زهره و مشتری متلاًلیء و مضی ، که
 از ستارگان بسیار درخشان و مشهوراند .

توقد من شجرة ، آن مصباح برافروخته شود از شجرة مبارکه زیتونه که کثیر-
 المنافع است . زیتونه بدل از شجره است .

لا شرقية و لا غربية : آن درخت مبارك زیتون نه در جانب شرقی است و نه
 در غربی . مفسرین در این باره سخنان بسیار دارند ، یعنی آن درخت میان مشرق
 و مغرب قرار دارد که آنجا شام است .

بعضیها گفته‌اند : لا شرقية : یعنی شمس بر آن درخت از شرق مطلق نمی‌تابد
 و لا غربية همان از غرب نیز بر آن ضیاء و پرتو نمی‌اندازد ، بلکه شرقی و غربی میشود
 وقت الشروق و الغروب ضیای خورشید از آن خالی نمی‌باشد پس این مشبهه است ،
 اما مشبهه یا نورالهی است ، و یا علم ربانی ، و یا اعیان ثابتة ، یا اینکه حقیقت محمدی
 است .

یکاد زیتها : نزدیک شد که روغن آن درخت ، یضیء و لولم تمسه نار .
 صفا و روشنائی آن زیت به درجه‌ای باشد که بنفسه روشنی بخشد ، اگر چه مس نکرده
 باشد آن را آتش ، یعنی کمال ضیاء و نورش به حدی است ، بی آنکه آتش به آن
 برسد بنفسه رخشان و درخشان میباشد .

نور علی نور، نور خیر مبتدای محذوف، علی نور متعلق به محذوف و صفت نور، تقدیر کلام: نور عظیم کائن علی نور: یعنی آن نور معبر عنه و مشبه به، الحق نوری است که فی حد ذاتش نور واحدی است پس نور مشکوة و نور مصباح و نور زجاجه و نور زیت که به آن منضم گردد و متناصر شود، متضاعف میشود و نور علی نور میگردد زبده کلام اینست که هر وقت چراغ در جایی تنگ و محدود باشد، عین اینکه در مشکوة قرار گرفته نورش مجموع میشود و پراکنده نمی شود.

اما اگر در جای وسیع باشد نورش منتشر و پراکنده میشود.

وقدیل صاف در انتشار و ضیاء گستری مصباح کمک میکند، و كذلك صفا و لطافت زیت از سایر روغنها بیشتر است: پس وقتی بهم منضم و مقارن شوند نور علی نور، گشتنش مقرر است.

یهدی الله لنوره من ینشاء: خدای تعالی هدایت میکند به نورش از بندگان خود کسی را که هدایت او را میخواهد.

ویضرب الله الامثال: خدای تعالی امثال میزند، للناس، برای مردم تقریباً للفهم. زیرا ایراد کردن معقولات در هیئت محسوس رنج معانی^۱ مشکل را از ذهن دور و مأنوس میسازد و غوامض و رموز نهانی بیان را روشن و محسوس میکند. والله بكل شیء علیم خدای تعالی از حقایق موجودات و معقولات و از دقایق مستورات و محسوسات بر جمیع چیزها عالم و بر همه چیز محیط است.

معنای بیت: برای اینکه این بیت سؤال مقدر سائل و همچنین وهم او را دفع کند، محایب صوری و مطالب مجازی را به برق خاطف تشبیه کرده، و سریع الزوال بودنشان را اعلام کردند.

گویا برای بعضی توهم حاصل شده که انوار این چرخ قدیمی است، پس منجمین و فلاسفه و نیز آنانکه میپرستندش، و کافران و زنادقه، همگی دل به نور

۱- کلمه خوانا نیست لذا معنای تقریبی از جمله ما قبل و ما بعد گرفته شده. مترجم

باقی و کامل نهاده اند. پس مولینا برای برطرف ساختن این توهم فرمودند: نورهای این چرخ ببریده پی است، یعنی ناقص و غیر کامل است کی چون نور باقی و دائمی لاشرقی و لاغربی است زیرا آن نور دائم نه به شرق و نه هم به غرب منسوب است.

مثنوی

برق را خوی ایخطف الابصار دان نور باقی را همه انصار دان

به آیه کریم واقع در ابتدای سوره بقره اشاره است.

جناب عزت احوال منافقین را به طریق تمثیل میفرماید:

یکاد البرق: نزدیک است که روشنائی برق، یخطف ابصار هم، نور چشم اینان

را در رباید.

الخطف الاخذ بسرعة. کما اضاء لهم. کل، ظرف وما نکره موصوفه معنی: کل وقت یعنی هر وقت که برق روشن کند برای ایشان. این جمله نیز مستانفه است و جواب به یک سؤال مقدر، کان گفته شده: کیف یصنعون فی وقت ظهور هذا البرق، مشوافیه: این مخالفین در آن روشنائی و یا در آن نور مطرح راه میروند باخطوات کوچک: با قدمهای نزدیک بهم.

اضاء - اگر متعدی باشد، مفعولش محذوف است، تقدیرش: کما نور البرق لهم ممشی و مسلکا اخذوه.

و اگر فعل لازم گرفته شود، معنای «لمع» داده میشود.

و اذا اظلم عليهم، ای خفی البرق و استتر عنهم.

اظلم - متعدی نیست، و با این تقدیر به معنای لازم میباشد.

قاموا: ایستادند در مکانشان در حالیکه متحیر بودند. و لو شاء الله: اگر الله تعالی بخواهد لذهب بسمعهم: شنیدن اینان را از بین میبرد با صدای رعد.

و ابصارهم: و با لمعان برق دیدچشمان این مخالفان را از آنان میگیرد.

مفعول «شاء» محذوف است، تقدیرش : ولو شاء الله ان يذهبها لذهب بهما ، ان الله على كل شيء قدير .

واقماً که الله تعالی بر همه چیز قادر است .

جناب عزت منافقین را به آن گروهی تشبیه کرده که در شب ظلمانی در میان بیابان ابرهای متراکم و بارانهای شدید و طولانی و صاعقه رعد و لمعان برق آنان را سراسیمه کرده ، و از صدای صاعقه انگشت در گوش کرده اند، و در میان تاریکیها حیران و مدهوش مانده اند . هر بار که بواسطه لمعه برق راه آشکار میشود، چند قدم کوچک برمیدارند ، همینکه برق زایل گشت باز متوقف میشوند و سرگردان میمانند مراد از «باران» اسلامست که سبب حیات قلبهاست.

و مراد از «ظلمات» تکالیف شرعی است که برای منافقین سخت و شاقست و همچنین ترك گفتن مال و جاه و ریاست و ادیان قدیمی شان . پس همه این چیزهای نامبرده اهل نفاق را به مثابه ظلمات بود.

مراد از «برق» مال و غنایم و نصرت و ظفر و امثال اینها مرادهای نفسانی است هر بار که اینها برای منافقین پیدا شود ، در طریق اسلام چند قدمی برمیدارند و از اسلام خوششان میاید . و اما هر بار که در خصوص مجاهده و تکالیف شرعی و امور شاق امری نازل میشود، مثل گیر کردن در ظلمات منافقین در راه اسلام گیر میکنند و متوقف میشوند .

حاصل کلام به امید نعمت دوست و مدح گوی و از خوف و مسحنت دشمن و عیبجوی اند.

پس حضرت مولینا قدس الله سره العزیز میفرماید: برق را خوی یخطف الابصار دان یعنی خاصیت برق اینست که چشم را دچار خطف میکند.
پس اینهمه لمعان مجازی را تو چون برق سریع الزوال بدان و یقین داشته باش که لمعان مجازی نور چشم را میگیرد و دچار خطفش میکند.
لمعات صوری و انوار مجازی رؤیت و ادراک آن چشم بصیرت را که به خودش

مینگرد میگیرد و برای مشاهده نورباقی ، در آن چشم طاقت و توانائی نمیگذارد. اما نورباقی را اینطور بدان، بلکه نورباقی را همه انصار دان. کسانیکه ناظر نورباقی اند و آن را مشاهده میکنند ، انوار بصیرتشان اضعاف مضاعف و علی‌الدوام هر قدر مشاهده‌اش کنند نورچشمشان رو بتزایدست.

همنوی

برکف دریا فرس را راندن نامه در نور برقی خواندن
از حریمی عاقبت نادیدن است بردل و بر عقل خود خندیدن است

مراد از «دریا» دریای حقیقت . و مراد از «کف» عالم صورت . و مراد از «فرس» اسب همت است.

بیت اول مبتدا و بیت دوم خبر مبتدا ، تقدیر کلام : اسب را بر روی کف دریا راندن و در نور برق نامه خواندن، یا خود معنا: در نور برقی (منسوب به برق) نامه خواندن، ناشی از ندیدن عاقبت کار است. یعنی کف دریا را برقرار و ثابت گمان کردن و اسب همت را روی آن دریای تصویری راندن، و در نور برق قصدنامه خواندن تماماً از حریمی ندیدن عاقبت کار است. و بردل و عقل خود خندیدن است. یعنی حریمی برکف و نور برق عاقبت و خاتمت را ندیدن است و بردل و عقل خود استهزاء کردن و خندیدن است.

همنوی

عاقبت بین است عقل از خاصیت نفس باشد گو نبیند عاقبت

از خاصیت عقل است که عاقبت بین است: عاقبت بینی از خاصیت عقل است
و هر عقلی که عاقبت را نبیند، آن نفس است نه عقل.

هشتمی

عقل کو مغلوب نفس او نفس شد مشتری مات زحل شد نحس شد
 عقلی که مغلوب نفس شود، آن عقل نیست بلکه نفس است. یعنی عقلی که
 مغلوب نفس گردد به حکم المغلوب کالمعدوم، آن عقل دیگر نفس شده است. مثلاً
 مشتری که سعاد اکبر است و زحل نحس اکبر است اگر مشتری مغلوب و مات زحل
 شود دیگر آن سعادت را ندارد بلکه نحوست دارد. مقصود اینست که مشتری در اثر
 مغلوب گشتن و مات زحل شدن سعادت خود را از دست میدهد و نحوست پیدامیکند
 بجهت اینکه حکم غالب راست. مع هذا باز نا امید مشو و از سعادت ابدی مایوس مباش.

هشتمی

هم در این نحسی بگردان این نظر در کسی که نحس کردت درنگر
 هم در این حال که نحوست و نکبت گریبانگیرت شده، نظرت را بگردان به
 آنکه ترا منحوس کرده نگاه کن.

هشتمی

آن نظر که بنگرد این جر ومد او ز نحسی سوی سعدی نقب زد
 آن نظر که بنگرد این جر ومد: یعنی آن صاحب نظری که به همه نوع قبض
 و بسط و هدایت و ضلالتی که بر خودش وارد شده متوجه شود و به خودش آید، و اصل
 و ریشه نحوستی که او را گرفته پیدا کند، او از نحوست به سوی سعادت نقب زده و
 راهی یافته است.

اکبر نکبت و نحوست شرك است و اکبر سعادت توحید و معرفت است.
 پس اگر کسی بر اصل احوال مختلفی که در خودش هست متوجه شود، میفهمد که
 محول الاحوال و الافکار و مقلب القلوب و الابصار فقط حضرت پروردگار است.

و اگر او بگوید : الله خالق كل شيء ، و بر معنای : كل شيء من عند الله ، معترف شود ، با اقرار به توحید چنانچه در ضلالت باشد به سوی سعادت و هدایت راه یافته است ، زیرا که افضل طاعت توحیدباری است .

همثوی

زان همی گردانند حالی بحال ضد بضد پیداکنان در انتقال
تاکه خوفت زاید از ذات الشمال لذت ذات الیمین یرجی الرجال

آن محول الاحوال که ترا از حالی به حالی میگرداند ، جهتش آنست که در حین انتقال از حالی به حالی دیگر ضد ضد را پیدا میکند ، چون هر چیز با ضد خود آشکار و نمایان میگردد . مثلاً تا قبض نباشد بسط شناخته نمیشود ، و بیماری نباشد سلامتی ارزش خود را نشان نمیدهد . کذا و کذا قس علی هذا سائر الاضداد و كذلك این تبدلات و تغییرات مستلزم معرفة الله میشود .

کما قال علی کرم الله وجهه ورضی عنه ، عرف الله بفسخ العزائم .

دلیل دیگری که آن مقلب القلوب ترا از حالی به حالی میگرداند ، اینست که از ذات الشمال ترا خوفی حاصل شود ، یعنی ترا ترس فراگیرد که مبدا از اصحاب شمال باشی و جزو گمراهان محسوب شوی ، و از تکرار و بیان : یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلوبنا علی دینک . همچنین از اظهار تضرع و از پی بردن به عجز و قصورت بازمانی .

مصراع دوم بیت دوم محیر العقول مثنوی دانان و معجز اصحاب علم و عرفان است ، شعرا اینگونه ابیات را سهل الممتنع گویند .

آنچه به خاطر فاطر لایح گشته : اینست که کلمه «لذت» مفعول فعل محذوف است ، که چون «یرجی الرجال» تفسیرش میکند و نیز برای رعایت نظم فعل حذف شده است ، تقدیرش . و ترجی لذت ذات الیمین ، است میتوان گفت : مثل رجال الرجال ، است .

الرجال ؛ فاعل فعل یرجی و یرجی در حکم مصدر است و دلیل اینکه به صیغه مستقبل ایراد شده از برای تجدد افاده است . و صیغه افعال یا از برای صیروت است و یا اینکه در حکم ثلاثی است و مضاف مقدر است تقدیر کلام : یقلبك الحق من حال الی حال حتی یتولد منك الخوف ان تكون من اصحاب الشمال . میتوان گفت : و ترجی لذت ذات الیمین کما یرجی الرجال . والله اعلم

شععی مرحوم به این بیت اینگونه معنا داده است : تا که از ذات الشمال ترا خوفی زاید ، یعنی آن حالت را مشاهده نمایی ، پس از آن احتراز کنی و از حضرت خداوند بترسی . و لذت و شیرینی ذات الیمین به رجال امید ورجا میدهد .

لکن با این تقدیر : لذت که خود مؤنث است ، پس لازم می آید ضمیر که فاعل فعل « یرجی » است نیز مؤنث باشد و با علامت تأنیث « ترجی » باشد ، تا با قاعده نحو مطابق شود .

اما در تمام نسخها « یرجی » واقع شده . پس « لذت » نمیتواند فاعل فعل « یرجی » باشد مگر اینکه به معنای ذوق و یا خود به معنای « حظ » تأویل شود .

پس اگر لذت به معنای « ذوق » تأویل شود ، و ضمیر « یرجی » به آن ارجاع شود ، با این تقدیر لذت ، فاعل فعل مذکور میشود .

این وجه نیز جایز است .

هشتمی

تا دو پر باشی که مرغ يك پره عاجز آید از پریدن ای سره
ای نیک مرد خوف ورجا و جمع کن تا که دو پر داشته باشی : دارای دو پر باشی ، زیرا که مرغ يك پره از پریدن عاجز میماند و درمانده میشود .
کما قال علیه السلام اذا اوزن خوف العبد ورجاؤه واعتدلا سيما جناهی القلب .

هشتمی

یا رهاکن تا نیایم در کلام یا بسده دستور تا گویم تمام
مولینا پس از آنکه بعضی تصرفات مقلب القلوب را خطاب به کسانی که گرفتار

دام‌هوی و نفس‌شده‌اند بیان فرمودند. و نیز جمع کردن خوف و رجاء که بر بنده لازم است، تعلیم دادند، الثفات و توجه خود را به سوی مقلب القلوب میگرداند و ضمن اشاره به اینکه تعبیر مافی الضمیر نیز با اراده اوست می‌فرماید :

الهی یا مرا رها کن که به سخن نیایم و اسرار تصرفات ترا ظاهر نسازم و افشانکنم، یا اینکه دستورم ده تا اسرار تقلیبات ترا تماماً بگویم و برای طالبین توضیح و تبیین دهم .

هتئوی

ورنه این خواهی نه آن فرمان تراست کس چه داند مر ترا مقصد کجاست
 و اگر نه این را بخواهی و نه آن را فرمان و حکم تراست . یعنی نه بکل
 خاموش گشتن، و نه تمام و کمال افشای اسرار را بخواهی ، فرمان و حکم تراست،
 کسی چه میداند که تحقیقاً قصد و اراده تو کجاست که فرمودی : لا یعلم الغیب الا الله
 و کما قال الله تعالی و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب ولكن الله یجتبی من یرسله من یشاء .
 و قال الله تعالی و لا یظهر علی غیبه احداً الا من ارضى من رسول
 این آیات مانع آن نمیشوند که اولیا بعضی اوقات بواسطه کشف الهی و الهام
 ربانی بر غیب و مراد الله عالم نشوند .

هتئوی

جان ابراهیم باید تا بنور بیند اندر نار فردوس و قصور
 هر ولی که پیرو قدم یک نبی باشد و مشرب و سلوکش مناسب و مشابه روش
 او باشد ، آن ولی را بانام آن نبی که مقتدایش بوده تسمیه میکنند .
 و از جهت سلوک به هر پیغمبری که مشابهتش بیشتر بوده ، آن ولی را در زمان
 خودش با اسم آن پیغمبر معنون میسازند . مثلاً گویند فلانی موسی وقت خود است،
 و ابراهیم زمان خود است .

پس سلوک حضرت ابراهیم ، ابتدا با استدلال کردن از اثر به مؤثر ربش را طلب میکند و آخر الامر با گذشتن از اثر و مستغرق گشتن در مشاهده مؤثری که «فاطر السموات والارض» است و بادیدن ملکوت و سموات و اراضی ایقان کردن است. پس معنای بیت : جانی باید چون جان ابراهیم که با نور معرفت در میان آتش قصرها بیند و فردوس را مشاهده کند و باطن کار را ناظر باشد .

هفتوی

پایه پایه بر دود بر ماه و خور تا نماند همه چو حلقه بند در
اولاً پله پله به تدریج بر ماه و آفتاب برسد ، تا چون حلقه بند در نماند ، یعنی
مانند حلقه مقید به در نماند .

هفتوی

چون خلیل از آسمان هفتمین بگذرد که لاحب الآفلین
مانند حضرت خلیل علیه السلام از آسمان هفتم بگذرد و در همان حال عبور
از آسمانها بگوید : من افول کنندگان و زایل شدگان را دوست ندارم .
یعنی خلیل وار از فلك هفتم ، لاحب الآفلین گویان بگذرد و درهای حقایق
و اعیان را با دست حقیقت باز کند ، تا بداند که مقصد الهی چیست و مراد ربانی
چه چیز است .

هفتوی

این جهان تن غلط انداز شد جز مر آنرا کوز شهوت باز شد
زیرا این عالم وجود غلط انداز شد .
یعنی این جهان تن مردم را به غلط می اندازد و دچار اشتباه میکند. جز آن کسی که
از شهوت نفسانی باز جست و خلاص شد .

تتمه حسد آن حشم بر آن غلام خاص سلطان

هشتمی

قصه شاه و امیران حسد بر غلام خاص سلطان خرد
داستان حسد ورزیدن امیران شاه بر بنده خاصی که سلطان عقل بود، مرهون
به این بیت میباشد .

هشتمی

دورماند از جر جرار کلام باز باید گشت و کرد آن را تمام
از جر جرار کلام قصه دورماند: از بسکه جرار کلام به سخن کش داد، آن قصه ای که
تعریفش میکردیم به نهایت نرسید و بواسطه تقریر و تعبیر پاره ای معارف و اسرار
نا تمام ماند، پس باید برگشت و تمامش کرد .
جرار کلام یعنی کسیکه سخن را طول میدهد و میکشد از مصدر جر :
کشیدن .

هشتمی

باغبان ملك با اقبال و بخت چون درختی را نداند از درخت
باغبان ملك با سعادت و اقبال، این وجه نیز جایز است : اقبال و بخت صفت
ملك گرفته نشود، بلکه صفت باغبان باشد :
باغبان خوش اقبال و خوشبخت ملك، درختی را از درخت چگونه
نشناسد . و چطور ممکن است يك درخت را از درخت دیگر تمیز ندهد.
اگرچه مراد از باغبان ملك آن کسی است که سلطان ملك عالم است، لکن
انبیاء علیهم السلام و از اولیاء هر مربی کامل را میتوان باغبان ملك نامید .

پس در اینجا مراد مربی کامل است . و تقدیر معنا آنست : آن مربی کاملی که سعادت یار و اقبال همراهش هست ، چگونه ممکن است اشخاص را از هم فرق ندهد و همانطور که باغبان اشجار را از هم تمیز میدهد ، مربی کامل نیز انسانها را عین باغبان از هم تمیز میدهد و بینشان فرق قائل میشود .

هفتوی

آن درختی را که تلخ ورد بود و آن درختی که یکش هفصد بود
آن درختی که تلخ باشد و مردود ، و آن درختی که يك دانه برش مثل اینکه هفتصد دانه است . یعنی میوه اش هم شیرین وهم لذیذ و به حد فراوان باشد . این دو درخت مذکور را

هفتوی

کی برابر دارد اندر ترییت چون ببیندشان بچشم عاقبت
کی باغبان در پرورش یکسان میدارد . در صورتیکه بچشم عاقبت بینی ببیندشان .
یعنی نتیجه و حاصل پرورش را در مورد هر يك از آن درختان در مد نظر داشته باشد .

هفتوی

کان درختان را نهایت چیست بر گرچه یکسانند این دم در نظر
اگرچه همه درختان این دم در نظر یکسانند ، ولی عاقبت که برداند فرقشان معلوم میشود .
یعنی تمام درختان پیش از ظهور حاصلشان در نظر ظاهر با هم برابرند . اما همینکه بارور شدند و میوه دادند مابینشان فرق بزرگی پیدا میشود .
پس مربی کامل اگر بانور فراست استنباط کند : شخصی را که هدایت میکند ،

عاقبت کار او بارور و میوه دار خواهد شد ، البته نظر و تربیتش را نسبت به او بیشتر از سایر درختان مبدول میدارد .

هشتمی

شیخ گوینظر بنورالله شد از نهایت وز نخست آگاه شد
وقتی چشمان شیخ با نور الهی بینا شود و ببیند ، از ابتدا و انتهای کار آگاه
میشود بنابراین از ابتدا و عاقبت کار مرید و قوف می یابد .

هشتمی

چشم آخر بین بیست از بهر حق چشم آخر بین گشاداندر سبق
آن شیخ کامل از بهر حق چشم آخور بین خود را بست ، و بیشتر چشم
آخربین یعنی عاقبت بین خود را گشود .
در مصراع اول کلمه «آخر» به ضم خا : جایز است به فتح خانیز خوانده شود
اگر به ضم خا گرفته شود ، به معنای این دنیا است که مشابه آخور است .
و معنای بیت : شیخ کامل محض رضای حق چشم آخور بین را (چشمی که این
دنیا را می بیند) بسته و چشم آخربین (چشم آخرت بین) خود را گشوده است ولی اگر
به فتح «خا» باشد : یعنی چشم غیر بین و ماسوی بین .
و با این تقدیر معنا : آن شیخ کامل نظر غیر بین و ماسوی بین خود را به رضای
حق بسته و چشم حقیقت بینش را پیش از همه چیز گشوده است . یا ممکن است به
این معنا باشد : شیخ کامل در تدریس و تعلم همواره نظر عاقبت بینی و آخرت بینی دارد .

هشتمی

آن حسودان بد درختان بوده اند تلخ گوهر شور بختان بوده اند
آن گروه حسود درختان تلخ و ناهموار و مضر بوده اند ، زیرا همگی تلخ

گوهر و شوربخت‌اند : یعنی ذات و صفاتشان تلخ و يك مشت بدبخت و پرنکبت شده‌اند .

همنوی

از حسد جوشان و کف می‌ریختند در نهانی مکر می‌انگیختند
از حسادتشان دائماً در جوش و خروش بودند، و ازدها نشان کف می‌ریخت ،
و برای اینکه آن غلام خاص را از میان بردارند، دست به مکر و حيله‌ای می‌زدند و نهانی
دسیسه جور می‌کردند .

همنوی

تا غلام خاص را گردن زنند بیخ او را از زمانه برکنند
تا که گردن غلام خاص را بزنند، و ریشه‌اش را از روزگار بکنند.

همنوی

چون شود فانی چو جانش شاه بود بیخ او در عصمت الله بود
آن غلام خاص که جانش در ازل شاه بود و اصل و حقیقتش در حفاظ و عصمت
حق تعالی بود، چگونه ممکن بود فانی و نابود شود.
مراد از بنده خاص، در هر عصری بندگان خاص حق تعالی است. و مراد از
حسودان، آن گروهی است که به بندگان خاص حسادت می‌ورزند.

همنوی

شاه از آن اسرار واقف آمده هه‌چو بوبکر ربابی تن زده
ابوبکر ربابی از جمله مشایخ بود و شخص بسیار بردبار بود، او به طعنه طاعنان
و به سرزنش لائمان و به مالایعنی هرگز گوش نمیداد و به سکوت و صم معروف بود ،

وبه خصایل مذکور شهرت یافته بود. پس کسان دیگر را که در مقابل سخنان ناملازم و خشن خشم خود را فرومیخوردند، و هرگونه ناروایی را نسبت به خودشان تحمل میکردند و سکوت میداشتند، به آن عزیز تشبیه میکنند و میگویند: همچو ابوبکر ربابی تن زد و خاموش شد.

درباره شاه نیز باید گفت: با اینکه شاه از چگونگی قضیه آگاه شده بود و از حسادت حسودان خبرداشت، لکن چون ابوبکر ربابی ساکت و صامت بود.

هشتمی

در تماشای دل بد گوهران می زدی خنیک بر آن کوزه گران

شاه در تماشای افکار باطن آن بد گوهران، بر آن کوزه گران خنیک میزد. خنیک زدن: صغیر کشیدن و با دهان صدای مسخره آمیز در آوردن. اما در اینجا کنایه است از استهزاء و مسخره کردن شاه آن حسودان را.

هشتمی

مکر می سازند قوم حیلهمند تا که شه را در فقاعی درکنند
یک قوم حیلهمگر برای اینکه شاه را در فقاعی کنند، حیل و خدعه بکار میبرند و مکر میسازند.
فقاع: سطل شربت را گویند.

هشتمی

پادشاهی بس عظیم و بی گران در فقاعی چون بگنجدای خران
ای خران پادشاهی بس عظیم الشان و بی نهایت مقتدر، چگونگی در یک سطل می گنجد یعنی مردم حسود فی المثل چون آن گروهی هستند که میخواهند حق تعالی را در ظرف شربت بگنجانند. زیرا که راضی به قضا و امر خدا نیستند، و میل دارند حق تعالی

احکام خود را بروفق میل و مراد آنان صادر کند، و نعمت آن شخص محسود را زایل کند و نصیب اینان نماید. پس اینگونه آرزو مثل این است که میخواهند شاه رادر فقاعی کنند، و این امر درباره شاه از محالات است.

هشتمی

از برای شاه دامی دوختند آخر این تدبیر ازو آموختند
 برای شاه دامی ساختند، آخر مگر نه اینست که این تدبیر را از خود او آموختند یعنی مکر کردن و تدبیر انداختن را حق تعالی در نهاد آنان خلق کرد.
 پس معنای کلام اینست که این کارها را از خود حق آموخته اند، مع هذا با خودش و با رسولش نیز همین معامله را میکنند یعنی مکر و خدعه بکار میبرند.
 كما قال الله تعالى ان المنافقين يخادعون الله وهو خادعهم .
 اگر کسی علمی را از شخص علیم فراگیرد، و اما بعد برگردد و ادعای هم طرازی و برابری با وی بکند، مسلماً و محققاً منکوب و مردود و منحوس خواهد شد .
 چنانکه می فرماید .

هشتمی

نحس شاگردی که با استاد خویش همسری آغازد و آید به پیش
 چقدر بدبخت و منحوس است آن شاگردی که، با استاد خود ادعای برابری کند و بی ادبانه خود را برخ استاد خویش بکشد و به قصد مقابله با وی اعمال ناپسند انجام دهد.

هشتمی

با کدام استاد استاد جهان پیش او یکسان هویدا و نهان
 با کدام استاد با استاد جهان، یعنی پس از استاد خود با کدام استاد قصد مقابله

ومخادعه دارد؟ با استاد جهان یعنی با استادی خیال مخادعه دارد که پیش او آشکار و نهان برابر و مخفی و عیان یکسان است.

همنوی

چشم او ینظر بنورالله شده پرده‌های جهل را خارق بده
چشم باطن آن کاملی که استاد جهان شده است، بانور خدا نگاه میکند بهمین
دلیل است که پرده‌های جهل را دریده است.
دربعضی از نسخ مصراع دوم: پرده‌های جهل را برهم زده ، واقع شده است.
یعنی پرده‌های جهل را برهم زده وازاله کرده است.

همنوی

از دل سوراخ چون کهنه کلیم پرده بندد به پیش آن حکیم
پرده می‌خندد بر او با صددهان هر دهانی گشته اشکافی بر آن
پرده‌های خیال و افکاری که شاگرد بر روی قلبش کشیده ، قلبی که چون کلیم
کهنه سوراخ سوراخ شده است و هر سوراخش مثل اینکه صددهان باز کرده است و بر
آن شاگرد می‌خندد و اما هر يك آن دهانها روزنه‌ایست به سوی شیخ باطن بین که از
آن شکاف و روزنه از ما فی الضمیر مطلع میشود.

همنوی

گفت آن استاد مرشاگرد را ای کم از سگ نیستت بامن وفا
آن استاد باز به شاگردش میگوید: ای کمتر از سگ بامن وفانداری، می‌بایست
نسبت به من وفادار بودی. جایز است به سیاق استفهام باشد: ای کمتر از سگ نسبت
به من وفادار نیستی؟ آخر سگ وفادار پس چرا در تو وفانست.

همنوی

خودمرا استاد مگیر آهن گسل هم چو خود شاگرد گیر و کوردل
 تو مرا یک استاد آهن گسل مگیر، یعنی یک استاد بسیار مقتدر و حلال مشکلات
 و صاحب هنر فرض مکن، بلکه مثل خودت یک شاگرد کور دل فرض کن و چنان
 خیال کن که یکی از اقران و امثالت هستم.

همنوی

نه از منت یاری است در جان و روان بی منت آبی نمی گردد روان
 آیا نه اینست که توانائی جسم و روح از من است، یعنی نیروی جسم و
 قدرت روح مگر به وسیله و معاونت من تقویت نمی شود؟ چون بی من قطره ای آب بر
 وجودت نمی رسد.

یعنی اگر همت و تربیت من شامل حال تو نباشد، از آب معرفت و علم و حکمت،
 قطره ای به باغ وجودت نمی ریزد. پس چرا قدر مرا نمیدانی و شکر مرا بجا نمی آوری.

همنوی

پس دل من کارگاه بخت تو است چه شکنی این کارگاه ای نادرست
 پس دل من کارگاه بخت و دولت تو است، ای نادرست این کارگاه را چرا
 میشکنی در حالیکه شکسته شدن دل من سبب انهدام تو است.

همنوی

گویی پنهان می زخم آتش زنه نی بقلب از قلب باشد روزنه
 گویی سنگ آتش زنه را پنهانی می زخم که استادم خبردار نشود و از حال من
 آگاه نگردد برفحوای: من القلب روزنه، محققاً از قلب به قلب روزنه ای وجود دارد
 پس دیدن اسرار قلبت از آن روزنه معنوی آسان است.

همنوی

آخر از روزن ببیند فکر تو دل گواهی میدهد زین ذکر تو
 آخر دل از روزنه قلب فکر ترا می بیند ، و از ذکر و قولت گواهی میدهد .
 یعنی دل از روزنه قلب فکر ترا می خواند و هرذکری که در قلبت باشد ، دل بر آن شهادت
 میدهد ، لکن تجاهل و تغافل میکند .

همنوی

گیر در رؤیت نمالد از کرم هرچه گویی خندد و گوید نعم
 تو بدانکه آن افکار قبیح قلبی ترا آشکار نمی سازد و از کرمش به رخت
 نمی کشد و تو هرچه بگویی او می خندد و بله میگوید .

همنوی

او نمی خندد ذذوق مالشت او همی خندد بر آن اسکالشت
 خنده آن استاد نه به خاطر رعایت و دلنوازی ظاهری تو است از وی ، بلکه
 به وضع نابجای تو می خندد و به افکار باطل و اندیشه های خبیثت می خندد .

همنوی

پس خداعی را خداعی شد جزا کاسه زن کوزه بخور اینک سزا
 تو اگر باطناً بی ادب باشی و در رعایت تعظیم معنوی استاد قصور بورزی ، و
 آن استاد که شاه طریقت و ماه حقیقت است ، از کمال کرمش به رخت بخندد و هرچه
 تو بگوئی بلی گوید. چون تو ظاهراً رعایتش کرده ای و باطناً در حقش اهانت نموده ای
 پس خداعی را خداعی شد جزا ، که جزاء سیئه سیئه مثلها ، است و این مثل در
 این محل بسیار زیباست که مردم : به همدیگر گویند :

تو کاسه زدی ، پس بگیر کوزه که سزایت اینست .

همنوی

گر بدی با تو ورا خنده رضا صد هزاران گل شکفتی مرا

اگر آن شیخ که استاد تو است ، خنده اش بر تو خنده رضا بود .

صد هزاران گل شکفتی مرا : صد هزاران گل های معانی در روضه قلبت شکفته

میشد .

همنوی

چون دل او در رضا آرد عمل آفتابی دان که آید در حمل

اگر دل آن استاد در رضا آرد عمل : با رضایت خاطر کار کند ، رضایت او را

آفتابی بدان که به برج حمل رسیده است .

پس اگر بررسی که اثر قرار گرفتن خورشید در برج حمل چیست ؟

همنوی

زو بخندد هم بهار و هم بهار درهم آمیزد شکوفه و سبزه زار

از او هم بهار و هم بهار بخندد و شکوفه و سبزه زار درهم آمیزد : یعنی

آفتاب که به برج حمل رسید بهار سبز و خندان میشود و شکوفه و سبزه زار درهم

می آمیزد و همه جا خرم میگردد .

کذالك از خنده ای که شیخ از روی رضایت میزند ، قلب طالب چون بهار و

بهار خندان میگردد ، و در ضمیرش سبزه های معانی و لطایف درهم می آمیزد ، پس

سالک فرخنده دل میشود و از حق سعادت و کرامت می یابد .

هفتوی

صدهزاران بلبل و قمری نوا افکند اندر جهان بی نوا
صدهزاران بلبل و قمری نوا و نغمه را ، در این جهان بی نوا سر میدهند .

هفتوی

چون که برگ روح خود زرد و سیاه می بینی چون ندانی خشم شاه
ای شاگرد وقتی تو برگ روح را زرد و سیاه می بینی ، چرا نمی فهمی که شاه
طریقت خشمناک است . یعنی وقتی در قلب و روح علامت پژمردگی و افسردگی
را احساس میکنی چرا نمی فهمی که استاد نسبت به تو غضبناک شده .

هفتوی

آفتاب شاه در برج عتاب می کند روها سیاه همچون کباب
آفتاب روح آن شیخ کاملی که شاه طریقتش نامیده اند ، در برج عتاب روها را
چون کباب سیاه میکند . یعنی روح آن شاه معنوی اگر از برج عتاب طلوع کند وجوه
باطن آن کسان را که معاتبانند و استحقاق عتاب و عقاب را دارند سیاه میکند ، و
چون برگ خزان پژمرده و افسرده میسازد .

هفتوی

آن عطارد را ورقها جان ماست آن سپیدی و آن سیه میز ان ماست
باز منشوری نویسد سرخ و سبز تا دهند ارواح از سودا و عجز
عطارد: ستاره ایست که کاتب فلک مینامندش ، و این عطارد در آسمان ظاهر
است .

اما عطارد آسمان جان آن استاد پر حکمت است که نجم هدایت و ماه
ولایت میباشد .

پس ای کسانی که مرید و شاگرد هستید ، ورقهای آن عطارد که کاتب فلک الهی است جان ماست و کارکاتب نوشتن است یعنی از سپیدی و سیاهی هر چه هست کاتب می نویسد .

آن اعمال سپید و یا آن افعال سیاه و بدی که در اوراق جانهای ما و در صحایف قلبهای ما نوشته شده باید گفت : سپیدی اعمال خوب و سیاهی افعال بد ، و یا خود سپیدی صفوت و سیاهی کدورت ، و یا سپیدی بسط و سیاهی قبض ، و یا سپیدی ترقی و سیاهی تنزل تماماً میزان ماست . و اینگونه نقوش واقع در صحیفه دل با اراده ما تحریر و تقریر نشده است ، بلکه رقم قلم قلب آن کاتب الهی است .

پس بر صحیفه دل نظر انداز ، اگر در آن اعمال حسنه و افعال رضایت بخش نوشته شده و نقوش علوم و معارف عالی در آن مشاهده میشود ، توان گفت : که آن کاتب الهی و عطارد فلک روحانی از تو راضی است . و اگر عکس این به ظهور برسد معلوم میشود که باطناً از تو ناخشنود و نسبت به تو خشمناک و غضبناک است . ماحصل کلام تمامی آن سپیدی و سیاهی که در صحیفه دلت نوشته شده و ثابت شده است ، میزانهایی است که درجات رضا و خشم عطارد الهی را نسبت به تو مشخص میسازد . پس تو نورانیت و یا اگر تاریکی در درونت احساس میکنی ، خودت بسنج و این را هم بدان که قهر و لطف از شأن کاتب الهی و خلیفه ربانی است ، لکن شفقت و مرحمتش بر قهرش چیرگی دارد .

باز آن عطارد الهی منشوری نویسد سرخ و سبز ، یعنی برای رهایی ارواح فرمانی می نویسد به رنگ سرخ و سبز که طبق آن منشور ارواح از سودا و عجز رها میشوند .

احسن الوان . سرخ و سبز است چنانکه عرب يك چیز را که به غایت نعیم و طری باشد و به اخضر شبیه میکند . كما قال عليه السلام الدنيا حلوة خضرة ای ناعمة طریة . رنگ سرخ نیز پسندیده است .

كما قال عليه السلام الحمره خضاب المؤمن والواد خضاب الكافر .

در اینجا مراد از سرخ و سبزرنگ ایمان و ایقان است و مراد از سواد رنگ کفر و عصیان است .

خلیفهٔ ربانی که عطار در آسمان روحانی است ، باز منشوری می نویسد ملون به رنگ ایمان و ایقان و معنون به علوم عرفان ، تا اینکه ارواح از سودای کفر و عصیان و عجز و کسلان خلاص میشوند .

اسناد این تصرفات که لایق شأن الهی است ، به استادیکه عطار در فلك روحانی است از قبیل انبت الربیع البقل ، میباشد .

برای اشعار این نکته به مناسبت سرخ و سبز ، «نوبهار» را در بیت زیر ردیف کرده است چنانکه می فرماید :

هشتمی

سرخ و سبز افتاد نسخ نوبهار چون خط قوس و قزح در اعتبار

نوبهار رنگ سرخ و سبز بر برگها داد ، یعنی نوبهار که مظهر لطف اجمال الهی است ، بر روی برگهای درختان و برگها رنگ سرخ و سبز ترسیم کرد . یا میتوان گفت : رنگ برگها و درختان را تبدیل کرد .

نسخت الكتاب ، گویند ، اما ؛ من کتاب را نوشتم ، معنا میدهند .

و نسخت التمرة ، گویند اذا تحولت من حال الى حال . قوس قزح همان

است که راه رنگین گویند سمی به . لان القزح هو الطريق والالوان التي القوس

پس تقدیر معنا : نوشتن نوبهار و یا خود تحول و تغییری که نوبهار به رستنیا

داد سرخی و سبزی است که مثلاً از لحاظ انتقال و گذر و اعتبار چون خط سرخ و سبز قوس و قزح میباشد یعنی سرخی و سبزی نوبهار از حیث دوام و انتقال و گذر عیناً مانند خطوط قوس قزح است .

و كذلك تبدیل و تحویل جناب خداوندگار نیز چون سرخ و سبز نوبهار از

حالی به حال دیگر انتقال داد است فافهم .

عکس تعظیم سلیمان علیه السلام در دل بلقیس از صورت حقیر هدهد

هفتوی

رحمت صد تو بر آن بلقیس باد که خدایش عقل صد مرده بداد
 صدرحمت بر آن بلقیس باد که حضرت حق به او به قدر عقل صد مرد عقل داده
 پس اگر چه در ظاهر يك زن بود لکن در معنا از صد مرد عاقلتر و بهتر بود ، زیرا آنهمه
 سلطنت و مملکت را ترك گفت و متابعت از حضرت سلیمان علیه السلام را پذیرفت و
 خدا پرست گشت .
 و آنچه که در ابتدا سبب اسلام و ایمان وی شد ، مولینا در ابیات زیر بیان
 می فرمایند :

هفتوی

هدهدی نامه بیاورد و نشان از سلیمان چند حرفی با بیان
 چون بخواند آن نکته های با شمول با حقارت ننگرید اندر رسول
 هدهدی از طرف حضرت سلیمان علیه السلام ، برای بلقیس نامه ای آورد که
 متضمن چند حرف و بیان بود وقتی بلقیس آن نامه را که شامل نکات بسیار بود خواند
 و از کمال عقل به رسول با نظر حقارت ننگرید .
 اهل تفسیر صورت آن مکتوب را که به طور خلاصه حاوی چند حرف بود
 اینطور نوشته اند : حضرت سلیمان نوشت که :
 من عبدالله سلیمان بن داود الی بلقیس ملکه سبا . بسم الله الرحمن الرحيم السلام
 علی من اتبع الهدی اما بعد فلا تغلو علی و اتونی مسلمین .
 و مکتوب را به هدهد داد و گفت : اذهب بکتابی هذا فالقه الیه ثم تول منهم فانظر
 ماذا يرجعون . هدهد پس از شنیدن دستورات سلیمان گفت : سمعا و طاعة و نامه را به منقار

گرفت و به سوی سرای بلقیس پرواز کرد و از روزنه‌ای داخل قصر شد و در آن حین که بلقیس مشغول صحبت با ندامایش بود نامه را جلوش انداخت و در روزنه‌ای متواری شد و به تجسس حال بلقیس پرداخت.

پس بلقیس روبه اطرافیان خود کرد و گفت: یا ایها الملاء انی القی الی کتاب کریم. اطرافیان از او سؤال کردند که آن نامه از طرف کیست؟ او نیز گفت: انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم ان لاتعلوا علی و اتونی مسلمین. اگرچه این نامه به طور مختصر و موجز نوشته شده که از چند کلمه تجاوز نمی‌کند، لکن شامل نکات بسیاری است.

کما قال البیضاوی وهذا الکلام فی غایة الوجازة مع کمال الدلالة علی المقصود لاشتماله علی البسملة الدلالة علی ذات الصانع وصفاته صریحاً والنهی عن الترفع الذی هو ام الرذائل والامر بالاسلام الجامع لامهات الفضائل.

پس وقتی بلقیس این نکات پرمعنا را از مکتوب سلیمان خواند و فهمید، عظمت شأن سلیمان پیغمبر علیه السلام برایش مسجل شد، به رسول سلیمان با نظر حقارت ننگریست و سخنی که مشعرا هانت باشد بوی نگفت، بلکه رسول او را گرامی داشت و نامه‌اش را تکریم نمود و گفت: انی القی الی کتاب کریم و آن را مکتوب بسا کرامت توصیف کرد.

پس مرید و شاگرد واقعی کسی است که به استاد و شیخ خویش که او را به دین اسلام دعوت و ارشاد میکند با نظر حقارت ننگرد زیرا که آن استاد و یا شیخ رسول رسول است.

كما ان الیهدد رسول الرسول و من اهان رسول الرسول فقد اهان الرسول و لذا قال علیه السلام: من اهان عالماً فقد اهاننی بل اهان الله و لهذا قال الله تعالی: من اهان لی - ولیا فقد بارزنی بالمحاربة.

مثنوی

جسم هدهد دید و جان عنقاش دید حس چو کفی دید و دل دریاش دید
بلقیس رسول سلیمان را از لحاظ جسم و ظاهر هدهد دید، ولی از لحاظ روح

عنقایافتش جسم: مضاف نیست:

یعنی حس و صورت هدهد را چون کف ولی دلش را دریا دید .

هشتمی

عقل با حس زین طلسمات دورنگک چون محمد با ابو جهلان بجنگک

ازین طلسمهای دورنگک یعنی از این جسمهای دورنگک که يك رنگش روحانیت و رنگ دیگرش صورت است ، عقل همواره با حواس ظاهری در جنگک و ستیز است ، چون حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و سلم که با ابو جهلان در جنگک و ستیز بود. مراد بیان ستیزه عقل با حواس ظاهر است که تشبیه میکند به جنگک کردن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم با ابو جهل و توابعش.

هشتمی

کافران دیدند احمد را بشر چون ندیدند از وی انشق القمر

علت اینکه کافران حضرت احمد علیه السلام را بشر دیدند : چون اسیر حس بودند لذا انشقاق قمر را از آن حضرت رسول ندیدند.

اینهم يك وجه معناست: کافران حضرت رسول علیه السلام را بشر دیدند ، چونکه از آن حضرت انشقاق قمر را ندیدند .

یعنی کافران در مرتبه حسد باقی ماندند چونکه از معنای انشقاق قمر حضرت نبی غافل و جاهل بودند و آن حضرت را بشر دیدند و گفتند تو نیز مثل ما شخصی هستی.

هشتمی

خاک زن در دیده حس بین خویش دیده حس دشمن عقلست و کیش

بر چشم حس بینت خاک بهاش، زیرا چشمی که فقط حس را ببیند دشمن عقل

و مذهب و دین است .

هشتمی

دیدۀ حس را خدا اعماش خواند بت پرستش گفت و ضدماش خواند

خداوند متعال دیدۀ حس را به دیدۀ کور تشبیه فرموده است، كما قال الله تعالى: صم بکم عمی فهم لا یعقلون . وقال الله تعالى بعد اثبات الاعین ، ولهم اعین لا یبصرون بها .
 و در جای دیگر خدا چشم حس بین را بت پرست و ضد آب گفته است.
 مراد از «ماء» آب و مراد از «ضد ماء» خاک است. پس آب عبارت میشود از «عالم معنا» و خاک از «عالم صوری» .

یا خود ممکن است اینطور معنا شود: خدای متعال چشم ظاهر بین را، چشم کور و بت پرست و ضدما گفته است. از قبیل ذکر حال و اراده محل و یا میتوان گفت: ذکر مسبب و اراده سبب است، زیرا در اصل آنانکه چشم حس بین دارند ، همگی ضداند و بت پرست. چنانکه حق تعالی در حق کافران که اسیر حس اند فرمود: یعبدون الاصنام فظلوها عاکفین . و گروه مذکور را اعداء الله نامید.

دلیل اینکه خدای متعال دیدۀ حس را چشم کور گفته است : چشم ظاهر بین فقط کف دریا را می بیند و خود دریا را نمی بیند. یعنی صورت را که چون کف و حس میباشد می بیند اما دریای حقیقت را نمی بیند. و به همین جهت گفته است کسانی که چشم ظاهر بین دارند نقد حال را می بینند ولی فردا را نمی بینند .

هشتمی

خواجۀ حالی و فردا پیش او او نمی بیند ز گنجی جز تسو

در حالی که خواجۀ حال و فردا یعنی نبی و یاولی همواره همراه حس است، اما دارنده چشم حس از آنهمه گنج گران الهی جز یک تسو نمی بیند یعنی غیر از یک منقور که آن بشریت انبیا و اولیاست چیز دیگر نمی بیند .

هشتمی

ذره ز آن آفتاب آرد پیام آفتاب آن ذره را گردد غلام
 اگر ذره‌ای ، از آفتاب حقیقت خبری و پیامی بیاورد آفتاب عالم صورت
 غلام آن ذره میشود. یعنی اگر ذره‌ای از وجود نبی و یا ولی از آن آفتاب حقیقت
 خبری بیاورد آفتاب عالم صورت و ماهتاب عالم شهادت، در برابر آن ذره‌ای وجود
 نبی و یا ولی غلام میشود و مطیع و رام میگردد.

هشتمی

قطره کز بحر وحدت شد سفیر هفت بحر آن قطره را باشد اسیر
 قطره‌ایکه از بحر وحدت سفیر باشد و عالم انسانی را سیر کند، هفت دریا سیر
 آن قطره میشود و لسان حال قطره مفهوم این بیت را ذکر میکند.

بیت

و من مطلقى نور البسيط كلمة و من مشرعى بحرال محیط كقطرة

هشتمی

گر کف خاکی شود چالاک او پیش خاکش سر نهد افلاک او
 اگر يك مشت خاک چالاک خدا شود: یعنی يك مشت خاک که مراد قالب انسان
 است، اگر در اجرای او امر خدا چست و چالاک و چابوک باشد . پیش خاک چنین انسان
 یعنی در برابر جسدش افلاک خدا سر بر زمین مینهند و مطیع میشوند.

هشتمی

خاک آدم چونکه شد چالاک حق پیش خاکش سر نهد املاک حق
 مثلاً خاک حضرت آدم یعنی وجود پاکش را نمی‌بینی که چون در اطاعت او امر
 خدا چالاک شد، متقابلاً ملائک حق در پیش خاکش و در برابر قالبش سر نهادند.

هفتوی

السماء انشقت آخر از چه بود از یکی چشمی که خاکیء گشود
 خاك از دردی نشنید زیر آب خاك بین کز عرش بگذشت از شتاب
 السماء انشقت برای چه بود؟ برای چشمی که خاکی بودن انسان را آشکار کرد.
 یعنی اسماء صوری معهود منشق شد، آخر به چه واسطه منشق شد؟ بواسطه
 آن سلطان انبیاء که انسان العین و عین انسان بود که خاکی بودن را آشکار کرد و
 معضلات و مشکلات را فتح کرد.
 در اینجا به سوره السماء انشقت اشاره نمیکنند، بلکه مراد فقط معنای لغوی است،
 زیرا سوره انشقاق با این مطلب مناسبتی ندارد.

خاك بواسطه دردی و ثقلت به زیر آب میرود و در زیر آب قرار میگیرد پس هر
 چیز با مقتضای طبیعتش اگر مرکز اعلا داشته میل به اعلا پیدا میکند، و اگر اصلش
 سفلی بوده، به پستی میگراید مگر اینکه حرکتش حرکت قسری، یعنی قهری باشد.
 اما اگر اراده الهی بر آن قرار بگیرد که يك موجود مخالف مقتضای طبعش
 حرکت کند پس آن موجود مقتضای طبیعتش را ترك میکند و تابع خواست خدا
 میشود مثلاً میل و سیر خاك سفلی است، ولی بین چگونه با سرعت تمام از عرش گذشت
 مراد اینست: خاکی که طبع سفلی دارد، بین چگونه از عرش اعلا گذشت و
 با شتاب تمام به جانب حق رهسپار گشت.
 مقصود وجود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است که خاکی بود.

هفتوی

آن لطافت پس بدان کز آب نیست جز عطای مبدع و هباب نیست
 مراد از «آب» در اینجا روح است، به ملامسه اینکه مظهر حیات میباشد. به
 طریق استعاره روح را آب تعبیر کرده اند.
 پیروان مذهب فلاسفه گویند: عروج جسم خاکی بنه آسمان از کمال لطافت

روح و عقل میباشد . یعنی روح و عقل از کمال قدرتشان بدن کثیف را به عالم بالا و مرتبهٔ اعلا میکشند.

پس فلاسفه معتقدند که ارتقای اشباح اقتضای ارواح و عقلهاست .
و این مذهب در نزد محققین اهل سنت باطل است . پس حضرت مولینا مذهب مذکور را ابطال میکنند و میفرمایند: پس بدان که آن لطافت از روح نیست و مقتضای روح هم نیست، بلکه غیر از احسان و عطای آن مبدع و صانع که بر جمیع وجود احسان کرده است چیز دیگری نیست .

یعنی اعطای آن خداوند مبدع و وهاب است و نیز اقتضای اوست :
نه اینکه هر موجودی به اختیار خود بتواند به عالم خویش و به مرکزش میل پیدا کند و حرکت نماید . صعود جسمهای انبیا بر افلاک بواسطهٔ اینست که جسمهایشان منفوخ گشته و پراز ریح شده است . پر شدن از ریح صعود را سبب است ، مثل صعود و عروج از قمر ماء به روی آب که این مذهب طبیعیه است .

هشتمی

گر کند سفلی هوا و نار را و ز گل او بگذراند خار را
این بینها طبیعیون را که از فلاسفه اند رد میکند . زیرا اعتقاد آنان بر اینست که هیچ چیز از مقتضای طبیعت خود تجاوز نمیکند و از مرکز خود به مرکز دیگر نمیرود .
مثلا آتش محرق بالطبع است و عدم احراقش محال است . و كذلك آب مغرق بالطبع است کذا و کذا . باید دانست که این مذهب باطلی است ، زیرا اقتضا میکند که حق وجود مقید و موجب بالذات باشد ، و بعلاوه مرید و مختار بودن و کیف مایشاء تصرف کردن حق را نفی میکند .

پس حضرت خداوندگار بر مبنای مذهب اهل سنت میفرمایند : هوا و آتش طبعاً علوی هستند اما اگر خدا بخواهد هر دو را سفلی میکند . و نیز اگر اراده کند خار را از گل عزیزتر میکند .

خلاصه هوا و آتش هردو علوی طبیعت اند، در صورتیکه خدا بخواهد طبیعتشان را از آنها بگیرد و هردو را سفلی میکند. همچنین گل که ارزش بیشتر و مرتبه عالی دارد اما خدا میتواند خارپست را از گل بالاتر و مرغوبتر و محبوبتر سازد. یعنی تمام این تحولات بستگی دارد به اراده خداوند.

هشتمی

حاکم است او یفعل الله ما یشاء او ز عین درد انگیزد دوا
زیرا او خداوند حاکم است و هر امری را که اراده کند همان را میکند. و او
قادر متعالی است که از عین مرض دوا و شفا خلق میکند. حاصل کلام خدا هر چه
بخواهد همان میشود و به هر امریکه اراده اش تعلق بگیرد حکمش جاری است، او
میتواند از خود درد دوا و از محض مرض صفا بیافریند.

هشتمی

گر هوا و نار را سفلی کند تیرگی و دردی و ثقلی کند
حق تعالی اگر هوا و آتش را سفلی کند. لطافتشان را میگیرد و آنها را تیره
و کثیف و ثقیل میکند.

هشتمی

ور زمین و آب را علوی کند راه گردون را بپا مطوی کند
اگر حضرت حق زمین و آب را علوی کند، تمام اجسام موجود در زمین راه
فلك را با باطی میکنند (فلك مطوی میشود). یعنی اگر خاک و آب را که طبع سفلی
دارند، و یا اجسامی که از این دو مرکب شده اند علوی کند راه تمام گردون و آسمان
را با باطی میکند، و جمیع اجسام را مطلقا بجانب سما با پای ظاهر روان میسازد.

هفتوی

پس یقین شد که نعر من تشا خاکی را گفت پرها برگشا
 پس محقق شد که حضرت باری قادر است هراحقری را عزیز گرداند . و جمله
 مؤمنین را یقین حاصل شد که حق تعالی مختار است و هر چه بخواهد میکند .
 خدا در کلام مجید خود به نبی اش ، و یا اینکه برای هر مؤمن منفرداً امری
 صادر کرد و گفت : قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و
 تعزمن تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير .
 و لهذا بهيك بشر خاکی گفت : پرهای عقلت را باز کن و به مرتبه اعلا اوج
 بگیر و مسجود ملايك واقع باش ، و شرابهای جنت را بنوش .

هفتوی

آتشی را گفت رو ابلیس شو زیر هفتم خاك با تلبیس شو
 چون خداوند مرید و مختار است ، بهيك آتشی (کسیکه از آتش خلق شده بود)
 گفت رو ابلیس شو و زیر طبقه هفتم زمین مکر و تلبیس کن .
 یا به این معناست : به ابلیس آتشیء (منسوب به آتش) پرتلبیس که ادعای علو
 طبیعت داشت ، گفت : روای ابلیس حتی در زیر طبقه هفتم زمین حيله بکار ببر .

هفتوی

آدم خاکی برو تو برسها ای بلیس آتشی روتا ثرا
 و ای آدم خاکی تو برو برسها و بر مرتبه اعلا ، ر ای ابلیس آتشی تو برو تا
 تحت الثرا .

پس معلوم گشت که مذهب طبیعیه ، مذهب شیطانی است ، زیرا مگر نمی -
 بینی که ابتدا شیطان پیرو این مذهب شد ، و تصور کرد که علوی و سفلی بودن و پر

برکت و بی‌خیر بودن هر چیز بر مقتضای طبع خودش است، چنانکه گفت: اناخیر منه و حجتش: خلقتنی من نار و خلقته من طین، گفتن بود.

یعنی: مرا از آتش آفریدی که نار علوی است، و اما او را از گل خلق کردی که طین سفلی است، پس اطاعت و انقیاد عالی در برابر اسفل خارج از عقل و قیاس است و شیطان با این ادعا از اراده الهی و تصرفات ربانی غافل گشت و تمرد کرد و در مذهب طبیعیه باقی ماند.

در حالیکه حق تعالی مرید و مختار است. و کار و کردارش بر مقتضای طبایع موجودات و بر حکم علت اولی نیست. چنانکه مولینا میفرماید:

هشتم

چار طبع و علت اولی نیم در تصرف دائماً من باقیم
کار من بی‌علت است و مستقیم هست تقدیرم نه علت ای سقیم

طبایع عنصری چهار تاست: حرارت، برودت، ییوست، رطوبت. علمای طبیعی میگویند: در عالم عناصر مؤثر حقیقی این چهار عنصر است. با این تقدیر این چهار عنصر طبیعت اله محسوب میشود. پس مولینا این مذهب را بوسیله حکایت کردن از زبان حضرت حق ابطال میکند.

حق تعالی میفرماید: من چهار طبع و علت اولی نیستم. یعنی من چهار طبع نیستم ولی مؤثر حقیقی در طبایع مذکور منم. چون آتش هر دم و هر بار با امر من میسوزاند، و آب با اذن من جریان میکند، و باد ابدالاباد بروفق مراد من میوزد و سفاین متحرك را به منازلشان میرساند، و خاک اینهمه گلها و درختان و اثمار بی حساب را با صنع من به ثمر میرساند. پس چهار طبع با امر من متأثراند، اما من خودم چهار طبع نیستم؛ و كذلك علت اولی نیز نیستم. همین بیانات مذهب حکما را باطل میکند، زیرا مذهب حکما مبتنی بر علت اولی است. و علت اولی که میگویند، همان عقل اول است.

حکما گویند : ذات الهی در آن ابتدا که قصد ظهور کرد ، از ذات خود نورانی اظهار کرد که لایصدمن الواحد الا الواحد است . به آن نور عقل اول و علت اولی نیز گویند که سبب و علت وجود جمیع موجودات میباشد . این عقل اول بعقیده حکما دو وجه دارد . يك وجهش جانب وجوبی است که بارش قائم است .

وجه دومش روی حدوث و امکانی است . از جانب وجوبی اش که شریف است عقل ثانی را اظهار کرد : و از وجه امکانی اش که دون است ، نفس و جرم فلك اطلس را اظهار کرد . و كذلك از جانب شریف عقل ثانی عقل ثالث ، و از جانب دونش نفس و جرم فلك کرسی را اظهار کرد . به همین اسلوب عقول عشره و نفوس و اجرام افلاك نه گانه به ظهور رسید و از دوران افلاك تسعه ، عناصر اربعه و از ترکیب عناصر اربعه ، موالید ثلاثه به ظهور پیوست :

و این حکما گویند : لابدلکل حادث من ماده و مده . و جمیع امور و چیزها را به سببی اسناد میدهند و معتقدند که بی سبب هیچ چیز بوجود نمی آید ، و خداوند خارج از حکم عقل کاری نمیکند . زیرا بعقیده اینان حوادث در حکم طبایع ، و طبایع در حکم افلاك ، و افلاك در حکم نفوس ، و نفوس در حکم عقول ، و عقول در حکم عقل اول ، و عقل اول در تصرف و حکم خداست . پس خداوند با این وسائط در تمام چیزها تصرف پیدا میکند .

و اما این مذهب باطل و نادرستی است ، زیرا طبق مذهب مذکور لازم می آید که وجود الهی يك وجود مقید و موجب بالذات باشد ، و کیف ما یشا فاعل مختار نباشد ، و بعلاوه خرق عادت انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام را نفی میکند . و نیز جدا بودن عین مصنوعات را از صانع ، و بلاواسطه بنفسه تصرف نکردن خدای متعال را در نفوس مصنوعات مستلزم میشود . این فقیر مثال این مذهب علت اولی را در این عالم محسوسات یکبار دیدم ، و اینک برای تفهیم در اینجا ایراد میشود :

يك شخص استاد را دیدم که در داخل يك دولاب چهارگوش مجسمه تمام صنعتگران و اهل فن را مرتبه به مرتبه و گروه به گروه چیده بود، و هر يك این صنعتگران را با دستگاه مناسب صنعتشان به چرخ بست و سپس ریسمان هر چرخ را به يك چرخ اصلی وصل کرده بود، هر وقت میخواست این هیکلها را به حرکت در آورد، چرخ واقع در خارج دولاب را با دستش می چرخاند، در حال تمام آن هیکلها با حرکات متنوع که مناسب فنشان بود به حرکت در می آمدند، و اگر چرخ را از حرکت باز میداشت همگی آن اشخاص ساکن میگشتند. پس طبق مذهب حکما تصرف خدا در امور و چیزها همینگونه است.

و به همین مناسبت به جناب حق علت العلل گویند.

پیروی این حکما از مذهب علت العلل، مستلزم این میشود که کار خدا بستگی به علل و اسباب داشته باشد و در تصرف امور و موجودات مع الواسطه باقی بماند، و موجودات را با وسایل و اسباب تصرف نماید و افعالش دائماً به اقتضای عقل و عادت اجرا شود.

به همین مناسبت حضرت مولینا مذهب علت العلل حکما را از زبان خدای متعال ابطال کرده است، چنانکه میفرمایند:

جناب حق میگوید: من چهار طبع و علت اولی نیستم، و در حکم و تصرف، من دائم و باقی و ثابتم.

یعنی در تصرف موجودات هم مع الواسطه و هم بنفسه بلا واسطه من باقی هستم و کارم بی علت است و به هیچ اسباب و علت مبتنی نیست و مستقیم است و نه سقیم است و نه معوج. ما حصل کلام تقدیرات تماماً در دست من است بی آنکه علت داشته باشند.

ای حکیم کج رو اگر کار حق مبنی بر علت بود، در تحویل عادتش عاجز میماند و فاعل مختار نبود، و لزومی نداشت که در حقش حمدی کنند، زیرا حمد و ثنا شایسته فاعل مختار است نه موجب بالذات.

همنوی

عادت خود را بگردانم بوقت این غبار از پیش بنشانم بوقت
 مولینا از زبان حق تعالی گوید: ایکه مشرب حکما را داری و مذهب نادرست
 اختیار کرده‌ای، بین من چگونه فاعل مختار و فعال لما یرید هستم که در موقعی که لازم
 آید عادتت را برمیگردانم، و در وقتش این غبار یعنی غبار عادت را از برابر صنع
 و قدرتت برطرف و ازاله میکنم، تا آشکار شود که اسباب در قدرت من هیچگونه تأثیر
 و مدخلی ندارد.
 اینهم وجهی است: در موقعش عادتت را برمیگردانم و غبارشکها و شبهات را
 از برابر دیدگان اهل شک و ارتیاب میزدایم.
 مولینا در اینجا شروع میکنند به بیان اینکه عادت الهی در موقعش برمیگردد و
 تغییر میکند. و چنین میفرمایند:

همنوی

بحر را گوییم که هین پرنار شو گویم آتش را برو گلزار شو
 در آن وقت که قیامت نزدیک است، به دریاها گویم: آگاه شوید و پرنار شوید
 پس دریاها پراز آتش میشوند. کما اخبر الله فی کلامه: و اذا البحار سجرت و قال و
 البحر المسجور.
 و به آتش نیز گویم: برو گلزار شو، پس آتش گلزار میشود. کما کانت برداً
 و سلاماً علی ابراهیم.

همنوی

کوه را گوییم سبک شو همچو پشم چرخ را گوییم فرو در پیش چشم
 در قرب ساعت به کوه گویم سبک شو و چون پشم منفوش شو. کما قال الله تعالی:
 يوم یکون الناس کالفرش المبثوث و تکون الجبال کالعهن المنفوش.

وقال ايضاً وبست الجبال بسافكانت هباء منبها .
 وبه فلك گويم پيش چشم آشكارا پاره شو وفروريز . يعنى در آنوقت كه نزديك
 به قيامت است ، به افلاك نيز گويم منشق و منفطر شويد ، پس در برابر ديدگان اين
 فلاسفه منشق و منفطر شوند .
 كما اخبر الله في كلامه : اذ السماء انشقت ، وقال الله تعالى اذا السماء انفطرت .

هفتوي

گويم اي خورشيد مقرون شو بماه هر دورا سازيم چون ابر سياه
 من آن فاعل مختارم كه نزديك به روز قيامت ، به خورشيد گويم : اي خورشيد
 به ماه نزديك شو پس خورشيد مقرون ماه ميشود و با ماه در يكجا جمع ميگردد ،
 آنگاه هر دو را چون ابر سياه بي نور ميكنيم .
 بايد هم نزديك به روز قيامت چنين باشد ، كما اخبر الله تعالى في كلامه : يسأل
 ايان يوم القيمة فاذا برق البصر و خسف القمر و جمع الشمس والقمر آنكه منكر قيامت است
 سؤال ميكند : كي قيامت است ؟ در آن زمان كه چشم مدهوش گردد ، و خسف القمر
 اي ذهب ضؤوه و جمع الشمس والقمر ، اي جمع بينهما في ذهاب ضؤئهما بالخسوف .

هفتوي

چشمه خورشيد را سازيم خشك چشمه خون را بفن سازيم مشك
 چشمه خورشيد را چون چشمه ماه خشك ميكنيم و نورش را از بين ميبريم ،
 به طوريكه ماه و خورشيد هر دو در ذهاب نور برابر و جمع ميشوند .
 و چشمه خون را با قدرت و فن خود به مشك تبديل ميسازيم . يعنى ما آن
 فاعل مختاريم كه چشمه خون جاري در مجاري عروق آهوان را مشك ميسازيم .

هفتوي

آفتاب و مه چو دو گاو سياه يوغ برگردن ببنددشان اله
 در آن زمان قيامت آفتاب و ماه ، چون دو گاو سياه در حاليكه باهم جفت

گشته‌اند ، طلوع میکنند و به سمت شرق میروند ، مثل اینکه خداوند برگردنشان یوغی بسته است .

مفسرین در تفسیر این آیه کریم گفته‌اند : الجمع اما فی حکم و صفة کذهاب ضوئهما و اما فی طلوعهما من المغرب کالبقرین الاسودین القرینین .
 پس این بیت جمع شدن خورشید و ماه را در هنگام طلوع نشان میدهد . و اما آن بیت قبل : هر دو را سازیم چون ابرسیا . این معنارا میرساند که اجتماع خورشید و ماه هنگام ذهاب ضوء بوده .

انکار فلسفی بر قرائت ان اصبح ماؤ کم غورا

هفتوی

مقرئی می خواند از روی کتاب ماؤ کم غورا ز چشمه بندم آب

به آیه کریم واقع در سوره ملك اشاره است .

قال الله تعالى ارايتم . يا محمد بگو به آنانکه منکر تقدیراند : اخبرونی ایها المنكرون

یعنی ای کسانیکه تقدیررا منکرید به من خبر دهید :

و اینکه «ارایتم» به معنای «اخبرونی» گرفته شده ، به این وجه میشود تعبیرش

کرد :

که رؤیت سبب اخبار است از چیزیکه مرئی باشد ، پس از رؤیت استفهام

از متعلق رؤیت به مجرای استخبار جاری شده است ، تقدیر معنا :

اخبرونی ایها المنكرون لتقدیری ، ان اصبح ماؤ کم غورا ، ای غایراً ذاهباً فی الارض
 بحيث لا یناله الدلاء وهو وصف بالمصدر کعدل بمعنی عادل .

یعنی اگر آب شما فرو رود و در غور و یا در قعر چاه قرار بگیرد .

فمن یأتیکم بماء همین ای جار یصل الیه الدلاء ویخرج من ارادة : پس کیست به شما آب

روان و یا آب طاهر بدهد ، که هر کس آن آب را ببیند ، دلوی برای گرفتن از آن

به چاه رها میکند ، و هر کس بخواهد از چاهها آب را بدست می آورد .

در تفسیر زاهدی و تفسیر مدرک میگویند: تلوت هذه الایة عند المنطقی من الفلاسفة وقیل عند محمد بن زکریا المتطبیب ، فقال نأتی بالمعول فذهب الله بماء عينه في تلك الليلة وسمى فقيل له ان كنت صادقاً فليئات بنور عينك بالمعول .
معنای بیت : يك مقرى : يك نفر قرآن خوان از روی کتاب یعنی از روی مصحف شریف آیه : ماؤکم غوراً ، را میخواند .

مفهوم و مضمون آیه مذکور اینست که حق تعالی میفرماید : آب چشمه را می بندم ،

مثنوی

آب را در غورها پنهان کنم چشمها را خشک و خشکستان کنم
آبها را در زیر زمین پنهان میکنم و چشمها را خشک و خشکستان میکنم .

مثنوی

آب را در چشمه کسی آرد دگر جز من بی مثل با فضل و خطر
غیر از من بی مثل و با فضل و با عظمت ، که میتواند آب را به چشمه بیاورد ؟
خطر : به معنای بزرگی و عظمت است .
یعنی جز من که يك پادشاه با عظمت و با فضیلت و بی نظیرم ، که قادر است که
آب را به چشمها برگرداند ؟ مراد : کسی قادر بر این کار نمی باشد .
تفسیر آیه : فمن یأتیکم بماء معین ، است .

مثنوی

فلسفیء منطقیء مستتهان می گذشت از سوی مکتب آن زمان
در آن حین که يك قارء این آیه کریم را تلاوت میکرد ، يك نفر فلسفیء منطقی
خوار و حقیر از جانب مکتب میگذاشت .

مثنوی

چونکه بشنید آیت او از ناپسند گفت آریم آب را ما با کلند
وقتی آن فلسفی این آیه کریم را شنید ، چون برایش خوش آیند نبود ،

گفت : ما آب را از زیر زمین با کلند بیرون میاوریم .

هفتوی

ما بزخم بیل و تیزی تبر
آب را آریم از پستی زبر
ما با ضرب بیل و تیزی وحدت تبر ، آب را از زمینهای پست ، به بالا میاوریم
یعنی چاههای متعدد میکنیم و آب را از زیر زمین پیدامیکنیم و بواسطه طناب و دلو
از چاه اخراج و بروی زمین میاوریم .

هفتوی

شب بخفت و دید او یک شیر مرد
زد طپانچه هر دو چشمش کور کرد
آن فلسفی شب خوابید و خوابی دید ، در خواب دید که یک شیر مرد به آن
مرد فلسفی چنان طپانچه زد که در دم هر دو چشمش را کور کرد .

هفتوی

گفت زین دو چشمه چشم ای شقی
با تبر نوری بر آرد صادقی
آن شیر مرد به فلسفی گفت : ای شقی تو اگر در گفتارت صادقی از چشمهای
این دو چشمت با تبر آب نور را بالا بیار . یعنی اگر در سخنت صادقی از چشمهای
چشمانت آب نور را اخراج کن و خود را بینا کن .

هفتوی

روز برجست و دو چشمش کور دید
نور فایض از دو چشمش ناپدید
فلسفی روز از خواب بیدار شد و اما چشمانش هیچ نمی دید ، و متوجه شد آن
نور فیض بخشی که به چشمانش روشنائی می بخشید ناپدید و منعدم شده است .
به همین مناسبت در اینجا حضرت مولینا شروع میکنند به بیان اثرات و کاری بودن نیاز
و دعا و فوایدی که در دفع قضا و بلا یادارد ، و چنین میفرمایند .

هشتموی

گر بنالیدی و مستغفر شدی نور رفته از کرم ظاهر شدی
اگر آن مرد فلسفی مشرب و منطقی مذهب بدرگاه خدا مینالید و استغفار
میکرد ، نور دوچشمانش را که ازدست داده بود ، از کرم الهی دوباره بازمی‌بافت.
یعنی آن نور رفته دوباره ظاهر می‌شد و بجایش بازمیگشت .

هشتموی

لیک استغفار هم دردست نیست ذوق تو به نقل هر سرمست نیست
لکن استغفار کردن هم به این آسانی نیست ، چون موقوف به توفیق الهی است
بهمان جهت ذوق توبه نقل هر سرمست نیست .

هشتموی

نحسیء اعمال و شومی جحود راه توبه بردل او بسته بود
ماحصل کلام قباحات اعمال و شومی انکار فلسفی ، راه توبه را بر دل او
بسته بود .

هشتموی

دل بسختی همچو روی سنگ گشت چون شکافد توبه آنرا بهر گشت
دل بقدری سخت گشته ، به سختی سنگ ، توبه چگونه میتواند آن دل سنگ
شده را بشکافد و قابل زراعت کند.

هشتموی

چون شیعی کوه که تا او از دعا بهر کشتن خاک سازد کوه را
کوه شخصی چون شعیب که در اثر دعا کردن ، کوه را تبدیل به خاک نماید .

یعنی شخصی چون حضرت شعیب پیغمبر علیه السلام ، پیدا نمیشود که با دعا کردن و تضرع نمودن به درگاه حق ، کوه را تبدیل به خاک کند و قابل کشت و زرع نماید .
 یکی دیگر از معجزات پیغمبر نامبرده این بود که : اطراف محل سکونت او سنگستان بود ، دلش خواست در زمینهای سنگی محل اقامتش کشت و زراعت ممکن گردد ، پس در آن محل يك کوه سنگی بود ، حضرت شعیب بدرگاه حق تعالی دعا کرد و از خدا خواست که آن کوه سنگی و آن ناحیه سنگستان خاکستان شود تا قابل زراعت گردد ، تا بندگان خدا از آن فایده ببرند . دعاهایش مستجاب شد و خداوند آن کوه را برایش به خاک تبدیل کرد .

همنوی

از نیاز و اعتقاد آن خلیل گشت ممکن امر صعب و مستحیل
 در اثر نیاز و اعتقاد آن خلیل علیه السلام ، يك امر مشکل و محال ، ممکن و آسان گشت یعنی از نیاز و از کمال اعتقاد ابراهیم خلیل به تصرف خدا ، يك امر بسیار مشکل و مستحیل که آتش نمرود بود ، ممکن و آسان و گلزار بی نظیر گشت ، و ریکهای بیابان را حق تعالی برایش تبدیل به آرد کرد .

همنوی

یا بدر یوزة مقوقس از رسول سنگلاخی مزرعی شد با اصول
 یا خود با تمنا و خواهش و التماس مقوقس از حضرت رسول علیه السلام ، يك سنگلاخ مزرعه ای شد با نظام و اصول .
 بنا به قول بعضیها مقوقس پادشاه اسکندریه بود ، که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بنا به استدعای او بدرگاه حق دعا کرد و سنگستانی را به خاک نرم و لطیف و قابل زراعت تبدیل کرد .

امابه روایت بعضی : مقوقس اسم شخصی است از اصحاب رسول ، که فقیر الحال و صاحب عیال بود و مزرعه‌ای کوچک داشت که گویا اطرافش سنگلاخ بوده . روزی مقوقس حضرت رسول علیه‌السلام را که از آن حوالی عبور میکرد ، می‌بیند و از آن حضرت خواهش و تمنا میکند که آن سنگستان واقع در اطراف مزرعه‌اش خاک شود تا او بتواند در آن قسمت زراعت نماید . پس مولینا در خصوص نفسهای سنگلاخی که در این دنیا باید تبدیل به زمینهای قابل زراعت شوند میفرماید :

دلی که در سختی چون سنگ باشد ، توبه چگونگی میتواند آن را بشکافد و برای زراعت اخروی اصلاح کند . پس شخص مستجاب‌الدعوه‌ای چون شعیب لازم است که آن قلب چون کوه را بادعا نرم کند و برای تخم افشانی معنوی آماده نماید . یا اینکه مقوقس وار از يك وارث محمدی مشرب حضرت رسول ، در یوزه و التماس کند که قلب سنگلاخی او را به خاک پاک تبدیل نماید تا برای زراعت معنوی قابل شود و او بتواند در زمین وجودش زراعت معنوی کند و از کشت خود محصول اخروی بدست آرد .

همنوی

همچنین برعکس آن انکار مرد مس کند زر را و صلحی را نبرد
همچنین برعکس ، انکار آن شخص طلا را مس و صلح انجام یافته را بجننگ
تبدیل نماید ، یعنی بواسطه انکار و عناد شخص منکر ، اموری که با لطف صلح خاتمه
یافته ، برعکس و خراب میشوند .

همنوی

کهر بای مسخ آمد این دغا خاک قابل را کند سنگ و حصا
این دغا کهر بای مسخ است ، چنانکه خاک خوب را که استعداد کشت و گل و میوه

دارد و حاصل خیز است، سنگ‌ریزه میکند .
یعنی برعکس انبیا و اولیاء انکار و عناد منکر ، حکم کهربای مسخ و کیمیای
فسخ را دارد که باید گفت این عنادگمراه کننده و ناشایست خاک قابل زراعت را تبدیل
به سنگ و سنگ‌ریزه می‌نماید.

هفتوی

هر دلی را سجده هم دستور نیست مزد رحمت قسم هر مزدور نیست
هر دلی را هم اجازه سجده و نیاز نیست، چون مزد رحمت نصیب هر مزدوری
نمیشود یعنی هر کس که عبادت را برسبیل اجرت انجام میدهد و در این مورد اجیر
میشود، مزد رحمت الهی نصیبش نمیشود. بلکه نصیب کسانی میشود که در خدمتشان
خالص‌اند و عبادت را برسبیل تضرع و نیاز بجا می‌آورند.

هفتوی

هین بپشت آن مکن جرم و گناه که کنم توبه در آیم در پناه
آگاه باش با اعتماد توبه کردن مرتکب جرم و گناه باش ، یعنی به این امید که
پس ازار تکاب به گناه توبه میکنم و به حضرت حق پناه میبرم . خلاصه به اعتماد توبه
و استناد به آن خود را با گناه آلوده مساز.

هفتوی

می بیاید تاب و آبی توبه را شرط شد برق و سحابی توبه را
توبه را آب و تابی لازم است یعنی اشگ چشم و آتش درون باید ، حتی
روضه درون منبت گل‌های اسرار بی چون باشد.
همچنین توبه را برقی و سحابی شرط شده، چنانکه در فصل بهار شرط طراوت
و تازگی گلستان برق و ابری است.

مراد از برق: آه آتشبار و مقصود از سحاب: کثرت گریه است.

هتئوی

آتش و آبی نباید میوه را واجب آید ابرو برق این شیوه را میوه را حرارت و آب لازم است تا برسد و شیرین گردد. پس برای این کار باید برقی و ابری باشد.

هتئوی

تا نباشد برق دل و ابر دو چشم کی نشیند آتش تهدید و خشم مادامکه برق دل و ابر دو چشم نباشد، یعنی سوزش سینه و سرشک دیده نباشد، آتش تهدید و غضب خدای تعالی کی ساکن میشود.

هتئوی

کی بروید سبزه ذوق وصال کی بجوشد چشمها ز آب زلال کی در قلب سبزه ذوق وصال الهی سبز میشود و کی چشمها از آب زلال بجوش می آیند. یعنی در روضه دل کی سبزه ذوق وصال میروید و کی چشمهای حکم و معارف از آب زلال بجوش می آیند.

هتئوی

کی گلستان راز گوید با چمن کی بنفشه عهد بندد با سمن کی گلستان به چمن راز میگوید و کی بنفشه با سمن عهد می بندد. یعنی اگر در دنیا برق و باران نبود، کی گلستان به چمن اسرارش را میگفت: آن لطافت و طراوت مضمردر باطنش را، کی برای چمن اظهار و ابراز میکرد.

كذلك اگر در مردم سرشك دیده و آتش سینه نباشد ، کسی گلستان دل راز
 میگوید و اسرار را اظهار میکند برای چمن اندیشه و افکار حاصل در آن.
 و کی در دنیا بنفشه با سمن عهد می بندد، یعنی کی در باغها بنفشه با سمن
 اجتماع و ارتباط داشت : در باغ دل بنفشه افکار، کی با سمن انوار الهی عهد و پیوند
 می بست.

هفتوی

کی چناری کف گشاید در دعا کی درختی سرفشانند در هوا
 کی چناری برای دعا کردن دست باز میگرد، و کی هر درخت دیگری در هوا
 سرافشان می شد. یعنی اگر در آفاق برق تابان نبود، مگر درخت چنار کف در دعا
 میگشود. پس اگر باران اشگ و آه سوزان نباشد، کی کسی میتواند دست ذوق و
 شوق برای دعا کردن بلند کند.
 کی درختی در آفاق در هوا سرافشان بود : کسی درخت عقل و قلب در هوای
 یار سرافشان می شد.

هفتوی

کی شکوفه آستین پرنثار بر فشانند گیرد ایام بهار
 در ایام بهار کی شکوفه آستین پرنثارش را می افشانند . یعنی در آفاق اگر
 باران نبود در بهاران شکوفه کی آستین پرنثارش را می افشانند.
 مردم نیز باید در ایام بهار روحانیت شروع کنند به افشاندن شکوفهای روضه
 دل یعنی معانی و معارف آستین زبان پرنثار را بر فشانند.

هفتوی

کی فروزد لاله را رخ همچو خون کی گل از کیسه در آرد ز برون
 اگر باران نبود ، کی رخ لاله چون خون شعله ور میگشت ، و کی گل از کیسه

زرش را بیرون میاورد. یعنی در این دنیا اگر ابرو باران نبود کی رخ لاله همچو خون بود و کی گل زرد روش را ظاهر میکرد و میشکفت.
 همچنین اگر اشک سوزناک نبود کی لاله قلب صنوبری سالک با نور الهی و آتش شوق ربانی فروزنده رخ و چون خون میگشت و کی عقل کل روح منتشر و باز میگشت و از کیسه تنش زرمعناى مستور در درونش را آشکار میکرد.

هفتوی

کی بیاید بلبل و گل بو کند کی چو طالب فاخته کو کو کند
 اگر بهار نبود بلبل کی به باغ میامد و گل کی عطرافشانی میکرد ، وفاخته کی مانند طالب کو کو میگفت . در سالکان نیز اگر باران اشک و آه سوزان نباشد کی بلبل روح، گل مقصود را استشمام میکند وفاخته عقل، کی مطلوبش را کو کو گویان دنبال میکند .

هفتوی

کی بگوید لك لك آن لك لك بجان لك چه باشد ملك تست ای مستعان
 لك لك کی باجان ودل لك لك گوید، یعنی گوید: ای مستعان هجده هزار عالم ملك تست و مخصوص تو است .

لك چه باشد، سؤال و ملك تست ای مستعان، جواب سؤال است .
 مراد: کی لك لك میتواندست باجان ودلش لك لك بگوید.
 لك یعنی چه: لك الملك، لك الحمد ، لك العز لك العليا ، لك المنه ، لك القدره، لك اللطف لك الاعطا .

چنانکه حضرت مولینا دریکی از غزلهایش میفرمایند:

شیخ مرغان است لك لك لك لكش دانی كه چیست
 حمد لك والامر لك والملك لك یا مستعان
 ولكلكان طریقت و مشایخ عالی رتبت نیز همینکه در روضه دل لطافتی یافتند

و آشیانه مرتبه توحید را برای خودشان مقام اتخاذ کردند ، گویند :
 لك الملك لك الاملاك ، لك الفلك لك الافلاك و تمام موجودات را و اکوان را به
 او تخصیص میدهند .

هفتوی

کی نماید خاك اسرار ضمیر کی شود چون آسمان بستان منیر
 خاك بدن کی اسرار پوشیده را می نمایاند . بستانهای گوناگون کی بانورها و
 گلها و اثمار چون آسمان روشن میشد . یعنی خاك بدن کی اسرار ضمیرش را
 آشکار میکرد ، و بستان جنان کی باستارگان علوم و فهمها مزین میگشت .

هفتوی

از کجا آورده اند آن حلها من کریم من رحیم کلها
 آن حللهایی که بوستان و گلستان پوشیده اند ، از کجا آورده اند ؟ همه آن حللهها
 را از کریم و رحیم بدست آورده اند . آن لطافت واقع در انفس از کجا پیدا شده ؟
 تمام این حلها و لطافتها کلاً از آن خداوند کریم و رحیم است . پس بر فحوای فانظر
 الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها .
 به رحمة الله که همان بهار و گلهای واقع در دنیا و انفس است نگاهی بینداز
 و بین که چگونه زمین خشک لم یزرع را زنده کرد ، و چگونه قلب مرده را زنده کرد .
 ان ذلك لمحیی الموتی . محققاً آن خداوند مردگان را صورتاً و معنأً زنده میکند ، زیرا
 که او توانای مطلق است که بر همه چیز قادر است .

هفتوی

آن شود شاد از نشان گوید شاه چون ندید او را نباشد انتباه
 آن کسی از دیدن نشان شاد میشود که شاه را دیده باشد .

یعنی آن کسی از دیدن نشان الهی و از مشاهده آثار شاهی شاد میشود که، در روز الست هنگام شنیدن الست بر بکم، شاه حقیقت را دیده و بلی گفته است. پس اگر در آن روز شاه حقیقت را ندیده باشد، در این دنیا هیچگونه انتباه و آگاهی نخواهد داشت.

همنوی

روح آنکس کو بهنگام الست دیدرب خویش و شد بی خویش و مست از خود بی خبر است، یعنی روح کسی که در روز الست، پروردگار خویش را دیده و بارش آشنا شده است، همان شخص همین امروز هم خدا را می بیند و میشناسد و اقرار بر وجودش میکند و او بیخویش و مست میباشد.

بیت ترکی: اوگون گورن در بوگون گورنلر یارینی ای دل

بوگون یارینی گورمزسه اولور یارین ایشی مشکل

ترجمه بیت ترکی: ای دل آنانکه امروز یارشان را می بینند، کسانی هستند که

در آن روز (روز الست) او را دیده اند.

هر که امروز یارش را نبیند، فردا کارش مشکل میشود.

همنوی

او شناسد بوی می کو می خورد چون نه خورد او می چه داند بوی کرد

مثلاً رایحه شراب را کسی میشناسد که شراب خورده باشد، پس آنکه

شرابی نخورده بویشر را چگونه تشخیص میدهد.

همنوی

زانکه حکمت همچو ناقه ضاله است همچو دلاله شهانرا داله است

زیرا که حکمت چون شتر گمراهی است و نیز مانند دلالی است که طالب

دیدار شاهرا بهسوی شاه واسطه میشود .

یعنی مانند واسطه و رهبری که ملاقات بعضی را باشاه سبب میشود، حکمت

نیز قرب و وصال الهی را سبب میشود . پس بر مقتضای حدیث :

الحكمة ضالة فحيث وجدها فهو احق بها .

حکمت و علوم و معرفت چون ناقه ضاله است به این معنا : در ازل شخص

مالکش میشود ، سپس وقتی به عالم بدن آمد . آنگاه در طلبش به جستجوی می پردازد و پیداش میکند و آنگاه که پیداش کرد تازه شخص یقین پیدا میکند که گم کرده خود اوست و در جای دیگر حکمت را به دلالتی تشبیه میکند که به اسرار نهران و عالم کن فکان رهنما و مرشد است .

و اینکه گفتم در روز الست آنکه با خدا آشنا شده و از او علم و حکمت گرفته

و سپس بواسطه آمدن به این عالم آنرا رها کرده و بعدها به جستجویش پرداخته و پیداش کرده ، مثالش آنست که .

هفتوی

تو ببینی خواب دریک خوشلقا کو دهد وعده نشانی مر ترا

مثلاً اگر تو در عالم رؤیا یک شخص خوش لقا و خوش دیدار را ببینی که او

یعنی آن خوش لقا به تو وعده نشانی بدهد و اینطور بگویدت :

خواب در : به تقدیر در خواب است .

هفتوی

که مراد تو شود وینک نشان که به پیش آید ترا فردا فلان

که مراد حاصل میشود و نشانه حصول مرادت اینست که فردا فلان کس به

پیشت می آید .

همنوی

يك نشانی آنکه او باشد سوار يك نشانی که ترا گیرد کنار
 يك نشان دیگر : آنکه در راه ترا ملاقات میکند سواره است نه پیاده. و نشانه
 دیگر نیز اینست که ترا به کنار خویش میگیرد.

همنوی

يك نشانی که بخندد پیش تو يك نشان که دست بندد پیش تو
 يك نشان نیز اینست که : آن سوار وقتی به پیش تو رسید می خندد . و نشان
 دیگر اینکه پیش تو دست بسته می ایستد .

همنوی

يك نشانی آنکه این خواب از هوس چون شود فردا نگوئی پیش کس
 و يك نشان نیز اینست : چونکه فردا شد هوس نکنی که این خواب را پیش
 کسی تعریف کنی . یعنی خوابی که دیده ای فردا، از بیان آن خواب باید کاملاً خودداری
 کنی و به کسی ابراز نداری .

همنوی

ز آن نشان با والد یحیی بگفت تا نیایی تا سه روز اصلاً بگفت
 تا سه شب خاهش کن از نیک و بدت این نشان باشد که یحیی آمدت
 از آن نشان بود که الله تبارک و تعالی ، به پدر یحیی پیغمبر یعنی به حضرت زکریا
 علیهما السلام گفت : یا زکریا تا سه روز اصلاً نباید سخن بگویی و تا سه شب نباید با
 هیچ نیک و بدی سروکار داشته باشی .

و این نشان آنست که فرزندان یحیی زاده میشود، یعنی مع قدرتک علی التکلم تا

سه شب باید خاموشی گزینی و هیچ کار نیک و یا بد از تو سر نزنند و این نشانه آمدن یحیی به دنیا و زاده شدنش میباشد .

واصل و مأخذ این کلام از اینجا پیدا شده که حضرت زکریا علیه السلام به درگاه جناب خدا دعا کرد و گفت : رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء .

پس ملائک ذکر یا را ندا کردند ، در آن هنگام ذکر یا در محراب مشغول نمازگزار ی بود در حالیکه قائم بود گفتندش : یا زکریا الله تعالی آمدن یحیی پیغمبر را به تو بشارت میدهد . آن یحیی عیسی را قبول دارد که او سید و حضور و نبی است از زمره صالحین .

زکریا را این مطلب بعید آمد و گفت: الهی چگونه مرا پسری پیدا میشود که پیری مرا دریافته است و زنم دیگر عاقر است .

ملائک گفتند : حق تعالی هر چه اراده کند ، همان را میکند و بر همه چیز قادر است قال رب اجعل لی آية : حضرت زکریا گفت که : ای رب من برای من نشانه ای قرار بگذار تا بوسیله آن علامت بفهمم که نطفه کی به رحم می افتد تا از حامله شدن زنم آگاه شوم و به ادای شکر مشغول گردم و انتظار نزع مشقت را داشته باشم .
قال آیتک ان لاتکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا .

حق تعالی به زکریا گفت : نشان و آیت تو آنست که تا سه روز با مردم سخن نگوئی ، لکن هر چه خواستی باید بارمز بیان کنی یعنی یا باسر و یا با ابرو اشاره کنی . اصحاب توحید را نیز نشانه ظهور ولد معنوی ، تا سه روز قادر بر تکلم نبودن درباره آن و با مردم سخن نگفتن است مگر بارمز و اشاره .

اما بعد از گذشت ایام و زمان برای تعبیر و تکلم از آن سالک را اجازه هست . آنوقت دیگر سالک برای تعبیر ما فی الضمیرش قدرت یافته و عقده زبانش حل شده است و میتواند از آن آیت مقصود برای طالبین تقریر کند و بشارتشان دهد .

همنقروی

دم مزن سه روز اندر گفت و گو کین سکوت است آیت مقصود تو سه روز سخن مگو و گفتگو مکن ، زیرا نشانه و آیت مقصود تو همین سکوت است . یعنی اگر آن خوش لقا که در خواب دیده ای به تو بگوید : تو نیز چون پدر یحیی سه روز دم در نیار و سکوت اختیار کن . همین سکوت کردن علامت حصول مقصود تو است .

همنقروی

هین میاور این نشانی را بگفت وین سخن را دار اندر دل نهفت آگاه باش و این علامت را بر زبان مران و از آن سخن مگو ، بلکه در قلبت مستور و پنهان نگهدار . مراد : این نشانه ای که به تو گفتم ، متوجه باش و هرگز درباره اش حرف مزن و دردت مخفی نگهدار .

همنقروی

این نشانها تو بدش هم چون شکر این چه باشد صد نشانی دگر این نشانهای چون شکر را که آن مرد خوش لقا ، در عالم خواب به آن شخص گفت چیزی نیست ، چون او میتواند صد تا نشان دیگری نظیر آن نشانی که گفته است بدهد .

همنقروی

این نشان آن بودگان ملك و جاه که همی جوئی پیاپی از اله این نشان آن است که پیاپی از خدای تعالی ملك و جاه طلب میکنی . جایز است «پیاپی» بابای عربی باشد . با این تقدیر معنا :

این نشان آن بود که حصول ملك و جاه را دائم از خدای تعالی آرزو میکنی
و می‌بایی .

رواست در مصراع اول نون «نشان» ساکن و نون «آن» مکسور باشد و نیز
جایز است «آن» در عبارت : کآن ملك و جاه ، ساکن نحوانده شود . و برعکس
جایز است نون «نشان» ساکن و ونون «آن» مکسور و مضاف بر ملك باشد . زیرا
معنا : حصول ملك و مال و تعلق آنرا به خودت از خدا میخواهی و آن رامی‌بایی .

همنوی

و آنکه می‌سوزی ز شبهای دراز و آنکه می‌سوزی سحرگاه در نیاز
و آن گریه‌ایکه شبهای دراز میکنی ، همان علامت است ، و دیگر اینکه در
سحرگاه در تضرع و نیاز می‌سوزی و اینهم نشانه است .

همنوی

و آنکه بی‌آنروز تو تاریک شد همچو دوکی گردنت باریک شد
و نشان دیگر آنست که بی‌آن نشان روزت تاریک و تیره‌گشت ، و گردنت
چون دوک لاغر و باریک گشت .

همنوی

و آنچه دادی هر چه داری در زکات چون زکات پاکبازان رختها
و آن بذل تو خود نشان است که هنگام زکات هر چه داری بذل میکنی یعنی
همانند پاکبازان طریقت و مجردان حقیقت که رختها و مایملک خود را فی سبیل‌الله
بذل میکنند ، تو نیز وقت زکات دادن هر چه داری بذل میکنی .

همنوی

رختها دادی و خواب و رنگت رو سرفدا کردی و گشتی همچو مو
تو اسباب زندگی و خواب و حتی رنگ رویت را دادی و سرت را فدا کردی

و چون موی ضعیف و نحیف گشتی .

مثنوی

چند در آتش نشستی همچون عود چند پیش تیغ رفتی همچو خود
چندین بار چون عود در آتش هجران نشستی، و بارها چون خود در مقابل
تیغ بلا قرار گرفتی .

مثنوی

زین چنین بیچارگیها صد هزار خوی عشاق است و ناید در شمار
از این نوع بیچارگیها بقدری برای عشاق پیش میاید که از حساب و شمارش
خارج است چون عشاق با همه نوع گرفتاری عادت کرده اند و بیچارگی جز و خویشان
شده است.

مثنوی

چونکه شب این خواب دیدی روز شد از امیدش روز تو پیروز شد
نتیجه مقدمات مذکور و ماحصل سخنان پیش، این بیت است و بیت مابعدش
یعنی وقتی شب این خواب را دیدی و فردا که روز شد، به امید آن وعده ای که در عالم
رؤیا بتو داده شده روزت پیروز و مظفر شده است.

مثنوی

چشم گردان کرده ای بر چپ و راست کان نشان و آن علامتها کجاست
بر چپ و راست چشم میگردانی، به این امید که آن نشان و علائم کجاست .
مراد از نشان: سوار. و مراد از علامتها: حالاتی است که از سوار ظاهر می شود.

هفتوی

برمثال برگ میلرزی که وای گر رود روز و نشان ناید بجای

از شدت اضطراب و غمت چون برگ میلرزی، و به خورد میگوی: وای بر من
که اگر روز به پایان برسد و آن نشان به جایش نیاید: آن سوار ظاهر نشود، پس
شب که فرارسید من چه حالی خواهم داشت.

هفتوی

می دوی در کوی و بازار و سرا چون کسی کو گم کند گوساله را

در محله و بازار و سرا می دوی، مثل آن کسی که دنبال گوساله گمشده اش می دوید.
یعنی چون شخصی که گوساله اش را گم کرده و در پیش به هر طرف می دود تو نیز به
جستجوی ظهور این نشان میبردازی. حتی دیگران که ترا در این جستجو جدی
می بینند به تو میگویند:

هفتوی

خواجه خیر است این دوا و چیست گم شده اینجا که داری کیست

ای خواجه خیر است این تکاپوی تو برای چیست؟
اینهم يك وجه معناست: ای خواجه انشاء الله خیر است، این دوا دیت برای چیست
مگر در اینجا گم شده ای داری، آن گمشده کیست؟

هفتوی

گویش خیر است لکن خیر من کس نشاید که بداند غیر من

تو راز را فاش نمیکنی، فقط به آن گوینده جواب میدهی که: بلی خیر است

لکن خیری که به من عاید است ، و شایسته نیست که این را غیر از خود من کس دیگر بداند.

هشتمی

گر بگویم يك نشانم فوت شد چون نشان شد فوت وقت موت شد
بنگری در روی هر مرد سوار گویدت منگر مرا دیوانه وار

به آنکه از حالت سؤال کرده و خواسته بداند مطلوب و مقصودت چیست .
جواب میدهمی: اگر به تو يك نشان بگویم و خود را با گفتن نشان مشغول کنم علامت
و نشانی از من فوت شده و تازه وقت موت هم فرارسیده است .
زیرا یکی از علایم حصول این مقصود نگفتن نشانه است از آن. زیرا وقتی
نشانی از من فوت شود، همان هنگام موت معنوی قلبی است.
زیرا علامت حصول مقصود عاشق را به منزله حیات، و فوت علامت حصول
مراد وی را به مثابه مرگ است.

به روی هر شخص سواره مینگری ، و آن سوار به تو گوید: مرا دیوانه وار
منگر یعنی توبه طور جدی و بادقت تمام به روی هر مرد سوار نگاه میکنی به این خیال:
که شاید آن سواری باشد که در عالم خواب مردهات داده .
اما سوار مذکور که از کمال دقت و غایت امعانت شائبه جنون توهم کرده ،
گویدت به من چون دیوانگان نگاه مکن .

یعنی هنگامیکه توبه تفحص و تجسس آن سوار اسب همت و فارس میدان
حکمت و معرفت که در عالم الست مرده اش را داده اند شروع میکنی . بعضی اشخاص
را که به شکل سوار میدان طریقت هستند، می بینی به خود میگوئی: آیا آنکه در عالم
الست مبشر بوده این شخص است؟، پس با این خیال جستجو را بغایت میرسانی .
در اینجاست که علما و مشایخ بی علم و بی هنر بی خبر از مشرب عشاق و از
احوال مشتاق ، آن طلب شدید و آن نظر دقیق عاشق را بر جنون حمل میکنند و

میگویند:

اینگونه دیوانهوار بما منگر وبه این راه جنون مرو.

همنبری

گویی من صاحبی گم کرده‌ام رو بجست و جوی او آورده‌ام

ای عاشق تو نیز به این قبیل اشخاص ، با زبان حال و یا با زبان قال گویی :
ای سوار نیک کردار من یار مصاحبی را گم کرده‌ام و اکنون روبه جستجوی
او نهاده‌ام .

همنبری

دولتت پاینده بادا ای سوار رحم کن بر عاشقان معذوردار

ای سوار دولتت برقرار و باقی بماند، عاشقان را رحم کن و معذورشان بدار.
یعنی ای که سوار اسب شریعت هستی، خداوند همواره دولتت را پاینده و بر
قرار بدارد بر عاشقان رحمی بکن و عذرشان را بپذیر.

همنبری

چون طلب کردی بجهد آمد نظر جد خطا نکند چنین آمد خبر

و الحاصل چون به طلب بر خاستی و با نظر جد و با دقت و کوشش تمام ، به
دنبال آن سوار بیکه در عالم خواب دیده بودی همه جا را گشتی .
بجهد، متعلق «به آمد» میباشد.

جد و سعی، خطا نمیکنند، و این خبر از رسول علیه‌السلام رسیده است:
كما قال النبي صلى الله عليه وسلم: من طلب وجد وجد ومن قرع الباب ولج ولج.

هشتمی

ناگهان آمد سواری نیک بخت پس گرفت اندر کنارت سخت سخت
حاصل کلام آن سوار نیک بخت موعودیکه در عالم خواب دیده‌ای، ناگهان
در برابرت پیدا میشود و ترا محکم در کنارش میگیرد. یعنی ترا محکم به آغوش
میکشد و به تو آشنائی تمام میدهد.

هشتمی

نوشدی بیهوش و افتادی بطاق بی خبر گفتم اینت سالوس و نفاق
تو از ذوق اینکه آن شخص موعود، مشهور گشته و به ظهور آمده است،
بیهوش میگردی و از اخوان و یاران تک میشوی.
اینهم یک وجه معناست: از شوق ملاقات او بیهوش شدی و بی طاقت و بطاق
افتادی.

طاق: در اینجا به تقدیر مذکور به معنای: به پشت به روی زمین افتادن، بکار میرود.
اما آن غافل که از حالت بی خبر است در حقت گوید: اینت ریا و سالوس. یعنی آن حالت
بیهوشی و بی خبر به زمین افتادن ترا حمل به تزویر و ریا و حيله میکند.

هشتمی

اوجه می بیند درو این شور چیست او نداند کان نشان وصل کیست
آن بی خبر چه میداند: در آن شخص بیهوش افتاده اینهمه شور از چیست و
برای چه بیهوش گشته است. چون آن بی خبر نمیداند: حالاتی که به آن بیهوش دست
داده، نشانه وصل کیست.

اینهم یک وجه معناست: آن بی خبر گوید: آنکه مرید فلان کس است، اوجه
می بیند و در او این شور و شغب چیست. چون آن بی خبر نمیداند: که این حالات
نشانه وصل کیست.

هشتمی

این نشان در حق او باشد که دید آن دگر را کی نشان آید بدید
 این نشان در حق کسی است که آن نشان را در آن عالم دیده است، و گرنه
 برای دیگری کی چنین نشان ظاهر میشود. یعنی اینگونه نشان و علایم در نظر آن، ربیدی
 ظاهر میشود که مرادش را در خواب الست دیده است پس بر فحوای فماتعارف منها
 ائتلف آن مراد در این عالم به وی الفت و محبتی کرده است.
 پس بر کسیکه در آن عالم تناکر داشته، کی در این عالم نشانی پدید میشود.

هشتمی

هر زمان از وی نشانی می رسد شخص را جانی بجانی می رسد
 ماهیء بیچاره را پیش آمد آب این نشانیها تلك آیات الكتاب
 از پروردگار خود که در آن عالم آشنا شده، و بلی گفته و اقرار کرده است،
 هر زمان نوعی نشان بوی میرسد، مثل اینکه با دیدن آیات ربش، بجان شخص
 معهود جانی میرسد و حیات دیگری بر جانش منضم میگردد.
 ماهیء بیچاره را پیش آمد آب: یعنی طالب آواره چون ماهیء از آب
 بیرون افتاده، در آن حال بیچارگی ناگهان آبی در برابرش ظاهر شده است.
 این نشانیها که در آفاق و در انفس نمایان و عیان میشوند، تماماً آیات آن کتاب
 معهود است که مراد لوح محفوظ میباشد.

هشتمی

پس نشانیها که اندر انبیاست خاص آن جانرا بود کو آشناست
 پس آن نشانیها که در انبیاء علیهم السلام وجود دارد، تماماً مخصوص جانی است
 که آن جان آشنای حضرت پروردگار است و این آشنایی در عالم الهی واقع شده است.

بنابراین هر قدر آیات در سموات و اراض و انفس هست، جملگی خاص آن جانی است که با خدا آشناست. و گرنه دیگران نمیتوانند از آیات مذکور خبردار شوند و لذا اعراض میکنند.

كما قال الله تعالى : وكأين من آية ، ای من علامة ودلالة على الله وصفاته و توحیده فی السموات والارض يمرون علیها، ای علی الارض او علی الآيات و يشاهدونها، وهم عنها معرضون ، ای لا یعتبرون بها .

آنکه در این دنیا آیات خدا را میشناسد ، او کسی است که در عالم «الست» با خدا آشنا شده است. و آنکه از آیات خدا اعراض میکند، او همان است که از خدا بی خبر مانده است .

جایز است «پس» با بای عربی هم باشد، با این تقدیر معنا :

در انبیای عظام علیهم السلام نشانهای بسیاری هست که تمامی آن نشانها مخصوص آن جانهایی است که در عالم ارواح با انبیا آشنا شده اند.

مختصری

این سخن ناقص بماند و بی قرار دل ندارم بی دلم معذور دار

این سخن ناقص و ناتمام ماند ، چون دل ندارم ، عاشق بی دلم معذورم بدار . یعنی این سخن آیات و علامات ناقص ماند و تمام نشد، چونکه دل در دستم نیست: بی دل و بی اختیارم پس معذورم بدار .

فرضاً اگر گفته شود: نباید این مطلب مربوط به آیات و نشانها ناقص بماند و باید تمام شود. اگر چنانچه تقریر و تفسیرش از نوع شروع شود، باز هم ادامه اش ممکن نیست.

مختصری

ذره‌های ریک را نتوان شمرد خاصه آنکو عشق ازوی عقل برد

زیرا هیچکس قادر نیست ذره‌های ریک را بشمارد، مخصوصاً آنکه عشق الهی عقلش

را برده و دیوانه اش کرده .

در بعضی نسخها مصراع اول اینطور آمده: ذرها را کی تواند کس شمرد :
 کی کسی میتواند ذره‌ها را بشمارد. یعنی هر ذره که از آیات الهی آیتی است بر فحوای
 ففی کل شیء له آیه. کی کسی قادر میشود ذره‌ها را بشمارد علی‌الخصوص کسیکه عشق
 عقلش را ربوده است. پس آن عاشق بی عقل چگونه اینهمه ذرات را بشمارد.

هشتمی

می‌شمارم برگهای باغ را می‌شمارم بانگ کبک و زاغ را
 این بیت به طریق استفهام آمده: یعنی آیا میتوانم بشمارم؟ قادر بر شمردن
 برگهای درختان باغ هستم؟ که هر ورقش دفتری است معرفت کردگار.
 آیا میتوانم بانگ کبک و زاغ را بشمارم که هر یکشان آیت اکبری است از
 آیات خدا. مراد: هرگز به شمارش نمی‌آیند و کسی قادر بر شمردن آنها نمیشود.

هشتمی

در شمار اندر نیاید لیک من می‌شمارم بهر رشد ممتحن
 این چیزها که ذکرشان گذشت اگرچه به حساب و شمار نمی‌آیند. لکن من از
 برای ارشاد ممتحن می‌شمارم، یعنی بر مقتضای کلام: ما لایدرک کله لایترک کله برای
 ارشاد آنانکه ممتحن هستند، تا آنجا که ممکن است میشمارم و تعبیر و تقریر میکنم.

هشتمی

نحس کیوان یا که سعد مشتری ناید اندر حصر گرچه بشمری
 مثلاً نحس کیوان یا که سعد مشتری: یعنی نحوست ستاره زحل و سعادت ستاره
 مشتری. مراد از کیوان: زحل است که سبب نحوست بسیاری میباشد، چنانچه
 نحوستهای این ستار را بشمری باز هم به حصر و حساب نمی‌آید.
 مراد: نحوست زحل و سعادت مشتری را غایت و نهایت نیست.

هشتمی

لیک هم بعضی ازین هردو اثر شرح باید کرد یعنی نفع و ضرر لیکن از این هردو اثر مقدارش را باید شرح کرد . یعنی آن دو کوکب که یکی نفع و دیگری ضرر میدهد ، نفع و ضررشان را باید بیان کرد .

هشتمی

تا شود معلوم آثار قضا شمهٔ مراهل سعد و نحس را تا شمه‌ای آثار قضا براهل سعادت و اهل نحوست معلوم شود . اینهم وجهی است : تا از آثار قضا شمه‌ای براهل نحوست و سعادت معلوم گردد .

درذوات نجوم از موضع آثار قضا «یک شمه» آنست که آنکه درلوح قضا سعادت‌مند است ، طالعش مشتری میباشد .

هشتمی

طالع آنکس که باشد مشتری شاد گردد از نشاط و سروری هر آنکس که طالعش مشتری باشد ، او از سرور و سروری شاد و مسرور میگردد .

هشتمی

و آن کرا طالع زحل ازهر سرور احتیاطش لازم آید در امور و هر کس که طالعش زحل باشد ، وی را لازم است در کلیهٔ امور واحوال احتیاط کند و از شرها بپرهیزد .

هفتوی

گر بگویم آن زحل ستاره را ز آتش سوزد مر آن بیچاره را
آنکه ستاره اش زحل است ، اگر برایش از نحوست زحل تعریف کنم ،
محققاً آتش نحوست آن بیچاره را می سوزاند . لکن من از آتش قهرو نحوست آن
حرف نمی زنم ، بلکه زبان و قلبم را غیر از ذکر خدا به چیز دیگر صرف نمیکنم .
در بعضی از نسخها : بجای گر بگویم ، «گر نگویم» واقع شده . با این تقدیر
میتوان اینطور معنا کرد :

اگر به آنکه طالعش ستاره زحل است ، از نحوست زحل حرفی نزنم و
چیزی نگویم آن بیچاره را ، زحل با آتش نحوست و نکبت می سوزاند . پس لازم
است که بیدارش کنم تا آن بیچاره متنبه شود و به ذکر خدا مشغول گردد .

هفتوی

اذکروا الله شاه ما دستور داد اندر آتش دید ما را نور داد
الله تبارک و تعالی در کلام مجیدش امر کرده و فرموده است: یا ایها الذین آمنوا
اذکروا الله ذکراً کثیراً و سجدوا بکرة واصیلاً . هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم
من الظلمات الی النور و کان بال مؤمنین رحیماً
پس ای مؤمنینی که طالعتان ستاره زحل است ، وای مسلمینی که در آتش
طبیعت و ظلمت بشریت مانده اید ، در همه حال خدا را ذکر کنید .
شاه ما دستور داده که او را ذکر کنیم . چون ذکر او نور و ذکر غیری ظلمت
است . ذکر او ضیای درون افروز ، و ذکر زحل و مشتری پیش ذکر او آتش
عالمسوز است .

پس آن خدا ما را در آتش دید ، به ما نور داد : یعنی خداوند ما را در آتش
ذکر ماسوا و نار جهل و عما دید ، پس از لطف و کرمش به ما نور داد و ما را از
ظلمت جهل و غفلت نجات داد و به مرتبه نورانیت و عالم وحدانیت سوق داد .

هشتموی

گفت اگر چه پاکم از ذکر شما نیست لایق مرمرها تصویرها
 شاه ماگفت : اگر چه از ذکر شما پاکم و محققاً مرا تصویرها شایسته نیست.
 یعنی جناب حق جل شأنه فرمود : ای بندگان من اگر چه من از ذکرهای شما پاک
 و منزهم ، لکن برای نفع و تطهیر خودتان از بلا تصور ذکر کردن من خالی مباشید که
 محققاً تصویرها لایق جناب مقدس من نیستند .

هشتموی

لیک هرگز مست تصویر و خیال در نیابد ذات ما را بی مثال
 لکن آنکه مست و مفتون تصویر و خیال گشته ، هرگز ذات ما را بی مثال و
 تمثیل نمی فهمد . یعنی آنانکه مست تصویر و خیال شده اند ، هرگز ذات بیچون ما
 را بی مثال نمی فهمند و ادراک نمیکنند ، پس برای تفهیم آنان تصویر و تمثیل
 جایز است .

هشتموی

ذکر جسمانه خیال ناقص است و صف شاهانه از آنها خالص است
 ما حاصل ذکر جسمانه خیال شخص ناقص است : آنانکه فهم و ادراک
 ناتمام دارند او را به طریق تمثیل و تصویر جسمانه می فهمند ، در صورتیکه وصف
 شاهانه از حالات جسمانی خالص و پاک است .
 اینهم وجهی است : ذکر جسمانی یعنی باصفات مناسب جسم ، خدا را ذکر
 کردن خیال ناقص است اما وصف شاهانه از اوصاف جسمانی پاک است .

هشتموی

شاه را گوید کسی جولاه نیست این چه مدح است این مگر آگاه نیست
 شخصی در حین مدح کردن شاه میگفت : مگر این شاه جولاه نیست .

اینهم يك وجه معناست : شخصی که جناب حق را با اوصاف جسمانی می-شناخت ، (چون شبان زمان موسی علیه السلام) میگفت مگر شاه جلاح و حجام نیست . این چه نوع مدح است ، مگر این گوینده از پادشاه خبر ندارد و او را نمی‌شناسد ؟ یعنی در حالی اطلاع بی‌خبری مناسب اعتقاد و استعداد خود حضرت پروردگار را توصیف کرده است .

اگر در اینجا سؤالی پیش بیاید : خود زبان شرع حضرت حق را با اوصاف جسمانی وصف کرده است ، مثلاً خدا دست و پا دارد و بر عرش استوار نشسته است . بنابراین چگونه است این معنا که اوصاف جسمانی شایسته او نمی‌باشد .

جواب اینست که : اولاً توصیف خدا توفیقی است ، یعنی موقوف به توصیف شارع میباشد . ثانیاً اوصاف جسمانی واقع در زبان شرع از متشابهات است اما از آن تعریف و توصیف مذکور در بالا لازم نمی‌آید که ذات موصوف با صفات جسمانی متصف شود . زیرا حضرت حق جل‌شانه دست دارد ، لکن نه مثل آن دستی که هر انسان ، مناسب جسم خود دارد ، همچنین گوش و چشم و سایر صفات عالی را هم دارد .

پس توصیف شاهانه دور از اعتقاد و تعریف و توصیف مجسمه و مشبهه است و توصیف مذمومی که در این محل بدان اشاره شد ، همان است که مشبهه با اوصاف جسمانی کرده‌اند . چنانکه در زمان حضرت موسی شبانی که خدا را با اوصاف جسمانی وصف میکرد ، موسی علیه السلام ذکر و توصیف او را رد و ذم کرد .

انکار کردن موسی علیه السلام بر مناجات شبان

مثنوی

دید موسی يك شبانی را براه کو همی گفت ای خدا و ای اله

حضرت موسی علیه السلام در راه شبانی را دید : در حین رفتن به کوه طور در

بین راه چوپانی دید که مرتب می گفت: ای خدا وای کریم.
 در بعضی از نسخها اینطور واقع شده: ای گزیننده اله. با این تقدیر معنا:
 ای خداوندی که بندگان را گزیده و اصطفای کرده ای.

همنوی

تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت
 ای خدا تو کجایی تا من چاکر و خدمتکار شوم، چارقت را بدوزم و سرت
 را شانه کنم.

همنوی

جامه ات شویم سپشهاات کشم شیر پشست آورم ای مسحتشم
 لباست را بشویم و شپشهایت را بکشم، ای بزرگوار برایت شیر بیاورم.

همنوی

دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید برویم جایکت
 و دستهای کوچک ترا ببوسم و پایکت را بمالم، و هنگام خوابیدن جای و
 خوابگاهت را جارو و پاک کنم.

همنوی

ای فدای تو همه بزهای من ای بیادت هی هی و هیهای من
 ای خدا همه بزهای من فدای تو شود، اینهمه هی هی و هیهای من تماماً به یاد
 توست ای خدا. یعنی های و هو و فغانی که میکنم به شوق تو و بواسطه یاد کردن از
 توست.

همنوی

این نمط بیهوده می گفت آن شبان گفت موسی با کیست این ای فلان
آن چوپان به همین ترتیب بیهوده و عبث حرف میزد، حضرت موسی علیه السلام
به او گفت: ای فلان این سخنان را به که میگویی.

همنوی

گفت با آن کس که ما را آفرید این زمین و چرخ از او آمد پدید
چوپان به حضرت موسی جواب داد: این سخنان را به کسی میگویم که ما را
آفریده، و این زمین و آسمان بوسیله او به ظهور آمده است.

همنوی

گفت موسی های خیره سر شدی خود مسلمان نا شده کافر شدی
حضرت موسی علیه السلام گفت: های ای چوپان تو خیره سرو مجنون شده ای
در بعضی از نسخ این مصراع: گفت موسی های بس مدبر شدی، واقع شده است.
یعنی موسی علیه السلام به چوپان گفت: های تو خیلی مدبر شده ای، چون هنوز
مسلمان نشده، کافر شدی.

همنوی

این چه ژاژ است این چه کفر است و فشار پنبه اندر دهان خود فشار
این چه هرزه گفتن و چه کفر و چه سخن باطل و هذیانی است، بردهانت پنبه
بفشار تا دهانت اینگونه سخنان را بیرون نریزد.

همنوی

گند کفر تو جهان را گنده کرد کفر تو دیبای دین را ژنده کرد
 بوی بد کفر تو جهان را آلوده بوی گند کرد، در واقع کفر تو دیبای دین را
 فرسوده و پاره پاره کرد.

همنوی

چارق و پاتابه لایق مر تراست آفتابی را چنینهاکی رواست
 چارق و پاتابه لایق تو است.
 پاتابه همان مچ پیچی است که از مچ پا تا زانو می پیچند.
 اینگونه چیزهاکی شایسته آفتاب عظیم الشانی است.

همنوی

گر نبندی زین سخن تو حلق را آتشی آید بسوزد خلق را
 اگر از این سخن حلق و دهانت را نبندی، آتشی از آسمان ظاهر میشود و مردم
 را می سوزاند.

همنوی

آتشی گر نامدست این دود چیست جان سیه گشته روان مردود چیست
 اگر آتش قهر الهی ترا معنأ نیامده است، پس این دود کفر و عصیانی که از
 دهانت خارج میشود چیست، و این جان که سیاه شده و روانت مردود گشته، از
 چیست یعنی این کفر و عصیانی که الان در ظاهر از تو دیده میشود و سخنان بیهوده و
 هذیانی که میگویی، تماماً علامت و دود آن آتش قهری است که در باطنت هست. و
 نیز آثار و نشانه سیاهی جان، و مردود شدن روانت است.

هفتوی

گرهمی دانی که یزدان داور است ژاژو گستاخی ترا چون یاور است
 اگر تو میدانی که یزدان حاکم عادل است ، پس این هرزه گویی و گستاخی
 چگونه شایسته ولایت تو است . یعنی با علم برداوری حق تعالی ، میبایست از گفتن
 اینگونه سخنان در حقش سخت حذر میکردی .

هفتوی

دوستی بی خرد خود دشمنی است حق تعالی زین چنین خدمت غنی است
 دوستی شخص بی عقل عین دشمنی است و حق تعالی از این گونه خدمت غنی
 و بی نیاز است .

هفتوی

با که میگویی تو این باعم و خال جسم و حاجت در صفات ذوالجلال
 ای چوپان تو این سخنان را به که میگویی ، مگر به عمه و خالات میگویی .
 جسمانی بودن و نیازمند بودن را جزو صفات خداوند صاحب جلال می شماری
 در صورتیکه آن حضرت ذوالجلال و الاکرام از هر گونه احتیاج و جسمانی بودن
 منزّه است .

هفتوی

شیر او نوشد که در نشو و نماست چارق او پوشد که او محتاج پاست
 شیر را کسی می نوشد که در حال نشو و نماست و چارق را کسی می پوشد که
 احتیاج به پا دارد خداوند متعال از اینها مستغنی است .

هشتمی

ور برای بنده است این گفت تو آنکه حق گفت او من است و من خود او
 آنکه گفت انی مرضت لم تعد من شدم رنجور او تنها نشد
 آنکه بی‌یسمع و بی‌بصر شده است در حق آن بنده این هم بیهوده است

حضرت موسی صلوات الله علی نبینا وعلیه ، به چوپان گفت : ای چوپان فرضاً
 اگر این حرف تو درباره من هم باشد ، آن بنده خاصی که حق تعالی در حقش گفت :
 او من است و من خود اویم . این مطلب اشاره است به اینکه خلیفه عین مستخلف میباشد .
 در خصوص این معنا در آیات و احادیث دلایل بسیار وجود دارد .

كما قال الله تعالى في حق نبيه ان الذين يبایعونك انما يبایعون الله .
 وقال ايضاً من يطيع الرسول فقد اطاع الله . ولهذا قال الله تعالى ومارميت اذ رميت و
 ولكن الله رمى ، وقال عليه السلام اشارة الى هذا المعنى من راني فقد رأى الحق .

آن بنده ای که در حقش به تو سخن گفتم ، او کسی است که حق تعالی در شأنش
 گفت :

انی مرضت لم تعدنی : یعنی خدا گفت که من بیمار شدم ، اما تو از من عیادت
 نکردی ، من شدم رنجور او تنها نشد .

كما قال الله تعالى في حديثه القدسي يا ابن آدم مرضت : ای پسر آدم من رنجور شدم
 فلم تعدنی : از من عیادت نکردی .

واستطعمتك فلم تطعمنی واستقمتك فلم تسقنی : من طعام خواستم مرا اطعام
 نکردی ، من آب خواستم مرا سیراب نکردی .

قال يارب وكيف اعودك وانت رب العالمين ، قال الله تعالى اما علمت ان عبدی فلانا
 مرض فلم تعده اما علمت لوعده انه لو جدتني عنده الى آخره
 در مشارق حدیث مفصلی است .

مقصود از این بنده ، آن کسی است که صاحب مرتبه بی‌یسمع و بی‌بصر شده
 است پس در حق او اینگونه سخنان بیهوده است تا چه برسد که در شأن شریف
 حضرت حق تعالی گفته شود .

مشایخ صوفیه به این مرتبه قرب نوافل گویند که هر وقت بنده بر موجب حدیث قدسی به قرب نوافل برسد ، لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبته فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها .
تفسیر این حدیث شریف در مجلد پنجم منتهی ضمن شرح : عارف واصل ، خواهد آمد.

اگر بنده در خدمت نافله مداومت نشان دهد ، به مرتبه ای میرسد که جناب حق به وی محبت میکند .

در آن موقع که حق تعالی به بنده اش محبت میکند ، بنده به حدی به خدا تقرب پیدا میکند که بالاحول ولا اتحاد ، جناب حق برایش به مثابه آلت میشود . پس او با گوش حق سامع و با چشم حق ناظر و با قدرت حق باطش و با قوت حق ماشی میگردد و مرتبه ولایت و کرامت پیدا میکند .

به آن بنده ای که به این مرتبه رسیده است ، اگر کسی اهانت کند و سخن بی ادبانه بگوید ، همین رفتارش سبب تاریکی جنان و نزع ایمانش میشود .

كما قال الله تعالى من اهان لي وليا فقد ابرزني بالمحاربه وكما قال الشيخ الاكبر قدس الله سره العزيز : من جالس الصوفيه وخالف ما يتحققون به نزع الله الايمان من قلبه .

هشتمی

بی ادب گفتن سخن با خاص حق دل بمسیراند سیه دارد ورق
به بنده خاص حق تعالی سخن بی ادبانه و بی باک گفتن ، قلب را میکشد و ورق را سیاه میسازد یعنی دفتر عمل را سیاه میکند .

هشتمی

گرتو مردی را بخوانی فاطمه گرچه يك جنس اند مرد و زن
اگر تو يك مرد را فاطمه بنامی ، اگرچه مرد و زن هر دو يك جنس اند چونکه هر دو انسان اند ، و هر دو تحت تعریف : حیوان ناطق قرار گرفته اند .

هفتوی

قصد خون تو کند تا ممکن است گر چه خوش خو و حلیم و ساکن است
آنکه فاطمه اش نامیدی ، قصد هلاک کردن و ریختن خونت را میکند ، ولو
بک آدم خوش خو و حلیم و آرام باشد ، مع هذا از اینکه با نام فاطمه تسمیه شده
ننگش میاید و نسبت بتو خشنماک میگردد .

هفتوی

فاطمه مدح است در حق زنان مرد را گویی بود زخم سنان
در حالیکه فاطمه در حق زنان اسمی است متضمن مدح ، زیرا اسم شریف
دختران حضرت پیغمبر علیه السلام است ، اما اگر بمرد فاطمه بگویی مثل اینکه این
نام برایش زخم شمشیری است و این سخن قلبش را مجروح میسازد .

هفتوی

دست و پا در حق ما استایش است در حق پاکی حق آرایش است
پس ای چوبان داشتن دست و پا برای ما بندگان خوب است و موجب کمال
وجودمان میباشد ، زیرا بی دست و پا بودن عیب و نقص است . اما در حق پاکی
خداوند آرایش و عیب محسوب میشود چنانچه جوارح مراد باشد ، اما اگر مقصود
جارحه نباشد عیب و نقصان نیست بلکه کمال است ، زیرا حضرت حق تعالی خود را
بادست و پا توصیف کرده است و این با کتاب و سنت ثابت است .

هفتوی

لم یلدلم یولد او را لایق است والدو مولود را او خالق است

به سوره اخلاص اشاره میکند ، قل هو الله احد .

سبب نزول این سوره اینست: روزی قریش به حضرت پیغمبر علیه السلام گفتند: یا محمد صف لئاریك، یعنی ربت را برای ما وصف کن که پروردگار تو چه میخورد و چه مینوشد، و از که میراث برده و از که زاده شده؟ پس جناب باری می فرماید: قل یا محمد: یا محمد به اینان بگو. هو الله احد: او خدای یگانه است. و او متوحد بالذات و متفرد بالصفات است.

الله الصمد ای السيد المصمود الیه فی الحوائج المستغنی بذاته و کل ماعده محتاج الیه. با این تقدیر «صمد» به معنای «قصد» و به معنای مفعولی گرفته میشود یعنی خدا مقصود الیه و محتاج الیه است در جمیع حوائج و غنی بالذات و مستغنی عن المخلوقات است. و به معنای دایم و باقی نیز تعبیر میشود. لم یلد: خدای تعالی کسی را نزایده است.

و این بیان عقیده یهودیان را که: عزیر ابن الله، و نصاری: مسیح ابن الله و بعضی از اقوام: الملائكة بنات الله گویند دفع میکند. ولم یولد: او از کسی زاده نشده است، زیرا هر مولود محدث است و جسم، و آن خدا قدیم است و منزه از جسم.

و لم یکن له کفو احد: و هیچ احدی به او مکافی و مماثل و مشاکل نیست. جمال الدین ساوجی می فرماید که معطله گویند: این عالم را صانعی نیست، و اما فلاسفه گویند: این عالم صانع دارد اما منزّه از صفات است. و ثنویان گویند: حق را شریکی هست.

و مشبهه گویند: خدا شبیه به خلق است و جوارح و اعضا دارد. یهودی و نصاری برای خدا زن و فرزند اثبات میکنند.

پس اگر یک نفر مؤمن بگوید: هو، او از تعطیل و زندقه بری میشود، زیرا ضمیر، بر میگردد به ذات. و اگر الله، گوید از اعتقاد فلاسفه بری میشود زیرا لفظه الله، اسم ذات و مستجمع جمیع صفات است.

و اگر واحد، گوید، از اعتقاد ثنوی بری میشود. اگر والله الصمد، گوید، از

اعتقاد مشبهه بری میشود.

واگر ولم یلد ولم یولد، گوید از دین یهود و نصاری بری میشود .
 واگر ولم یکن له کفواً احد ، گوید از اعتقاد مجوس و مشرکان بری میشود .
 حضرت مولینا این بیت را از زبان حضرت موسی علیه السلام تقریر می فرمایند:
 که حق را با بیان: لم یلد ولم یولد وصف کردن شایسته است زیرا که خالق جمیع
 ولد و مولود همان خود اوست .

دیگر اینکه توصیف حق توقیفی است، پس هر طور که صاحب شریعت فرموده
 باید مطابق آن دستور و صفش کرد و بدرگاهش تضرع نمود، و گرنه جایز نیست هر
 کس با هر اسمی دلش خواست خدا را وصف کند.

هشتمی

هر چه جسم آمد ولادت وصف اوست هر چه مولود است او زین سوی جوست
 هر چه که جسم باشد ولادت وصف اوست، و هر چه که مولود باشد ، او از
 این طرف نهر است. گویا که روح انسانی چون جویی است: يك طرفش ربوبیت و
 يك طرف دیگرش عبودیت است .
 هر چه که مولود باشد او از این طرف نهر روح است نه از سوی ربوبیت .

هشتمی

زانکه از کون و فساد است و مهین حادث است و محدثی خواهد یقین
 بدان جهت که آن جسم از عالم کون و فساد است و خوار و حقیر و حادث است.
 و یقین اینست که بر فحوای: لا بد لکل حادث من محدث ، يك محدث قدیم لازم
 دارد که او احد و صمد و واجب الوجودی است که با او صاف:
 ولم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد ، متصف میباشد.

مثنوی

گفت ای موسی دهانم دوختی وز پشیمانی تو جانم سوختی
 شبان وقتی از حضرت موسی علیه السلام این سخنان را شنید، به وی گفت:
 ای موسی تودهان مرا دوختی و از پشیمانی جان مرا آتش زدی.

مثنوی

جامه را بدرید و آهی کرد تفت سرنهاد اندر بیابانی و رفت
 آن شبان در حال جامه اش را بدرید و آه آتشین کشید و سر به بیابان نهاد و
 رفت .

عتاب کردن حق تعالی با موسی علیه السلام بهر شبان

مثنوی

وحی آمد سوی موسی از خدا بنده ما را ز ما کردی جدا
 از خدای تبارک و تعالی به موسی علیه السلام وحی رسید که ای موسی تو بنده
 ما را از ما جدا کردی.

مثنوی

تو برای وصل کردن آمدی یا برای فصل کردن آمدی
 آیا تو برای نزدیک ساختن بندگانم به من آمدی، یا اینکه از برای فصل و
 جدائی آمدی در بعضی از نسخها مصراع دوم: تا برای فصل کردن نامدی. واقع شده
 است یعنی برای بریدن و جدا کردن بندگانم از من نیامدی.

هتئوی

تا توانی پامنه اندر فراق ابغض الاشياء عندی الطلاق

این بیت از زبان جناب عزت خطابی است به موسی علیه السلام .
می فرمایند که : یا موسی تا توانی پامنه اندر طلاق ، زیرا قبیحترین چیزها
در نزد من طلاق است . یعنی یا موسی تا آنجا که میتوانی و قدرت داری با فراق و
جدایی موافقت نکن و افتراق را سبب مشو و به جدایی دو نفر هرگز اقدام نکن . زیرا
زشتترین و ناپسندیده ترین امور در نزد من طلاق و فراق است .
کما قال علیه السلام ما خلق الله مباحا احب الیه من العناق و ما خلق الله مباحا ابغض
الیه من الطلاق .

و كما روی سلم عن ابی هریره قال : قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ، ان ابلیس
یضع عرشه علی الماء ثم یبعث سراپاه یفتنون الناس فادنا هم الیه منزلة اعظمهم فتنة یجیء
احدهم فیقول فعلت کذا و کذا فیقول ما صنعت شیئا یجیء احدهم فیقول ما ترکت حتی
فرقت بین امرء و بین امرأته فیدینه منه فیقول نعم انت .
پس نعم معلوم شد که هر چیزی که در نزد شیطان بسیار مقبول و خوش آیند باشد
همان امر و یا آن چیز در نزد خدا بغایت زشت و بی نهایت ناپسند میباشد .

هتئوی

هر کسی را سیرتی بنهادام هر کسی را اصطلاحی دادهام

به هر شخص یک سیرت دادهام و هر کس را اصطلاحی نهادام . یعنی عتابی
که از حق تعالی به موسی شد این بود که یا موسی : من برای هر فرد سیرت خاصی وضع
نموده‌ام و برای هر شخص یک نوع اصطلاح داده‌ام که این اختلاف زبانها و اصطلاحات
نیز آیتی است از آیات بزرگ ، و مانند خلق زمین و آسمانها ، از قدرت باهره قدرتی
است .

كما قال الله تعالی فی کلامه و من آیاته خالق السموات و الارض و اختلاف السنتم ، ای
اختلاف لغاتکم بان علم کل صنف لغته او اجناس اصطلاحکم بان علم کل قوم اصطلاحهم ،
فما من طائفة من العلما و الادبا و الحکماء و غیرهم الا و لهم اصطلاح لا یعلمه الا لدخیل فیهم
الابتعریف من اهله و لا مشاحة فی الاصطلاح .

هشتمی

در حق او مدح و در حق تو زم در حق او شهد و در حق تو سم
و نیز از زبان حق تعالی خطاباً به حضرت موسی ، و به منازعین اصطلاح
اوردشاداً می فرماید : آن سخن در حق او و نسبت به استعدادش مدح است و اما در
حق تو و نسبت به استعداد تو ذم است . یا اینکه در حق او شهد و در حق تو
سم است .

هشتمی

ما بری از پاك و ناپاکی همه از گرانجانی و چالاکی همه
ما از تمام پاکی و ناپاکی بری هستیم و از جمیع گرانجانی و از چالاکی
دوریم یعنی خداوند میگوید : ما آن باری هستیم که از پاکی بری هستیم و همچنین
از تنزیه و تقدیس مردم .
و نیز از ناپاکی و ملوث گشتن و از گرانجانی گرانجانان و از چالاکی چست و
چالاکان از همه اینها بکل پاك هستیم یا موسی .

هشتمی

من نکردم امر تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
من طاعت و عبادت را به بندگانم برای آن امر نکردم که از آن سودی ببرم ،
بلکه مقصود من از طاعت و عبادت آنان این بود که بخشش و احسانی در حقشان کرده
باشم یعنی آن امر و تکلیفی که برای بندگانم تعیین کرده ام ، نه برای اینست که از طاعت
آنان سود و فائده ای حاصل کنم . فقط به خاطر این است که جودم شامل حالشان
شود و «لام» واقع در: وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون از برای علت و غرض حق
نیست . بلکه به تقدیر کلام : منظور بیان

لنأمرهم بالعبادة اوليكونوا عبادا لي وينتفعوا بعبادتهم لي . میباشد .
 پس اینکه حق تعالی جن و انس را برای عبادت کردن به خود او آفریده است
 نظرش از این عبادت استکمال خودش نبوده ، بلکه منظورش استکمال و انتفاع
 بندگانش بوده بوسیله آن عبادتی که امر فرموده است، چه اگر عبادت کنند فایده اش
 بخودشان عاید میشود ، و اگر هم نکنند باز خودشان ضرر خواهند دید .

هشتمی

هندو آن را اصطلاح هند مدح سندیان را اصطلاح سند مدح
 آن اصطلاحی که هندوان در مدح کردن خدا بکار میبرند ، به معنای مدح است.
 همچنین اصطلاح سندیان در خصوص مدح حق تعالی به مفهوم مدح است .
 یعنی بر مصداق قول ان لكل قوم اصطلاحاً لا يعلمه الا اهلہ .

هندوان را اصطلاح هند مدح است و سندیان را اصطلاح سند مدح است
 پس اگر هندوان با زبان هندی به درگاه خدا تضرع و عبادت نمایند و سندیان با زبان
 سندی او را شکر و ثنا و مدحت گویند ، خلاصه کلام با هر زبانی او را مداح باشند
 و مدح و ثنایش کنند ، شرعاً و عقلاً ممنوع نیست . اگرچه بهترین زبانها زبان
 عربی است ، لکن اگر کسی با زبان غیر از زبان عربی تکلم کند گناهکار محسوب
 نمیشود .

كما قال ابواللیث فیستان العارفين و لو تکلم بغير العربية فانه يجوز و لائم عليه .
 وعن النبی علیه السلام: تکلم بالفارسیة . البته تکلم با زبان عربی در صورتی است که
 ضرورتی در بین نباشد ، اما اگر ضرورت ایجاب کند ، تکلم کردن شخص با هر -
 زبانی که میداند به طریق اولی است .

به همین مناسبت است که امام ابوحنیفه با زبان فارسی نماز خواندن را جایز

دانسته است .

همنوی

من نگردم پاك از تسبیح‌شان پاك هم ایشان شوند و درفشان
 قال صاحب‌النهاية: معنى التسبیح التنزیه و معنى سبحان الله انى انزه الله عن الودء
 تنزیها ، واصل التنزیه التباعد و تنزیه الله تبعیده عما لا یلیق بشانه من النقایص .

پس بر مقتضای آیات : سبح اسم ربك الاعلی و سجوه بكرة و اصیلاً

حق تعالی را تقدیس و تنزیه کردن بر بنده واجب است ، لکن شرط اینست که
 بنده بدانند حق تعالی با تقدیس و تنزیه ما منزّه و مقدس نگشته ، بلکه ازلاً و ابداً
 سبوح و قدوس اوست . نهایت ما فی‌الباب تنزیه کردن ما خدارا از نقایص و بدیها ،
 تنزیه و تطهیر عقاید خود ماست ، و گرنه حاشا که خدارا تنزیه و تطهیر بکنیم و مقدس
 بودن خدا بستگی به تقدیس کردن ما داشته باشد .

پس خداوند با اشاره به این معنا می‌فرماید : یا موسی من از تسبیح و تقدیس
 بندگانم مقدس و پاك نمی‌شوم ، بلکه خود آنان از این تسبیح پاك و مقدس میشوند و
 درهای تسبیحات و تهلیلات نثار میکنند .

همنوی

ما زبان را ننگریم و قال را ما روان را بنگریم و حال را
 خدا میگوید : ما با زبان و سخن مردم کاری نداریم ، ما به روان و حال آنان
 توجه داریم و نظر به قلب داریم .

همنوی

ناظر قلبیم و گر خاشع بود گرچه گفت لفظ ناخاضع بود
 ما قلب را می‌نگریم ، اگر آن قلب خائف و خاشع باشد ، و لو سخنی که
 میگوید ناخاضع باشد . یعنی ما ناظر قلبیم اگر آن قلب خاشع باشد ، پس نظر و توجه

ما به آن خشوع است فرضاً گفت لفظ بی خشوع باشد.
 كما اخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الله، قال ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى
 اعمالكم. وفي رواية ولا الى اقوالكم بل ينظر الى قلوبكم ونياتكم.
 خشوع و خضوع: تواضع را گویند. لکن خشوع آن تواضعی است که اکثر در
 چشم و صدا نمایان میشود و خضوع باحرکت بدن توأم است و در تواضع قلبی نیز
 بکار میرود.

هشتمی

زانکه دل جوهر بود گفتن عرض پس طفیل آمد عرض جوهر غرض
 زیرا که قلب جوهر و سخن گفتن عرض است، پس عرض طفیل است و تابع
 و جوهر غرض و مقصود.
 یعنی ما از آن بابت ناظر قلبیم که قلب جوهر است و مقصود ما هم قلب است و
 سخن گفتن عرض است، بنابراین عرض طفیل و تابع است و جوهر مقصود است.
 و بیت زیر را روشنی دده^۱ به همین معنا گفته است.
 بیت:

لفظ اگر راست بود یا كرك هیسج قایرمز بزه معنی گرك
 ترجمه بیت ترکی: لفظ چه راست باشد و چه کج مهم نیست، چون آنچه
 برای ما اهمیت دارد معنی آنست.

هشتمی

چند از این الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
 از این الفاظ و اضمار و مجاز سخن گفتن، و به عبارات و استعارات نظر دوختن
 تاکی. من سوز می خواهم نه سخن تو با سخنی موافق باش و الفت پیدا کن که مطلقاً در
 بیان و الفاظ و عبارات بی تکلف باشد.

۱- روشنی دده؟ شاید از شعرای فارسی گوی در عثمانی باشد مترجم.

چه باتصنع و بی سوز سخن گفتن شرعاً نهی شده است.
 كما قال عليه السلام ابغضكم لى يوم القيمه و ابعدكم منى الثرثارون المتشققون
 المتفیهقون .
 الثرثار: المتكثر من الكلام. المتشقق: المتكلف فيه. المتفیهق: المتوسع فى الكلام .
 یعنی بادهان پرسخن گفتن.

همنوی

آتشى از عشق در جان بر فروز سر بسر فکر و عبارت را بسوز
 ايکه سخره قیل و قالى، در جان و بالت از عشق الهی آتشى بر افروز. و فکر و
 عبارات را تماماً بسوزان ، و بادواعی قیل و قال دشمنی کن. زیرا از این اظهار بلاغت
 و فصاحت غرض نفس ریا و سمعه است.
 كما قال ابن الفارض:

بیت :

وعاد دواعى القيل والقال وانج من عوادى دعا وصدقها قصد سمعه
 وعن ابن مسعود رضى الله عنه: قال عليه السلام دع قیل وقال وكثرة السؤال.
 پس حق تعالی باز خطاب به موسی علیه السلام فرمود که:

همنوی

موسیا آداب دآنان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند
 ای موسی از بندگان من آداب دانها گروه دیگری اند. و سوخته جان و روانان
 نیز يك گروه دیگر اند.

همنوی

عاشقانرا هر نفس سوزیدنی است برده ویران خراج و عشر نیست
 عاشقان مردم در آتش عشق می سوزند ، چونکه از ده ویرانه خراج و عشر

گرفته نمیشود. یعنی از عاشق خراب مراعات آداب انتظار نمی‌رود و چنانکه گفته‌اند:
اذا تمت المحبة سقطت شروط الآداب.

همنوی

گر خطا گوید و را خاطی مگو گر بود پر خون شهید او را مشو
اگر عاشق بحسب‌الظاهر خطاهم بگوید. تو او را خطا کار مگو، زیرا از لحاظ
معنا عاشق اطوع خلق‌الله است.
همچنین اگر عاشق شهید پرخونی باشد، تو او را مشو. مراد اینست: اگر
شخص عاشق با مسائل و چیزهای لوث‌کننده سروکار داشته باشد، به حدی که عیوب
و آلودگی‌اش بی‌نهایت زیاد باشد، یعنی او پراز عیب باشد.
چون عاشق، شهید تیغ محبت است پس نباید عیب او را بسا عیوب عقلا
مقایسه کرد. مراد عیوب عاشق را مثل عیوب عقلا که خباثت و ناپسندی را موجب
میشود. محسوب مکن چونکه بعضی کارها نسبت به عقلا عیب و ناپاکی است و لکن
همان‌کار نسبت به عشاق پاکی است.

همنوی

خون شهیدان را از آب اولیتر است این خطا از صد صواب اولیتر است
عاشقان شهید را فضاحت و ملامت پسندیده‌تر از کارهای نیک است.
خطایی که از عشاق سر میزند از صد صواب بهتر است.
كما قال علیه السلام اذا احب الله عبدا لم يضرب به.

همنوی

در درون کعبه رسم قبله نیست چه‌غم از غواص را پاچپله نیست
در داخل کعبه قبله اعتبار ندارد و رسم نیست، چون به هر جانب که توجه کنی

اشکال ندارد، اما در خارج کعبه توجه به خانه خدا حتماً واجب است. پس عشاق الهی کسانی هستند که به کعبه حقیقت و اصل گشته‌اند. و بر مقتضای فاینما تولوا فثم وجه الله. به هر امر و حالی که توجه کنند، در آن وجه خدا را مشاهده میکنند و عشاق الهی مقید به رسم و عادت نیستند، بلکه در نزد اینان با ملامت و فضاحت بودن بهتر از هر حالتی است و جزو شأنشان میباشد. کما قال ابن الفارض .

بیت:

وخلعی عذاری فیک فرضی وانابی	اقترابی قومی و الخلاعة سنتی
ولیسوا بقومی ما استعابوا تهتکی	فایدوا قلا و استحسنوا فیک جفونی
و اهلی فی دین الهوا اهله و قد	رضوا بهتاری و استطابوا فضیحتی

رعایت رسوم و عادت و آداب و ارکان ، پیش عشاق چون بند پا و مچ پیچ است. غواصان را چه غم اگر پاچپله نباشد، چون برایشان لازم نیست و احتیاجی بآن ندارند بلکه برای کسانی که در جاهای خشک تکاپو دارند پاچپله لازم و لابد است . پاچپله چوب چنبر است که هنگام برف برای اینکه پا را برف نزنند بپامیکنند.

هفتوی

تو ز سرمستان قلاووزی مجو جامه چاکان را چه فرمایی رفو

تو از سرمستان انتظار رهبری نداشته باش، چونکه آنان قادر نیستند خودشان را اداره کنند. قلاووزی از عاقلان ساخته است .

جامه چاکان را چه فرمایی رفو : یعنی تو از سرمستان و از حیران و واله ماندگان در این وادی محبت، پیشوایی و مقتدایی میخواه که رعایت ادب و ارکان و حذر کردن از فضاحت و ملامت شایسته عقلاست.

عاشقان که جامه عقل و ادراک را چاک زده‌اند، پس جامه چاکان را برای چه امر به رفوگری و وصله دوزی میفرمایی.

دیوانگان عشق الهی هرگز قادر بر جامه دوزی نیستند ، اینان نه تنها جامه چاکان‌اند، بلکه وجودشان را نیز چاک زده‌اند . دیگر اینکه تدبیر اندیشی و تدارک

حال هوشمندان است، اما دیوانگان از تدبیر و تدارك بری‌اند.

همنقروی

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست
لعل را اگر مهر نبود پاك نیست عشق در دریای غم غمناك نیست

عشق: محبت بسیار شدید را گویند یعنی محبتی که به حد افراط باشد.

ملت عشق: یعنی دین عشق از تمام ادیان جداست، به دلیل اینکه در کلیه ادیان تکالیف دینی تماماً مبتنی بر عقل میباشند: و اما عاشق محکوم عقل نیست، بلکه محکوم عشق و اسیر افراط محبت است. بنابراین دین عاشق از همه دینها جداست وجه دیگر معنا: عاشق جز معشوق، دیگری را نمی‌شناسد، و جز محبوب خویش هیچ محبوبی را مشاهده نمی‌کند، او حتی وجود خود را نمی‌بیند.

او عاشقی و معشوقی را يك امر اعتباری و هر دو اینها را مظهرین باری می‌بیند. با این تقدیر نیز ملت عشق از همه دینها جدا میشود، که ادیان گوناگون اهل کثرت و مغایرت را وضع الهی است.

مذهب و دین عاشقان خداست، یعنی محل ذهاب و سلوک و ملت عاشقان خداست عاشقان گاه سیر فی‌الله میکنند، و گاهی نیز سیر مع‌الله کرده بر فحواي: و هو معکم اینما کنتم، هر حالی که به آنان دست میدهد با همان خدا سیرشان را ادامه میدهند پس غیر از خدا چیزی نمی‌بینند، و جز از خدا کسی را نمی‌شناسند، فقط و فقط و مذهب و ذهاب و ذهاب او را می‌بینند، در ملت و دین و مطلوب و طالب او را مشاهده می‌کنند، پس برای عاشقان غیر وجود ندارد و همان مذهب و ملتشان خداست، و اینان از زحمت غیر و سوا نجات یافته‌گان‌اند
لعل را اگر مهری و نشانی نباشد، آن لعل خالص نیست.

اینهم يك وجه معناست: لعل را اگر مهر و نشانی نبود، باك و خوفی نیست.
یعنی عشاق الهی بواسطه تبدیل کردن وجود بشریشان چون لعل گشته‌اند.

حال لعل ممکن است مهر داشته باشد و ممکن هم هست مهري نداشته باشد اگر روی لعل شکل مهر باشد که مراد از آن مهر : رسوم شرعی و آداب مرعی است، پس نورعلی نورمیشود .

و اگر آن لعل مهر ندارد، یعنی عاشق بارسوم شرعی و آداب مرعی متسم و مرتسم نگشته است، باکی نیست زیرا عاشق از دریای غم و الم غمناک و متالم نیست. یعنی عاشق کسی است که لطف و قهر و جمال و جلال پیش او برابرست. فرضاً اگر معشوق او را به دریای غم بیندازد، او غمگین نمیشود، زیرا شأن عاشق از مرتبه غم و شادی برتر و عالی ترست و عقل در ادراک اسرار عاشقان کور و کورست.

وحی آمدن بموسی علیه السلام در عذر آن شبان

مثنوی

بعد از آن دسر موسی حق نفهت رازها می گفت کان نباید بگفت
بردل موسی سخنها ریختند دیدن و گفتن بهم آمیختند

پس از آن حق تعالی در ضمیر موسی رازهایی نهان کرد که آن اسرار به گفت و بیان نمی آیند .

یعنی خداوند پس از اعلام حال و مرتبه عشاق به حضرت موسی، اسرار و رازهای مکتوم بسیار به دل و ضمیر موسی وارد کرد، ولی آن اسرار را زبان قادر به بیان نمی شود چون علم لدن به این عقل نمی گنجد.

خلاصه کلام به دل حضرت موسی سخنانی ریختند که در واقع دیدن و گفتن را بهم آمیختند .

یعنی آن مطالبی که نهانی از جانب خدا به قلب موسی رسید، مثل اینکه مشاهده و مکالمه را در آن سخنان در یکجا جمع کرده بودند. مراد: حقیقت اسرار مکتوم را هم با وحی به او فهماندند و هم در نظرش آشکار کردند، بطوریکه همه آن اسرار را مشاهده کرد.

هتئوی

چندی خود گشت و چند آمد بخود چند پسرید از ازل سوی ابد

حضرت موسی چند دفعه از خود بیخود شد و باز چندین بار به خود آمد ، و مکرر از ازل به سوی ابد پرواز کرد، یعنی بکرات محو گشت و دوباره به صحو آمد و چندین بار از ازل به جانب ابد اوج گرفت: به سوی جناب حق که نه بدایت دارد و نه نهایت بال و پر گشود و رفت، پس اول و آخر هر چیز را فهمید و مرجع و مسیرش را آموخت و به اسرار و اعیان عالم گشت، و ظهورات الهیه را مشاهده کرد.

هتئوی

بعد از این گر شرح گویم ابلهی است زانکه شرح این و رای آگهی است

بعد از این اگر شرحی دهم ابلهی است، زیرا شرح این اسرار و رای آگهی است یعنی شرح دادن این اسرار فوق آگاهی است.

كما قال ابن الفارض :

بیت :

فثم و راء العقل علم برق عن مدارك غايات العقول السليمة

هتئوی

ور بگویم عقلها را برکنند ور نویسم بس قلمها بشکنند

و اگر آن رازها را فاش کنم، عقلها را از جایشان میکند ، یعنی عقل از شنیدن آنها دیوانه میشود، و اگر هم بنویسم قلمهای زیادی را میشکنند.

همنوی

چونکه موسی این عتاب از حق شنید در بیابان در پی چوبان دوید
بر نشان پای آن سرگشته راند گرد از راه بیابان بر فشاند
گام پای مردم شوریده خود هم زگام دیگران پیدا بود

همینکه حضرت موسی از حق تعالی درباره چوبان این عتاب را شنید ، در بیابان به دنبال چوبان مذکور دوید، و برای یافتن نشان پای آن چوبان که با شراب عشق مست و سرگشته بود ، چنان میدوید که گرد و خاک بیابان را بلند کرد. یعنی بسا سرعت و عجله تمام به جست و جوی او پرداخت .

در بعضی از نسخها این مصراع: گرد از پره بیابان بر فشاند، واقع شده است . یعنی از شتابزدگی سراسیمه وار میدوید، و در حین دویدن میخورد به پردهای بیابان ورد می شد.

پره: اسم گیاهی بلند است چون درخت به طول يك ذراع .
فرق گام شخص دیوانه با گامی که دیگران بر میدارند ، ظاهر و پیدا میشود ، یعنی فرق اثر و پی پای آدم شوریده و دیوانه با اثر پای دیگران آشکار معلوم میشود پس مولینا روش آن شوریده را به بازی و حرکت میمنه و میسرّه فرزین در روی بساط شطرنج تشبیه میکند و آنوقت به سیر و سلوک معنوی شطاران طریقت و شوریدگان عشق و محبت بر سبیل کنایه اشاره میکنند و مطلب را چنین ادامه می فرمایند.

همنوی

يك قدم چون رخ زبالا تا نشیب يك قدم چون پیل رفته بر وریب

روش آن شوریده مثلا چون روش فرزین بود در بساط شطرنج که يك قدم چون رخ از مرتبه اعلاء به پایین میرفت، و يك قدم چون فیل اوریب و کج میرفت .
روندگان طریق الهی چون آلات شطرنج حرکات مختلف دارند.

عباد وزهاد مانند بیدق، وقتی اذن حرکت بیابند، به راست و چپ و یا به سمت

جلو فقط میتوانند حرکت کنند و يك مرتبه راقطع نمایند، یا ابرار و اخیار که دارندگان طریق مستطیل اند، چون رخ و یا چون فیل با حرکت کردن به یمین و شمال چندین مراتب و مقامات راسیر میکنند.

اما آنانکه شوق دارند و فرزانه عشق اند چون فرزین هستند : گاه از بالا به نشیب و گاهی نیز از پایین به بالا و زمانی به سمت راست و گاهی به طرف چپ و بعضی وقت برعکس، و گاهی مطرد و گاه نیز مختلف و بعضی مواقع راست و پاره اوقات اوریب میروند.

یعنی فاعل حقیقی هر چه و هر گونه اقتضا کند ، عشاق همان را انجام میدهند مانند احوال گوناگون و مختلف چوبان که از جمله حالات مختلف اویکش نیز این بوده .

هشتمی

گاه چون موجی بر افرازان علم گاه چون ماهی روانه بر شکم
چوبان مذکور گاه چون موجی برخاسته از دریا ، در حالیکه علم تعیین بلند کرده بود میرفت . یعنی زمانی بر بلندی رو مینهاد و به بالا میرفت ، و گاهی نیز چون ماهی روی شکم میلغزید و میرفت . چنانکه روش عشاق غرق گشته در بحر وحدت همینگونه است : گاهی در حالیکه موج تعینشان که از دریای وحدت حاصل شده ، بلند و عالیست میروند و زمانی نیز مانند ماهی در میان بحر عشق الهی ، مشیاً علی الهام لامشیاً علی الاقدام شناگری و غواصی میکنند.

هشتمی

گاه بر خاکی نوشته حال خود همچو رمالیکه رملی برزند
گاهی شرح حال خود را بر خاک می نوشت مثل رمالیکه رمل میزند، چنانکه عشاق الهی احوال خود را در این عالم خاک نوشتند و رفتند، و سپس آنانکه پیر و

عشاق الهی بودند و آثارشان را تتبع کردند ، از آثار آن عشاق به اسرارشان و از گفتارشان به کردار محبت مشارشان وقوف می یابند و از اثر به مؤثر استلال میکنند. مثلا آن عاشقی که حضرت مثنوی و غزلیات و رباعیات مولوی را تتبع میکند، در نتیجه اینگونه تتبعات مشرب سعادت و مذهب بادولت آن حضرت معلوم میگردد. كذلك مشرب دیگران نیز به همین منوال روشن میشود.

هشتمی

عاقبت دریافت او را و بدید گفت مؤدهده که دستوری رسید
والحاصل حضرت موسی صلوات الله علی نبینا وعلیه ، برفحوای : من طلب
وجد و جد عاقبت چوپان را پیدا کرد و دیدش و به وی گفت مؤده بده ای شبان که از
حق برایت دستوری رسید.

هشتمی

هیچ آدایی و ترتیبی مجو هر چه می خواهد دل تنگت بگو
درصد هیچ آداب و ترتیبی مباش ، بلکه دل تنگت هر چه می خواهد همان
را بگو .

هشتمی

کفر تو دین است و دینت نورجان ایمنی وز تو جهانی در امان
زیرا کفر گفتن تو خود دین است و دینت نورجان . یعنی کفرت دین و دینت
نورجان است. تو ایمنی از عذاب خدا و از توجهانیان در امانند یعنی به پاس حرمت
تو مردم جهان نیز از عذاب خدا در امانند .

هشتمی

ای معاف یفعل الله مایشا رو زبان را بی محابا برگشا
ایکه از مفهوم: یفعل الله مایشاء معاف و مسلمی، برو زبانت را لا ابالی وارویی
محابا باز کن، و هرچه میخواستی بگو.

اکثر اهل سنت با اینکه معنای یفعل و مایشاء را مفراند، اما اگر کسی مثل
همین چوپان کاری خارج از عقل و شرع انجام دهد و مع هذا باز مقبول حق باشد، و
حق تعالی او را عفو نماید، اهل سنت از نقص معرفتشان، چنین عمل حق را نفی و
انکار میکنند و سمت اعتزال را پیش می گیرند و قیاسشان بر این است که کار حق باید
بر مقتضای عقل باشد. در حالیکه لازم نیست بر مقتضای عقل باشد، بلکه خدا فعال
لما یرید است، و نیز لایسئل عما یفعل است. والله اعلم.

هشتمی

گفت ای موسی از آن بگذشته ام من کنون در خون دل آغشته ام
من ز سدره منتهی بگذشته ام صد هزران ساله زان سورفته ام

شبان به موسی علیه السلام جواب داد که: ای موسی من از آن عالم جذبه و
مرتبه سکر گذشته ام، آن سخنان من در حالت جذبه بود، اکنون من به خون دل
آغشته ام.

یعنی میتوان گفت: که من به مرتبه فنا و اضمحلال رسیده ام. و به سبب جذبه
الهی از سدره المنتهی گذشته ام و الان به بالاتر از آن رسیده ام.
سدره: نام درختی است که حاصلش را «نبق» گویند.

و سدره المنتهی در فوق آسمان هفتم مرتبه ای است که جنت المأوا نزدیک آنست
و مقام حضرت جبریل است. چون علوم و اعمال خلایق فقط تا به سدره میرسد و در آن
مرتبه نهایت می یابد لذا به «سدره المنتهی» موسوم گشته.

و چون عقلها و نفوس مردم در تحت آن توقف میکنند، الله اعلم به سدره

تشبیه شده است .

و اما عشاق الهی که به حق واصل گشته‌اند ، از لحاظ احراز مرتبه از سدره المنتهی جلوتر رفته‌اند ، و بلاواسطه از دست حق شراب عشق و محبت رانوشیده‌اند . پس بدانجهت است که مولینا از زبان چوبان به این معنا اشاره کرده‌اند .

می‌فرمایند : شبان‌گفت : ای موسی من از مرتبه سدره المنتهی که علوم و عقلهای مردم در آن نهایت می‌یابند گذشتم ، و حتی از آن سدره بقدر صد هزاران سال پیش رفته‌ام : تقدیراً صد هزاران سال از آن مرتبه جلوتر رفته‌ام و به وصلت حضرت محبوب رسیده‌ام که مرتبه وصلت او از عقول ادراک برتر است .

هفتوی

تازیانه برزدی اسبم بجست گنبدی گردوزگردون برگذشت

ای موسی تو براسب من تازیانه‌ای زدی ، بر اثر آن تازیانه اسبم خیزی برداشت و یکباره چنان جست که از فلک گذشت . یعنی ای موسی تازیانه ارشاد و هدایت را براسب روح من زدی و آن را تأدیب کردی ، پس اسب روحم در حال درجایش دوری زد . و چنان جستنی کرد که از گردون به آن طرف گذشت یعنی به عالم لاهوت رسید .

هفتوی

محرم ناسوت ما لاهوت باد آفرین بردست و بر بازوت باد

محرم ناسوت ما لاهوت شد ، تحسین و آفرین بردست و بازوی تو که زبان تو سبب رسیدن من به این مرتبه شد .

ناسوت : عالم انسانی و لاهوت : عالم الهیت را گویند .

یعنی جناب حق تعالی محرم انسانیت ما شد ، و در عالم انسانی ما با اسما و صفاتش ظهور کرد . و مفهوم سخن اینرا اشعار میدارد که این وصلت باهمت و قدرت

تو حاصل شد .

چوپان باز به موسی گفت : یا موسی

هتتوی

حال من اکنون برون از گفتن است این چه میگویم نه احوال من است

حال من اکنون به گفتن نمی آید ، و این حالیکه دارم الان تعریف میکنم

احوال خود من نیست .

هتتوی

نقش می بینی که در آینه ایست نقش تست آن نقش آن آینه نیست

دم که مرد نایی اندر نای کرد درخور نای است نی درخور دمرد

پس مولینا خود را به آینه و اوصاف و اسراریکه در خودش ظهور کرده ، به

صورت مرئی در آینه تشبیه میکند و سپس ضمن اشاره به معنی اتحاد نبی و ولی در

وقت لی مع الله از زبان چوپان چنین میفرماید : ای موسی مثلاً نقشی را می بینی که

در آینه است یا در آینه نقشی دیده میشود ، آن نقشیکه تو در آینه می بینی ، نقش

خود توست که در آن منعکس شده و گرنه نقش از خود آینه نیست .

در بعضی از نسخها : در آینه نیست قید شده ، با این تقدیر معنا : آن نقش خود

توست و در آینه نقشی وجود ندارد : از خود آینه نیست .

یعنی من به کل از زنگار وجود چون آینه صاف گشتم ، و بواسطه

فانی فی الله شدن مرتبه ولایت یافتم .

پس هر نقشی و صورتی که از من از ولایت و کرامت و حکمت و معرفت و از

سیرت و خصلت و نقشهای دیگری غیر از اینها بینی ، آن نقش خود توست که تو

رسول حضرت حق و خلیفه وجود مطلق و آن نقش و صورت در آینه وجود من

نیست ، بلکه من فانیم و صور و فیوضات ترا مرآت صافیم مثلاً من چون نیام و تو

چون نای زن . آن دم که مردنایی اندر نای کرد و نای درون خالی بواسطه آن دم به

سخن درآمد و سخن گفت ، آیا آن سخن گفتن درخورنای است ، پس درخور آن مردنای زن نمی باشد ؟

باید دانست نی درون خالی درهر مرتبه ای باشد ، و اگر از آن نعمات والحنای ضدور و ظهور نماید ، تماماً نغمها از آن مردنایی است . و نای برایش يك آلت ملاحظهٔ بیش نیست .

پس ای موسی هر نوع سخن و پیامی از من صادر شود تماماً از توست ، و آن نقشهای معنوی مرئی در آینهٔ وجود من ، همان نقوش خود جناب تست .
 كذلك هر ولی نسبت به نبی پیشوایش همین حالت را دارد . و ولی پیرو هر نبی که باشد تمام نقوش و کرامات و ولایات دیده شده در آینهٔ وجودش ، از آن همان پیغمبر است و نیز اصوات و نعماتی که از وجود ولی به ظهور میرسد ، باز از همان رسولی است که متبوع و مقتدایش میباشد .

پس اولیای محمدی را همینطور بدان . و هر چه از اولیای مذکور ظاهر میشود از خود آن حضرت مشاهده کن ، والله اعلم .

این مصراع به طریق استفهام شرح داده شد ، زیرا که مناسب محل کلام همین معناست .

و اگر به معنای استفهام گرفته نشود ، به این وجه که : آن نفس لایق نای است ، نه درخور مردنایی . این تعبیر مناسب مطلب نمی باشد چه به معنای بیت خلل می رسد و مخالف سیاق و سباق سخن میشود فلیتأمل .

هشتمی

هان وهان گر حمد گویی گرسپاس همچو نافر جام آن چوپان شناس
 ایکه حمد و ثنا میگویی و بدرگاه خدا سپاسگزاری میکنی ، اگر تو حمد و سپاس خدا را به جا میآوری ، پس آگاه باش و باز هم آگاه باش و آن حمد و ثنای خود را چون ثنای نافر جام و ناسزای آن شبان بدان .

هتئوی

حمد تو نسبت بدان گر بهتر است لیک آن نسبت بحق هم ابتر است
 حمد و ثنای تو اگر چه نسبت به آن شبان بهتر است ، یعنی اگر چه حمد و ثنای
 تو در مقام مقایسه از حمد و ثنای شبان بهتر است ، لکن نسبت به حضرت حق باز هم
 ناقص تر و بی فرتر است .
 و لهذا قال علیه السلام لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك سبحانك ما ذكر-
 ناك حق ذكرك يا مذكور .

هتئوی

چند گویی چون غطا برداشتند کین نبودست آنکه می پنداشتند
 چقدر از خودت میگوئی که من حامد و ذاکر و ثناخوان و شاکرم ، روز قیامت که
 پرده را از ازمیان برداشتند و حجاب را بر طرف کردند ، این نبوده است آنچه مردم
 پیش خود پنداشته اند .
 كما قال الله تعالى وبدالهم من الله ما لم يکونوا یحسبون .
 مثلاً خیلی از مردم خودشان را حامد و ذاکر خدا تصور میکنند و بسیاری نیز
 خود را ثناخوان و شکر گزار می پندارند و عده ای نیز خیال میکنند که عابد و زاهد و
 عارف هستند و خویشان را در این حالات مشاهده میکنند ، اما روز قیامت که هنگام
 یوم تبلی السرائر ، است آنچه نسبت به اینان از خدا به ظهور میرسد هیچ آنرا گمان
 نکرده بودند .

هتئوی

این قبول ذکر تو از رحمت است چون صلوة مستحاضه رخصت است
 قبولی ذکر تو از رحمت خدای تعالی است ، یعنی ایکه بذکر خدا مشغول
 بوده ای و ذکر ت مقبول واقع شده ، این قبولی ذکر ت نه از بابت آنست که ذکر ت
 مستحق قبولی بوده ، بلکه از رحمت الهی است که ذکر تو مورد قبول قرار گرفته
 است . چون نماز زن مستحاضه که محضاً رخصت است .

قال صاحب‌النهاية : الاستحاضه ان يستمر بالمرأة خروج الدم بعد ايام حيضها المعتاد .
 مستحاضه : به زنی گفته میشود که پس از پایان ایام قاعدگی اش، خونریزی اش قطع نشود و مستمر باشد . پس در این حالت نمازش را ترك نمیکنند ، چون اینگونه خونریزی مانع نماز نمی باشد .

پس مع عدم طهارتها، نماز مستحاضه جایز است چونکه در باره اش رخصتی هست . جایز بودن نماز زن در آن حالت نه به اعتبار اینست که وجودش پاك است ؛ بلکه رخصت شرعی است .

هَمْنَوِي

در نماز او بیالودست خون ذکر تو آلوده تشبیه و چون
 در نماز او بیالودست خون : در نماز آن زن مستحاضه خون آلوده است و ذکر تو آلوده تشبیه و چون و چراست . یعنی مانند نماز آن زن مستحاضه که خون آلوده است، ذکر تو نیز آلوده تشبیه و چون و چراست . یعنی ذکر تو نیز مانند نماز آن زن مستحاضه آلوده است، منتها آلوده تشبیه و ظن و چون و چراست .
 مراد اینست : آن خدایی که ذکر میکنی چون قادر بر کمال تنزیهش نیستی ، پس با عقل و اعتقاد خود او را به چیزی تشبیه میکنی و بدکرش میپردازی ، چون در باره اش معرفت نداری لذا در چگونگی او تصوراتی میکنی ، و میگویی : خدا چگونه است ؟ با همین چگونه گفتن ذکر ترا آلوده میکنی .

هَمْنَوِي

خون پلید است و بایی می رود لیک باطن را نجاستها بود
 خون ناپاک است اما بایک آب می رود ، یعنی اگرچه خون پلید و ناپاک است اما با آب جزئی از زمین میرود ، لکن باطن را نجاستی است چون وساوس شیطانی و اخلاق ذمیمه که با آب پاك نمیشود ، مگر آب لطف الهی آنرا پاك کند، یعنی غیر از آب لطف خدا هیچ آبی آن آلودگی باطن را از بین نمی برد .

همنوی

کان بغیر لطف آب کردگار کم نگردهد از درون مردکار
 زیرا که آلودگی باطن مرد را که شخص خود او عاملش بوده ، به غیر از آب
 لطف خدا هیچ چیز پاک نمیکند .
 اگر کلمه «کم» به ضم کاف فارسی باشد : «گم» . معنا :
 از درون مردکار آن ناپاکیها محو و نابود نمیشود و طهارت نمی یابد ، مگر
 با آب لطف خداوند .

النجاسة على اربعة انواع كما ان الطهارة على اربعة، انواع نجاسة الظاهر طهارتها بالماء
 ونجاسة النفس بالخطايا والمعاصي وطهارتها بالتوبة والانابة . ونجاسة الاخلاق بالاصناف
 الردية وطهارتها بالاخلاق الفاضلة والاصناف المرضية . ونجاسة السروهي الشرك والجهالة
 وقله المعرفة طهارتها بالتوحيد والعلم وكثرة المعرفة .
 هر وقت لطف حق تعالی شامل حال بندهای بشود ، انواع طهارت را برایش
 میسر میسازد و او را از همه آلودگیها پاک میکند .

همنوی

در سجودت کاش روگردانیء
 معنی سبحان رب دانیء
 ای نماز گزار کاش در نماز رویت را هنگام بجا آوردن سجده برمیگردانیدی و
 ومعنای سبحان ربی الاعلا را میدانستی .
 این معنای جایز است : کاشکی در سجودت رویت را برمیگردانیدی، معنای:
 سبحان ربی الاعلا ، را که در هنگام سجده میگویید میدانستی :
 معنای سبحان ربی الاعلا : اسبح ربی الاعلی تسبیحا عمالا لیلق بشأنه ، گفتن است ،
 یعنی من مالک و سید خویش را که اعلاست و شأنش از همه بالاتر است ، با تنزیه-
 کردن از چیزهایی که لایق شأنش نمی باشد ، تنزیه میکنم پس سجده ای که در آن وجود
 نماز گزار در بین باشد ، و آن ذکر و نمازی که در آن تشبیه و چون باشد ، از جمله
 مسائلی است که شایسته شأن خداوند نیست .

پس لازم آمد که خدا را در نماز و سجود تنزیه‌نمایی، بلکه از تنزیهت هم تنزیه‌نمایی و سجود و وجودت را لایق او ندانی و این را بگویی :

همنوی

کای سجودم چون وجودم ناسزا مریدی را تو نکویی ده جزا
که ای پروردگار من سجود من هم چون وجود من ناشایسته است و لایق تو نیست
حقیقت اینست که تو خودت بدی را نیکی جزابده .
پاداش بدی را نیکی دادن از شأن حضرت حق است و این عجب نیست بلکه
این صفت در بعضی از مخلوقات او نیز پیدا میشود .

همنوی

این زمین از حلم حق دارد اثر تا نجاست برد و گلها داد بر
از جمله مخلوقات خدا که جزای بدی را نیکی داده است، یکش همین زمین
است . زمین را ببین که از حلم خدا اثر میبرد، چنانکه نجاست را میبرد و در عوض
گلها میدهد . یعنی این خاصیت در زمین هست که هر چیز نجس را به خود میگیرد و
در مقابلش گلها حاصل میدهد .

همنوی

تا پوشد او پلیدیهای ما در عوض بر روید از وی غنچهها
زمین تا آلودگیها و نجاستها و قباحتهای ما را می‌پوشاند، در عوض از آن
غنچههای زیبایی میروید . كذلك صوفی خاکی طبیعت را نیز مشایخ به زمین تشبیه
کرده‌اند چنانکه گفته‌اند : الصوفی كالارض بطرح علیها كل قبیح ولا یخرج منها الا ملیح .

همنوی

پس چو کافر دید کوردرداد وجود کمتر و بی مایه تر از خاک بود
 پس وقتی کافران از حقیقت حال آگاه گشتند ، آنوقت می فهمند که هر کافری
 در داد وجود یعنی در عدل و سخا و یا خود در عطا و بخشش از خاک کمتر و بی-
 مایه تر است .

همنوی

از وجود او گل و میوه نرست جز فساد جمله پاکبها نجست
 از وجود او گل و میوه نرست ، و او غیر از فساد و خراب کردن تمام پاکبها
 چیز دیگر نخواست . یعنی در وجود کافر گل ایمان نشکفت و میوه عرفان و ایمان به
 نمر نرسید ، چون کافر غیر از فساد تمام پاکبها طالب چیز دیگری نشد .

همنوی

گفت واپس رفته ام من در ذهاب حسرتا یالیتنی کنت تراب
 کافر در آن حین که از واقعیت باخبر میشود می گوید : من من حیث المعنی در
 رفتار و روش خود عقب رفته ام ، و احسرتا کاشکی من خاک می شدم :
 ای حسرت و ندامت بیا که وقت حسرت خوردن و ندامت کشیدن است . ای
 کاش من در دنیا خاک بودم که مرتبه خاک از مرتبه من بالاتر و عالیتر است زیرا خاک
 خبیثان را پاک کرد و اما من عقل پاک و فکر و روح سالم را با کفر و معصیت خودم
 ناپاک کردم . یعنی کافر آرزوی خاک بودن را میکند و حسرت می خورد .

همنوی

کاش از خاکی سفر نگزیده می همچو خاکی دانه می چیدمی
 کافر در این تمنا بود که کاش از آن منزلت و مرتبه خاکی (منسوب به خاک)

سفر اختیار نمی‌کردم و حالت و خاصیت خاکی (بإء مصدری) داشتم و دانه می‌چیدم و پرورشش میدادم تا آن دانه از من به‌ظهور می‌آمد که يك عمل مفید بر حال من بود .

هشتمی

چون سفر کردم مرا راه آزمود زین سفر کردن ره آوردم چه بود

وقتی سفر کردم راه ، مرا امتحان کرد از این سفر کردن ارمغان راهم چه بود ؟ یعنی وقتیکه از مرتبه خاکی سفر کردم و به مرتبه نباتی رسیدم و در آن مرتبه نباتی چندین بار نشو و نما یافتم و سپس به مرتبه حیوانی رسیدم در این مرتبه نیز جسم حساس و متحرك بالاراده شدم ، و آنگاه به مرتبه انسانیت آمدم و حیوان ناطق گشتم . و مرا راه اینگونه آزمود و امتحان کرد .

حال باید دید از این سفر کردن ره آوردم ، یعنی زاد و توشه‌ام چه بود ؟ من که در این مرتبه مکلف بودم ، میبایست زاد آخرت می‌اندوختم ، و حکم ما خلق لهمك ، میدادم و در روز قیامت چون سایر اهل ایمان منتفع میشدم .

هشتمی

ز آن همه میلش سوی خاک است کو در سفر سودی نبیند پیش روی واپس کردنش آن حرص و آرزوی در ره کردنش صدق و نیاز

دلیل تمایل شدید کافر به جانب خاک اینست که کافر در حین سفر کردن ، پیش روی خود یعنی در سمت علیا فائده‌ای نمی‌بیند و بلکه ضرر می‌بیند ، و اما در مرتبه خاکی برای خود نفعی تصور میکند و به همین دلیل تمنای خاک بودن را میکند . روی واپس کردنش آن حرص و آرزوی برگردانیدن آن کافر فاجر از جانب علیا یعنی از جانب حق به سوی خاک از حرص و آرزوست .

روی در ره کردنش صدق و نیاز : اما روی به راه حق نهادن و به جانب حق

رفتنش مشعر صدق و نیاز و بهجا آوردن طاعت میشود .
پیش رو سودی نبیند : در آن سمت مقابل رویش که به جانب حق منتهی میشود ،
سودی ندید . پس با این تقدیر : جانب حق را علیا و جانب نفس را سفلی نیز تعبیر
میکند .

هر انسانی که وجه باطنش به سمت علیا باشد ، همواره در حال تزیاید روحانی
و پیدا کردن نشوونمای حقانی میباشد .
اما هر وقت وجه باطنش به سمت پایین یعنی به سوی دنیا و نفسانیات برگردد
ایمان و عرفانش شروع به نقصان یافتن میکند و روحانیت و حقانیتش روبه زوال
میگذارد . پس مولینا برای فهماندن این معنا روئیدن نبات و گیاه را در زمین تمثیل میزنند
و چنین می فرمایند .

هفتاد و نهم

هر گیاه را کش بود میل عالا
در مزیدست و حیات و در نما
مثلاً هر گیاهی که میل به علا داشته باشد ، آن گیاه در مزید و حیات است و
در حال نشوونما . یعنی هر رستنی که سرسوی بالا کند ، از شأن اوست که در تزیاید
و حیات باشد و آن در حال رشد و نمو است .

هفتاد و دهم

چونکه گردانید سرسوی زمین
در کمی و خشکی و نقص و غیبین
وقتی گیاه سربه سوی زمین گردانید ، حتماً در کمی و نقصان و در حال خشک شدن
واز بین رفتن است یعنی آن نبات دارد خشک میشود و پایمال میگردد .

هفتاد و یازدهم

میل روحت چون سوی بالا بود
در تزیاید مرجعت آنجا بود
کذلك اگر میل روح تو سوی بالا بود ، پس روبه تزیاید و ترقی نهاده ای و

مرجع و رجوعت همان مکان اعلاست .
 یعنی ای سالک همچین اگر روح تو میلش رسیدن به عالم بالا و مرتبه اعلا
 باشد، همینکه به حد کمال تزیاید و ترقی رسیدی محل رجوعت همان آنجاست، یعنی در
 آن مرتبه اعلاست .

هشتمی

ورنگون سازی سرت سوی زمین آفلی حق لایجب الآفلین
 و اگر چنانچه سرت یعنی سر قلبت به سوی زمین و روپاین باشد، مراد: دلت
 به سوی دنیا و بدن متمایل باشد، پس تو آفلی یعنی زایل و ضایع گشته ای و حق
 تعالی آفلین و متغیرین را دوست ندارد . مرتفسیره مراد

پرسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی سر غلبه ظالمان را

هشتمی

گفت موسی ای کریم کار ساز ای که یکدم ذکر تو عمر دراز
 حضرت موسی علیه السلام به حق تعالی گفت : ای کریم کار ساز ، ای خدا یک
 نفس ذکر تو یک عمر دراز است .

هشتمی

نقش کژ مؤدیدم اندر آب و گل چون ملائک اعتراضی کرد دل
 الهی در آب و گل نقش کژ مؤدیدم ، یعنی در این عالم آب و گل آدم فاسد
 خیلی دیدم . دل چون ملائک اعتراضی کرد . یعنی مانند ملائک که سؤالی به صورت

اعتراض کردند، دل نیز به شکل اعتراض درصدد کشف سرو استخبار برآمد. از آن اسرار مخفی که بر خود دل نیز مخفی و مشکل بود، یکش اینست که سؤال می فرمایند.

هشتمی

که چه مقصود است نقشی ساختن و اندرو تخم فساد انداختن مقصود از آفریدن يك نقش و آن را مایه فساد کردن چیست؟ یعنی نقش و صورت را خلق کردن و به ضمیر آن تخم فساد و جهالت را القا کردن برای چیست؟ مقصود از این کار چیست؟ در حالیکه خالق و مرید آن فساد و نادانی و جهالت در حقیقت خود توئی و آن شخص ظاهراً سبب آن کارهاست. در اینجا از زبان حق تعالی در مقابل این سؤال موسی جوابی نوشته شده متنها جواب در ضمن سؤال مندرج است یعنی گنجانده شده. و در هر بیتی مصراع اول سؤال و مصراع دوم به منزله جواب میباشد چنانکه می فرمایند.

هشتمی

آتش ظلم و فساد افروختن	مسجد و سجده کنان را سوختن
مایه خونابه و زرد آبه را	جوش دادن از برای لایه را
من یقین دانم که عین حکمت است	لیک مقصودم عیان و رؤیت است

از شعله و رساختن آتش ستم و فساد و از سوزاندن مسجد و سجده کنان منظور چیست؟

یعنی از افروختن آتش ظلم و فساد و از سوزاندن مسجد و سجده کنندگان با آن آتش ظلم مقصود چیست؟

مقصود از مشتعل ساختن آتش ظلم و فساد، گویا مسجد و اهل مسجد را در این دنیا سوزاندن است. و در عین حال در مقابل مظلومیت گروه سوختگان حسن

جزا و به‌ستمکاران عذاب و عقاب‌دادن است .

بیت دوم نیز به دو وجه قابل تعبیر است: جوش‌دادن و تحريك کردن مایهٔ خونابه و زردآبه را از برای تضرع و لابه‌کردن به‌خاطر چیست ؟
یعنی خونابه و مایه و مادهٔ زردآبه را در بدن انسان حرکت و شدت دادن، از برای چیست ؟ جواب ضمنی این سؤال: از برای تضرع و زاری کردن است، یا خود درحین گریستن خونابه و زرد آبه‌که در چشم پیدا میشود ، همان خون دل است ، پس وقتی رنج و اضطراب به‌نهایت‌درجه برسد، خون دل با اشک چشم آمیخته میشود و به‌صورت زردآبه درمیآید .

و اگر چنانچه غم و ناراحتی بسیار شدید باشد به‌حدی که قلب را بفشارد و بجوش آرد بخار جوشش قلب به‌سمت چشمان بالا میآید . در این حالت خون با اشک چشم مخلوط و آلوده میشود و به‌صورت خونابه از دیدگان سرازیر میشود . و نیز جایز است مراد از «زردآبه و خونابه» ظالم باشد ، به‌این اعتبار که به شکل و رنگ خونابه و زردآبه اشک ریختن مظلومان‌را، همان ظالم باعث و بادی است پس باین تعبیر معنا : خدایا لابه و تضرع کردن را پیش آن ظالمی که باعث مایهٔ خونابه و زردآبه‌شدن اشک چشم مظلومان میباشد برای چه و به‌چه منظور تشدید میکنی ؟
پس حضرت موسی علیه‌السلام گفت . خدایا من یقین میدانم که این‌کارهای تو عبث و بیهوده نیست و عین حکمت است .

لکن مقصودم از این سؤال اینست که قلبم مطمئن باشد در عیان و مشاهده . چنانکه ابراهیم علیه‌السلام از حق تعالی در احیای موسی برای اطمینان قلبی اش مع‌ایمانه و علمه علی‌احیاء‌الہوتی ، مشاهده و رؤیت طلب کرد .

کما قال الله تعالی حاکمیا عنه ، واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الہوتی، قال اولم تؤمن، قال بلی ولكن لیطمئن قلبی .

پس از حکمت و حقیقت سؤال کردن از شأن انبیاء عظام علیهم‌السلام میباشد .

همنوی

آن یقین می گویدم خاموش کن حرص رؤیت گویدم نی جوش کن
گاهی آن علم یقین به من گوید خاموش باش، و گاهی حرص رؤیت و عین -
الیقین به من گوید که خاموش مباش و در جوش و طلب باش .

همنوی

مر ملائک را نمودی سرخویش کین چنین نوشی همی ارزده نیش
الهی به آن ملائکی که درباره آدم طعنه زدند و گفتند: انجعل فیها من یفسد فیها
و خواستند سرخلافش برای آنان روشن گردد و در صدد خبردار شدن از آن برآمدند
و تو سرت را به آنان نمودی. بلی چنین نوشی همی ارزده به نیش.
در این مصراع دو نوع تعبیر جایز است:
نوع اول اینست که این مصراع در حق آدم آمده باشد، یعنی «نوش» عبارت
باشد از علم آدم .

و نیش، کنایه باشد از جسم خاکی و صفت حیوانی آدم که مورد طعن ملائک بود.
پس نظر ملائک اینست: از آن بابت که آدم علیه السلام در زمین خلق شده
بود پس طینت ظاهری او بانیش تعبیر گشته، و نوش یعنی که ملائک آدم را از علم و
حکمت خالی دانستند و بایان: انجعل فیها من یفسد فیها، طعنه زدند. الهی به آن
ملائک طاعن، محققاً آن سرت را که در خلقت آدم داشتی نشان دادی که چنین نوشی
یعنی علم و کمال همی ارزده به نیش. یا خود ملائک معترف شدند و گفتند: این چنین
نوشی حقا که به نیش یعنی به کثافت و ظلمت جسم می ارزده .

اما وجه دم تعبیر آنست که این مصراع در حق ملائک واقع شده باشد.
با این تقدیر معنا: الهی در آن هنگام که ملائک به صورت اعتراض استخبار
کردند به آنان گفتی: انی اعلم ما لا تعلمون و مورد عتابشان قراردادی.

وبا بیان : و انبؤنی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین ، درحین امتحان شرمسار و سرزنش‌شان کردی و اما محققاً آن سرت را که درخلقت آدم نهاده بودی ، به آن ملائک نشان دادی.

آری چنین نوشی که: سر نشان دادن به ملائک است ، به آن نیش عتاب و سرزنش می‌ارزد. اگرچه ملائک نیش عتاب و سرزنش را خوردند و لکن بانوش کشف سر ، حالات و لطافت یافتند و گفتند: کین چنین نوشی همی ارزد به نیش .

هشتمی

عرضه کردی نور آدم را عیان بر ملائک گشت مشکلیها بیان
الهی نور حضرت آدم را عیان و آشکارا بر ملائک نشان دادی، پس مشکلات حل گشت و روشن شد.

اینهم وجهی است: خدایا نور حضرت آدم را علناً و آشکارا عرضه کردی بر ملائک پس مشکلات ملائک آسان گشت.
موسی گفت: خدایا این سر را برای من نیز فاش کن.

هشتمی

حشر تو گوید که سر مرگ چیست میوه‌ها گویند سر برگ چیست
سر خون و نطنه حس آدمی است سابق هر بیشیء آخر کمی است
حشر تو سر مرگ را فاش میسازد، یعنی الهی حشر و جمع کردن تو انسان را پس از مرگش سر مرگ را آشکار میکند. همانطور که میوه‌ها اسرار برگها را فاش میسازند .

یعنی همانطور که سردانه‌های مدفون در فصل زمستان را ، بهار آشکار و عیان میسازد سراجساد مرده و مدفون را نیز حشر کردن تو آشکار میکند. و برفحوای :
یوم تبلی السرائر . آن روز سرایر و ضمایر همه کس را عیان میسازد

درست مثل میوها که سربرگ را فاش میکنند. چون سر هر درخت و سر برگهای آن میوه اش میباشد. مادامکه میوه به ظهور نیامده ، کسی از نوع درخت خبر ندارد . اما همینکه بار درخت دیده شد ، با زبان حال از چگونگی برگ و درخت خبر میدهد. سرغذا خون و سرخون نطفه و سرخون و نطفه حس آدمی است . در بعضی از نسخها به جای «حس» «حسن» واقع شده ، با این تقدیر معنا: سرخون و نطفه حس آدمی است، یعنی غذای انسان که به تدریج خون و منی میشود عاقبت از آن حسن و لطافت آدمی پیدا میشود در اینجا مقصود از «نطفه» «منی» است. سابق هریشیء یعنی اول هر ترقی کمی است : یعنی ابتدا و اول هریشی کمی بوده که رفته رفته ترقی کرده و زیاد شده است.

هشتمی

لوح را اول بشوید بی وقوف آنگهی بروی نویسد او حروف
خون کند دلرا و اشک مستهان بر نویسد بروی اسرار آنگهان

در بیت قبل فرمودند: سابق هریشیء آخر کمی است. برای توضیح این بیان این ابیات را در موقع مثل ایراد کرده اند.

میفرمایند : مثلاً کاتب لوح را بی درنگ می شوید تا قابل نوشتن شود، آنگاه کاتب حروف و کلمات را روی لوح می نویسد.

مثلاً لوح دل را بی درنگ و تأخیر می شوید، اولاً آن لوح را از خطوط حظوظ نفسانی و نقوش نفوس انسانی صاف و ساده میکند که این مرتبه کم بودن است پس از آن خدا بر آن لوح دل حروف علوم حکم را می نویسد که این حال زیادی یعنی بیشی است.

حضرت باری قلب عاشق و اشک چشم حقیر و بی قدر او را خون میکند، و سپس خداوند بر روی آن لوح قلب عاشق اسرار می نویسد.

یعنی قلب را با ضربات مجاهدت و صدمه بلاها خون میکند، همچنین اشک

مستهان و خوار را خون میکند و آنگاه اسرار نهانی را بر آن قلب می نویسد .
 معنای دیگر: جایز است «اشك مستهان» معطوف بردل نباشد و بلکه مرهون
 کلمه مابعدش و مجازاً فاعل فعل «برنویسد» باشد ، که در علم معانی به این اسناد
 مجازی گویند: از قبیل اسناد فعل برسببش که از نوع : وانبت الربیع البقل میباشد.
 زیرا که سرشك دیده سبب میشود که اسرار نهانی بر صفحه سینه نوشته شود.
 معنای بیت را میتوان اینطور گفت: حق تعالی با انواع بلیات قلب را خون
 میکند ، و پس از آن اشك مستهان اسرار را روی آن می نویسد در بعضی از نسخها
 خون کند دل را ز اشك مستهان ، واقع شده است.
 با این تقدیر میتوان گفت : حق تعالی دل عاشق را ابتدا از سرشك حقیر یعنی
 از گریه خون میکند و آنگاه اسرار نهانی را بر آن منعکس میسازد.
 مقصود اینست عاشق وقتی از شوق و خوف خدا ، در اثر گریه شدید و کثرت
 بکاخونین دل گشت، قلبش اسرار الهی را انعکاس پذیر میگردد .

همنوی

وقت شستن لوح را باید شناخت که مر آن را دفتری خواهند ساخت
 وقت شستن لوح دل باید آن را شناخت و باید دانست که آن لوح را دفتری
 خواهند ساخت یعنی در آن هنگام که لوح را می شویند، باید بدانند و بفهمند که آن
 را می خواهند دفتری بسازند. چون هر بنا را که بکوبند و از اساس ویران کنند، دال
 بر این است که آن بنا بهتر و معمورتر از اول خواهد شد.

همنوی

چون اساس خانه می افکنند اولین بنیاد را بر می کنند
 مگر نمی بینی هر وقت که می خواهند خانه ای را نوسازی بکنند، اساس آن را
 می کنند، یعنی خانه کهنه را که نو میکنند، ابتدا آن را میکوبند و بنا و اساس آن را

میکنند و به کل از بین میبرند.

همنوی

گل بر آرند اول از قعر زمین تا باخر برکشی ماء معین
 مثال دیگر: از قعر آن زمین گل و خاک را میکشند بیرون، یعنی خانه‌ایکه
 کوبیده شده از قعر زمینش هرچه گل ولای هست بیرون می‌آورند، به‌طوریکه بکل
 خرابش میکنند و آنقدر زمین را میکنند تا میرسند به آب، و تو میتوانی از آنجا آب
 زلال بیرون بیاوری.

همنوی

از حجامت کودکان گریند زار که نمیدانند ایشان سر کار
 مثال دیگر: اطفال از ترس حجامت زار زار می‌گریند، چونکه آنان نمیدانند
 سر آن کار چیست.

همنوی

مرد خون زرمی دهد حجام را می‌نوازد نیش خون آشام را
 آنکه از سرکار آگاه است، او بابت آن خون به حجامتگر طلا میدهد و به
 خاطر آن نیش خون آشام نوازش و رعایتش میکند.
 پس نتیجه قصه اینست: ظالمان به حجام و ظلم به نیش خون آشام میماند.
 کودکان دنیا از دست آن ستمکاران گریانند، و اما عارفان اسرازدان که از حکمت
 آگاهند و از نهایت کار خیر دارند، شادان و خندان میشوند، زیرا بر فحواى حدیث
 اجر کم بقدر تعبکم، اجر هر کس به میزان صبر و تحملی است که در برابر رنج و مشقت
 کرده است و بر مصداق قول: والمشاهدة بقدر المجاهدة، و بقدر مجاهده‌ایکه بکار
 برده مرتبه مشاهده را می‌یابد.

هشتمی

می‌دود حمال زی بارگران می‌رباید بار را از دیگران

مثلا حمال سعی میکند که بار را از چنگ دیگران دریاورد و خودش ببرد ، پس میدود و میرود زیر بارگران و حملش میکند. اگرچه کلمه «زی» در اینجا به معنای «زیر» تعبیر شده . اما در اصل به معنای «طرف» میباشد.

معنای بیت: حمال میدود به طرف باربا وجود سنگینی آن را ازدست حمالان دیگر می‌رباید و تلاش میکند که خودش حمل کند. پس کار دین را نیز همینطور بدان. بیت:

بقدر الكد تکتب المعالی و من طلب العلی سهراللیالی

هشتمی

جنگ حمالان برای باربین اینچنین است اجتهاد کاربین

برای حمل بار حمالان را بین که چگونه باهم دعوا دارند و به هم خصومت می‌ورزند پس بین که اجتهاد و کار اینگونه است.

هشتمی

چون گرانیها اساس راحت است تلخها هم پیشوای نعمت است

زیرا که زحمت و مشقات اساس راحتی و آسایش، و ناکامیها و تلخها پیشوای نعمت و خوشی و واسطه نعمت و ذوق است .

هفتوی

حفت الجنة بمكر و هاتنا حفت النيران من شهواتنا
 بهشت با مکر و هات ما احاطه شده و جهنم با شهوات ما احاطه گشته است.
 یعنی جنت با آن چیزها که برای ما مکر و هات شده شناخته شده احاطه شده و دوزخ
 با مشتبهات ما محصور گشته است.
 به این حدیث اشاره می‌فرمایند . حفت الجنة : جنت احاطه شد .
 بالمکاره : با کراحت و مشقات و حفت النيران : جهنم احاطه شد بالشهوات -
 لذا ید : با مشتبهات نفسانی .

هفتوی

تخم مایه آتشت شاخ تر است سوخته آتش قرین کوثرست
 مثلاً تخم مایه آتش تو شاخ تر است : مایه آتش هیزم است و تخم یعنی اصل هیزم
 شاخه تر است . كذلك اصل مایه آن آتشی که در جهنم زبانه میکشد ، شهوات نفسانی
 است که چون شاخه تر است .
 و سوخته آتش مجاهده ، قرین مشاهده است .
 و یا خود : سوخته آتش عسر بر فحوای : ان مع العسر یسرا . قرین مشاهده است .
 ولهذا یقول النبی صلی الله علیه وسلم اشتدی ازمة تنفر جی .
 در حدیث شریف وارد شده که از امت محمد اگر قومی به میزان گناهی که
 مرتکب شده‌اند ، در جهنم بسوزند . سپس آنان را در حالیکه چون ذغال سیاه
 گشته‌اند از جهنم بیرون بیاورند و با آب کوثر بشویند ، جسم اینان چون جسم
 بهشتیان پاک و منور میگردد ، و این گروه را جهنمیون می‌نامند .
 یعنی وقتی گروه مذکور وارد جنت شدند با این نام تسمیه میشوند ، و اما از
 شنیدن این نام محزون میشوند و به درگاه حق تعالی تضرع میکنند و جناب حق این

نام را از آنان بر میدارد ، پس با اهل جنت برابر میشوند.

هفتوی

هر که در زندان قرین محنتی است آن جزای لقمه و شهوتی است
 هر کس که گرفتار زندان بلا شده و رنج و عذاب می کشد، همه آن محنتها
 جزای لقمه و شهوت و ذوقی است یعنی لقمه ها و شهوت رانی سبب شده که آن شخص به
 زندان برود و محنت بکشد.

هفتوی

هر که در قصری قرین دولتی است آن جزای کارزار و محنتی است
 هر کس که در قصری است و اقبال یارش شده، آن دولت پاداش همان مبارزه
 و محنتی است که آن صاحب دولت متحمل شده. یعنی سبب حصول دولت و رفاه
 او همین مسایل است.

هفتوی

هر کرا دیدی بزر و سیم فرد دان که اندر کسب کردن صبر کرد
 هر کس را که از لحاظ داشتن سیم و زر منحصر بفرد دیدی یا اگر ببینی ،
 بدانکه او در کسب کردن دوام آورده و صبر کرده است که همان کسب سبب حصول
 سیم و زرش شده . هر کس که نظر گاهش از عالم اسباب و عالم حس بالاتر و به سوی
 عالم حقیقت متوجه باشد و حقایق را بنگرد ، چنین شخص حصول اینهمه نعمتها
 را بی سبب و بی واسطه از خدا میداند چنانکه میفرمایند.

هفتوی

بی سبب بیند چو دیدش شد گزار تو که در حسی سبب را گوش دار
 آنکه عبور و گذار دیدگانش به سوی عالم الهی است، یعنی بانور الهی چشم

ودلش روشن شده چنین شخص همه این مسائل را بی سبب میداند ، پس لاجول عن معصية الله الابصمة الله و لاطاقة على طاعة الله الابتوفيق الله ، میگوید و حول و قوت را از خدا میداند و فقط خالق خیر و شر و مرید نفع و ضرر او را مشاهده میکند . و اسباب را در این میان آلت ملاحظه و يك امر اعتباری میداند .

تو که در عالم حسی سبب را حفظ کن .

یا وجه دیگر معنا : اینکه اسیر طبایع گشته‌ای و در عالم حسی ، تو سبب را گوش دارو واسطه را ترك مگو ، زیرا که خرق اسباب و علل مقام و منصب تو نیست .

هفتوی

آنکه بیرون از طبایع جان اوست منصب خرق سببها آن اوست
آنکه جانشر از طبایع و عناصر بیرون است ، منصب خرق سببها آن اوست
یعنی کسیکه روحش از طبایع چهارگانه بیرون است و شأنش از مرتبه عناصر و اجسام بالاتر است ، منصب خرق اسباب و علل شایسته اوست .

هفتوی

بی سبب بیند نه از آب و گیا چشم چشمه معجزات انبیا
چشم و دل انسان کامل همه امور را بی سبب می بیند : از قدرت حق میداند نه از وجود انسان که از آب و گیاه حاصل شده یعنی از وجود انسان و از نیروی انسانی نمیداند .
چشمهای معجزات انبیای عظام علیهم السلام که از جانب حق بر خلق عالم روان شده اند ، به طور کل انبیا هر قدر که معجزات دارند و تمام آیات و خرق عادات که به ظهور آمده است ، هیچکدام بواسطه علل و اسباب وقوع نیافته است . بلکه با اراده مسبب انجام یافته است .

فرق موجود مابین معجزات و سحر ، بی سبب و با سبب بودن است و الا هر دو

خرق عادت است . لکن معجزه آنست که محتاج اسباب نمی باشد ، بلکه با اراده الهی و اقتضای نبوی به ظهور میرسد .

اما سحر به اقتضای ساحری و به کمک وسایط و اسباب صورت میگیرد . پس انسان کامل که خود به منزله چشم است معجزات صادر از و رثای انبیاء را محتاج اسباب و مراجعت نمیداند ، وهمه آنها را روان شده از جانب حق می بیند . در اینصورت به انبیاء علیهم السلام اقتدا میکند و حجاب علل و اسباب را از میان بر میدارد و دائماً به مسبب الاسباب ناظر می باشد .

هشتمی

این سبب همچون طیب است و علیل این سبب همچون چراغ است و فتیل

این سبب که ذکرش گذشت مثلاً طیب و مریض را میماند . طیب سبب شفا و صحت مریض است . و امراض ملاقات با طیب و فن طبابت را سبب اند ، و نیز سبب چون چراغ و فتیله است ، زیرا چراغ سبب روشنائی خانه و فتیله سبب وجود چراغ می باشد .

هشتمی

شب چراغت را فتیلی نو بتاب پاک دان زینها چراغ آفتاب

شب هنگام به چراغ فتیله نو بگذار ، که وجود چراغ را فتیله سبب است یعنی در این شب دنیا به چراغ روح حیوانی ات ، از خوردن و آشامیدن فتیله نو بگذار که بدل مایتحلل باشد ، و سبب دوام و قیامت و منورخانه بدن شود .

چراغ آفتاب را از اینها پاک بدان ، یعنی چراغ آفتاب الهیه و نفعه ربانی را از اینها پاک بدان زیرا قیام چراغ آفتاب الهی به اکل و شرب که چون فتیل است برای روح حیوانی ، محتاج نیست چون آن چراغی است که از حق می سوزد و بهمین جهت دائماً به انوار حق می نگیرد .

هفتوی

روتو کهگل ساز بهر سقف خوان سقف گردون را ز کهگل پاك دادن
ای اسیر روح حیوانی، تو برو برای سقف عمارت خوان ونان کهگل بساز.
مراد از کهگل آنست که اطعمه نفیس گویند.
سقف گردون به گل گاه آلود محتاج نیست که قیامش نیز با آن باشد .
پس سقف گردون را که مراد روح الهی است از کهگل پاك و طاهر بدان زیرا
قیام آن با حق تعالی است و غذایش با انوار وجود مطلق.
در بیشتر نسخها بدون او «خان» نوشته شده، با این تقدیر نیز به معنای «خوان»
است زیرا «خان» بلاها به معنای خانه نیامده است و اگر گفته شود که بجهت ضرورت
شعری و رعایت قافیه «ها» حذف گشته است از تکلف خالی نمی شود، اگر مراد خانه
باشد مقصود خانه وجود یعنی خانه جسم است.
معنا: روتو بهر سقف خانه جسم کهگل بساز . و مراد از «کهگل» باز طعام و
غذا میباشد .

هفتوی

آه که چون دلدار ما غمسوز شد خلوت شب در گذشت و روز شد
جز شب جلوه نباشد ماه را جز به درد دل مجو دلخواه را
لفظ «آه» واقع در مصرع اول این بیت، جایز است قید باشد برای ترکیب
«کهگل ساز» واقع در بیت قبل، یعنی برای آنکه اسیر حرص و آز شده است.
و یا برای جمله: ترك عیسی کرده خر پرورده: واقع در بیت زیر، قید گرفته
شود. یعنی هردو جایز است .
پس بنا بر وجه اول معنا اینطور میشود: ای که برای خانه وجودت کهگل میسازی
و اسیر حرص و آزی، آه کشیدن مناسب حال تو است، چون دلدار ما غمسوز شد و

ظلمت بشریت و آلام جسمانی را از بین برد ، خلوت شب تن دیگر گذشت و روز حقیقت ظاهر شد .

در اینجا مراد از «دلدار» روح الهی است که یار و دلدار آن کسانی است که این روح را دارند .

و مراد از «خلوت شب» خلوت شب جسمانی است .

و مراد از «روز» روز وصلت و نهار حقیقت است .

و مراد از «ماه» واقع در بیت دوم نیز روح الهی است .

پس تقدیر معنای این دو بیت شریف را میتوان اینطور تعبیر کرد:

ای اسیر روح حیوانی و مبتلای غذای جسمانی، باید تو آه بکشی آه زیرادلدار ما که روح ماست که همان نفخه الهی است، غم ما را نابود کرد و دردمان را محو کرد. دیگر خلوت شب تن از ما گذشت و روز وصلت فرارسید و صبح حقیقت ظاهر شد. زیرا جز به شب تن جلوه نباشد ماه روح الهیه را. و غیر از عالم بدن در مرتبه دیگر کسی با آن آشنایی و الفت و انسیت پیدا نمیکند.

اگر آشنایی و وصلت او را می خواهی ، در خلوت شب تن با او آشنا شو و صلتش را با جان و دل طلب کن. و بی درد دل آن دلخواه را بیهوده طلب مکن، چون کسیکه طالب اوست شرط طلبش درد درون میباشد.

اما اگر لفظ «آه» قید باشد برای کسیکه عیسای روحش را ترك گفته و خرنفسش را پروده است:

پس اینطور معنا میشود : ای که عیسای روحش را ترك گفته خرنفسش را پروده ای برای تو باید آه کشید. چونکه دلدار ما یعنی روح عالی کردارمان غمسوز شد و خلوت شب تن گذشت و صبح وصال ظاهر گشت و ماه روح ما با جلوه کردن از شب تن نجات یافت، چونکه جز به شب ماه را جلوه نباشد . و طالب آشنایی با او غیر از شب تن، در محل دیگر طلبش نمیکند.

اگر او را میخواهی، پس بی درد دل طالب آن دلخواه باش، بلکه آن روح

دلخواه را با درد درون و شوق و محبت و با قلب محزون طلب کن، تا به او واصل شوی و از وصالش تمتعی بیبری.

هشتمی

ترك عیسی کرده خر پرورده لاجرم چون خر برون پرده
تو که عیسا را ترك گفته‌ای و خر پرورده‌ای، به همین سبب چون خراز پرده بیرونی،
یعنی ای اسیر روح حیوانی تو عیسیء روح را ترك گفتی و خر نفس را پروردی،
لاجرم چون خران درخارج پرده ماندی و اسیر هوی و هوس شدی.

هشتمی

طالع عیسی است علم و معرفت طالع خر نیست ای تو خر صفت
علم و معرفت طالع عیسی است، طالع خر نیست، ای که در مرتبه روح حیوانی
مانده‌ای تو خر صفتی.
یعنی علم و معرفت قسمت و غذای آن کسی است که عیسی مشرب است و
مرتبه روح الهی را یافته است پس آنکه خر سیرت است و در مرتبه روح حیوانی
توقف کرده نصیبش نمیشود.
ایکه اسیر نفسی تو خر صفتی و به همین سبب از علم و معرفت بهره و چاشنی
نگرفتی.

هشتمی

نالۀ خر بشنوی رحم آیدت پس ندانی خر خری فرمایدت
تو نالۀ خر را می‌شنوی و دلت به رحم می‌آید، اما نمیدانی که آن حیوان به
تو خری را امر میکند. یعنی در آن هنگام که نفس خرت برای خوردن و آشامیدن
حرص میزند و نسبت به مشتهیات بدن علاقه نشان میدهد، اگر منعش کنی در اندرون

ناله و فریاد سر میدهد. و تو ناله و فریاد آن خر را استماع میکنی و مورد مرحمت قرارش میدهی، و هرچه می‌خواهد برایش مهیا می‌نمایی، غافل از اینکه آن نفس خرت به تو خری را امر میکند، یعنی ترغیب و تحریصت میکند که حیوان صفت باشی. اگر طالب روح الهی هستی به ناله نفس خرت گوش نکن و تقاضاهای آن را به جا میار و مورد مرحمتش قرار ده.

هشتمی

رحم بر عیسی کن و بر خر مکن طبع را بر عقل خود سرور مکن
تو بر عیسی رحم کن نه بر خر: طبعت را بر عقلت مسلط مکن و پیشوایش قرار
مده یعنی اسیر لذت جسمانی مباش و مقتضای طبعت را بر عقلت چیره مکن و مغلوب
طبیعتت مشو.

مراد از عیسی: به مرتبه روح الهی رسیدن است.

هشتمی

طبع را اهل تابگرید زار زار تو ازو بستان و وام جان گزار
طبعت را رها کن بگذار زار زار گریه کند، از طبع بگیر و قرض جان را ادا کن.
مراد اینست: به طبیعتت کمک مکن، بلکه چنان ترکش بگو که زار زار بگیرد
واز تقاضاها و مشتبهات طبعت و از آن کار و خدمتی که بنابر مقتضیاتش باید انجام
یابد، آنچه واجب و فرض است، به نفع روحت استفاده کن تا جاننت نیرو یابد و از
وامداری خلاص شود.

هشتمی

سالها خر بنده بودی بس بود زانکه خر بنده زخر واپس بود
سالهای متمادی خربندگی کردی، حالا دیگر بس است، یعنی به نفس خرت

خدمتها و بندگیها کردی دیگر کافی است . زیرا خربنده از خر پایین تر است :
 خادم من حیث المرتبه دوترا از مخدوم است .
 اگر تو انسانی پس از خدمت کردن به نفس خرت خود را خلاص کن و آنرا
 خدمتکار خودت کن ، تا مرتبه شریف بودن را بیابی و عالیقدر شوی .

هشتمی

ز آخر و هن مرادش نفس تست کو با آخر باید و عقلت نخست
 به این حدیث اشاره می فرمایند که حضرت پیغمبر علیه السلام در حق زنان فرموده اند
 آخر و هن حیث آخر و هن الله : ای رجال زنان را در صفوف نماز ، پشت سر قرار دهید
 از آن حیث که : آخر و هن الله : حق تعالی اینان را چه در میراث و چه از حیث عقل آخر
 قرار داده است . یعنی مردان را بر آنان مقدم داشته است .
 معنای بیت : حضرت مولینا می فرمایند : اینکه پیغمبر علیه السلام آخر و هن ،
 فرموده است ، مرادش از آن بیان نفس تو است که باید بعد از عقلت قرار بگیرد
 یعنی در کارها عقلت مقدم باشد .

هشتمی

هم مزاج خردست این عقل پست فکرش این که چون علف آرد بدست
 این عقل پست و دنی با خر هم مزاج و هم مشرب شده و در مقام پست منزل
 گرفته است . یعنی آن مرکب عیسی مزاج دل روح الهی را یافت و نور گشت .
 اما فکر آن عقل پست این بود که چگونه علف بدست آرد .
 یعنی فکر عقل معاش مانند خر متوجه غذای نفسانی است که آن را هر طور
 شده بدست بیاورد . و دائماً در پی خوردن و آشامیدن و تن پروری است .

هشتمی

آن خر عیسی مزاج دل گرفت در مقام عاقلان منزل گرفت
 آن خر عیسی ، مزاج قلب را پیدا کرد و در مقام عاقلان جا گرفت . یعنی مرکب

عیسی ، مزاج دل روح الهی را یافت ، و نور دل عیسی به آن سرایت کرد. و بهمین مناسبت در مقام عقلا یعنی در جنت اعلا قرار یافت .

از چهار پایان ده تا حیوان به جنت داخل میشوند و چون انسان در آنجا مقام می گیرند چنانکه در حدیثی آمده است : مثلاً چون ناقة حضرت رسول علیه السلام و اشتر صالح علیه السلام و کبش اسمعیل علیه السلام و حوت یونس علیه السلام و گاو موسی علیه السلام و هدهد بلقیس و نمل سلیمان علیه السلام و سنگ اصحاب کهف و حمار عزیر و مرکب عیسی علیه السلام .

هفتوی

ز آنکه غالب عقل بود و خرد ضعیف از سوار زفت گردد خرد نحیف
علت اینکه خرد عیسی مقام عاقلان را یافت ، چون عقل بروی غالب بود و نفس ضعیف و خرد ضعیف از سوار قوی نحیف میشود : یعنی حکم المغلوب کالمعدوم را پیدا میکند که حکم غالب راست .

هشتموی

وز ضعیفی عقل تو ای خرد بیا این خرد پژمرده گشتست ازدها
ای اهل نفس که ارزش خرد را داری ، از ضعف عقلت ، خرد پژمرده ات ازدها گشته است ، یعنی نفس که چون خرد پژمرده بود ، به ازدها تبدیل یافته است . پس مولینا در اینجا به مناسبت اشاره به روح . شروع میکنند به بیان حال آن عزیزانی که عیسی نفسند و منزلت روح را یافته اند و به مناسبت روح مابین اهل نفس گیر کرده اند .
ومخاطباً لاهل النفس والهوی میفرمایند .

نهموی

گر ز عیسی گشته رنجور دل هم ازو صحت رسد او را مهل
ای مسیح خوش نفس چونی زرنج که نبود اندر جهان بی ما گنج
اگر از عیسی رنجیده دل گشته ای ، هم از خود او صحت می رسد ، پس ترکش

مگو یعنی اگر از آن شیخ مکرم عیسی دم و مسیح توأم که مرده دلان را زنده میکند رنجش دل پیدا کرده‌ای .

ای بی حاصل دامن پاك اورا رها مکن که هم از او صحت دل می‌یابی .
در اینجا مولینا خطاب به آن عده که عیسی وقت‌اند و مردم را تعلیم و ارشاد میکنند ، و در مقابل از آنان جفا و اذیت می‌بینند ، من باب تسلیت خاطر جانب‌دلواری را پیش گرفته است .

لذا می‌فرمایند : ای مسیح خوش نفس چونی زرنج . یعنی ای عیسی نفس از رنج و مشقت ، چطور است حالت؟ . باید بدانید که در دنیا هیچ گنجی بی‌مار نیست . یعنی ای عیسی وقت و عیسی دم ، حالت چطور است و در چه حالی از رنج دنیا که در این دنیا گنجی بی‌مار و بالی بی‌بلا دیده نشده .

هَمْتَرِ مِی

چونی ای عیسی ز دیدار جهود چونی ای یوسف زمکار و حسود
ای عیسی از دیدار یهود چونی ، و ای یوسف از مکار و حسود چگونه‌ای .
یعنی ای عیسی زمان خود ، حالت از اهل انکار چگونه است ، و ای یوسف زمان خویش از دست حسود و حیل‌گر احوالت چگونه است ؟

چونکه عده از انبیاء علیهم‌السلام که در ایام گذشته بودند ، از قوم خویش مشقات و بلاها دیده‌اند و رنجها متحمل شده‌اند و اما در برابر جفاهای مخالفین صبر کرده‌اند . پس بر تو نیز لازم است ، بر جفای منکران زمانت صبر کنی و بر مسلك انبیاء علیهم‌السلام باشی .

هَمْتَرِ مِی

تو شب و روز از پی این قوم غمر چون شب و روزی مدد بخشای عمر
تو شب و روز برای این قوم ضال و گمراه . غمر : در اینجا به معنای «گمراه»

۱- الغمر : بالضم و سکون المیم و ضمها : شخص غافل که از هیچ حال خبر ندارد . بقال رجل غمر للذی لم یجرب الامور . المنجد .

گرفته شده. چون شب و روز مددبخشای عمری .
یا خود معنا : چون شب و روز یعنی علی الدوام مددبخش عمری .

هشتمی

چونی از صفراییان بی‌هنر چه هنر زاید ز صفرا در دسر
ای طیب جان از صفراییان بی‌هنر چونی . از صفرا چه هنر زاید؟ در دسر
زاید . یعنی ای طیب الهی از این صفراییان بی‌هنر چگونه ای . از صفرا چه حاصل میشود
غیر از در دسر . آری صفرا باعث سردرد میشود .
همانطور که معده صفراوی مزاج غذای شیرین را قبول نمیکند ، این بی-
هنرانی که صفرای زردارند ، حلاوت پند و نصیحت شما را قبول ندارند ، و از اینان
غیر از در دسر چیزی برایت حاصل نمی‌شود .

هشتمی

تو همان کن که کند خورشید شرق ما نفاق و حيله و دزدی و زرق
ای پیغمبر زمان خود وای خورشید انور آسمان شرع ، تو همان کار را بکن
که خورشید شرق می‌کند ، که بر تمام نیک و بد و پاک و ناپاک می‌تابد و نورش را
دریغ نمی‌دارد .
اما ما که زمره اهل دنیا و اهل هوی هستیم ، نفاق و حيله می‌کنیم و با دزدی
و خدعه و مکر سروکار داریم .

هشتمی

تو غسل ما سر که درد دنیا و دین دفع این صفرا بود سر کنگبین
درد دنیا و دین تو غسلی و ما سر که ، دفع این صفرا با سر کنگبین است .
یعنی تو غسل از شاد را و ما سر که خطا و فساد را در دین و دنیا به ظهور

می آوریم ، زیرا دفع صفرای حب دنیا با سرکنگبین ارشاد است که با لطف و قهر بهم آمیخته است .

همنوی

سرکه افزودیم ماقوم زحیر تو عسل بفزا کرم را وامگیر
 ما قوم مبتلا به مرض زحیر سرکه افزودیم ، اما حالاسرکه برای ما ضرر دارد .
 تو کرمت را از ما مضایقه مکن عسل را زیاد کن . مقصود : ما قوم زحیر سرکه سوء
 اخلاق را زیاد کردیم ، پس تو عسل اخلاق حسنه را اضافه کن و کرمت را از ما دریغ مدار .
 به این طرز سخن گفتن اسلوب حکیم گویند ، که حضرت مولینا چگونگی
 حال و مرتبه آن قوم را تقریر می فرمایند . از قبیل : و مالی لاء عبدالذی فطرنی والیه ترجعون ،
 میباشد ، الله اعلم .

همنوی

این سزید از ما چنان آمد زما ریگ اندر چشم چه افز آید عما
 از ما همین بر آمد ، و همین لایق ماست . برفحوای کل اناء یترشح بمافیه که
 در درونمان هر چه بود به ظهور آمد . شن و ریگ در چشم چه افزایش؟ : کوری راشدت
 می بخشد . یعنی مثال ما چون ریگ و غباری است که به چشم وارد میشود .

همنوی

آن سزد از تو ای کحل عزیز که بیابد از تو هر ناچیز چیز
 ای کحل عزیز شایستگی تو این است که هر ناچیز و حقیر از تو خاصیتی بیابد .
 یعنی ای کحل عزیز روشنایی بخش دیده ها ، لیاقت و شایستگی جناب وجود تو
 اینست که هر چیز حقیر از تو خاصیتی بیابد و از جوهریت تو صلاح پذیر گردد و
 مرتبه نیکوئی را بدست آرد .

هَمْنَوِی

ز آتش این ظالمانت دل کباب از تو جمله اهدقومی بد خطاب
 از آتش این ستمکاران دلت کباب است . اما از تو فقط خطاب و کلامی که
 ظاهر شد اهدی قومی ، بود چنانکه وقتی دندانهای مبارك حضرت رسول اکرم صلی الله
 تعالی علیه وسلم را درغزوه احد ، کافران سنگی انداختند و شکستند ، یکی از اصحاب
 از این وضع سخت مضطرب گشت و گفت : یا رسول الله در حق این کافران دعای بد
 بکن . اما آن حضرت : اللهم اهدقومی فانهم لایعلمون . گفت و دعا کرد .
 یعنی ای پروردگار من قوم مرا هدایت کن ، اینان نمی دانند که من به چه حد و
 چقدر به حالشان مفید و نافع هستم . پس تو نیز ای مرشد محمدی مشرب .
 اگر چه از دست قوم زمانت دل سوخته هستی ، لکن از کمال لطف و کرم
 در حق آنان دعای بدمکن ، فقط به خطاب : اللهم اهدقومی . اکتفا کن .

هَمْنَوِی

کان عودی در تو گر آتش زنند این جهان از عطر و ریحان پر کنند
 تو معدن عودی ، اگر آتشت زنند ، این دنیا را از بوی ریحان و رایحهای
 لطیف دیگر پر میکنند . یعنی هر بار که از مردم این دنیا به تو ضررها میرسد ، در عوض
 از ناحیه تو به آنان رایحهای لطیف میرسد و خوی خوش ظهور میکند .

هَمْنَوِی

تو نه آن عودی کز آتش کم شود تونه آن روحی که اسیر غم شود
 تو آن عود نیستی که از آتش نقصان پذیری ، و تو آن روح نیستی که اسیر
 غم شوی بلکه تو آن عودی هر بار که آتش محنت را میبینی ، روایح پاکیزهات را
 بیشتر میکنی و تو آن روحی که هرگاه غم ببینی شاد میشوی .

هتئوی

عودسوزد کانعود از سوز دور بادکی حمله برد بر اصل نور
 عود از آتش میسوزد، لکن کان و منبع عود از سوختن بری است، بادکی
 بر اصل نور حمله میکند. یعنی آنکه چون عود از رايحهٔ پاکیزه سهمی برده، اگر
 از آتش غم بسوزد و کاسته شود، شایستگی پیدا میکند. لکن آنکه معدن است و
 مرتبه اصل و منبع روایح طیبه را یافته است، از آتش غم و درد نقصان نمی‌یابد.
 باد دم مردم نورحق را خاموش نمیکند، و به آن آفتاب کاملی که در مرتبهٔ اصل
 نور قرار گرفته هرگز ضرری نمی‌رساند.

هتئوی

ای ز تو مر آسمانها را صفا ای جفای تو نکو ترا از وفا
 ای مرشدیکه برگزیدهٔ درگاه الهی هستی، از تو آسمانها را صفاست. ای که جفایت
 بهتر از وفاست یعنی آسمان و اهل آسمان از صفات تو صفا می‌بینند و جفا کردن تو
 مردم را بهتر از وفا کردن دیگران است در حق آنان.

هتئوی

زانکه از عاقل جفایی گر رود از وفای جاهلان بهتر بود
 زیرا که از شخص عاقل اگر جفایی دیده شود، جفای او بهتر از وفای جاهلان
 است.

هتئوی

گفت پیغمبر عداوت از خرد بهتر از مهری که از جاهل بود
 حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود: عداوت کردن شخص عاقل بهتر است از

آن محبتی که از ناحیهٔ جاهل باشد.

کمال قال علیه السلام عداوة العاقل خیر من صداقة الجاهل.

علت بهتر بودن عداوت عاقل از صداقت جاهل اینست که اگر عاقل عداوت کند، بنابر حکمت و مصلحتی است، و در عداوت کردن هیچوقت نفع طرف مقابل را ضایع نمیکند. اما اگر جاهل بر کسی اظهار محبت کند، متوجه نمیشود که آیا در این محبت برایش نفعی است بلکه به ضرر دوستش اقدام میکند که ظاهراً محبت و باطناً ضرر و دشمنی میشود. پس بهمین جهت است که عداوت عاقل از صداقت جاهل بهتر میشود.

رنجانیدن امیری خفته را که مار در دهانش بود

هئثوی

عاقلی بر اسب می آمد سوار
در دهان خفته می رفت مار
شخص عاقلی که سوار اسبی بود و داشت میرفت در راه ماری را دید که به
دهان يك مرد خفته داخل میشود.

هئثوی

آن سوار آن را دید و می شتافت
تا زماند مار را فرصت نیافت
آن سوار تا آن مار را دید با عجله اسب را تاخت تا مار را برماند، اما
فرصت نیافت و مار از دهان آن مرد خوابیده به درونش وارد شد.

هئثوی

چونکه از عقلش فراوان بد مدد
چند دبوسی قوی بر خفته زد
چون مرد سوار از عقل برخوردار بود و عقلش در بیشتر موارد کمک و معاونتش
میکرد پس بر آن مرد خفته چند تالگد زد .

هشتمی

برد او را زخم آن دبوس سخت زوگریزان تابه زیر يك درخت
 شدت زخم آن گرز آهنین (لگد) آن مرد خفته را پس از پراندن از خواب
 در آن حال که داشت از سوار می‌گریخت ، تا پای يك درخت برد.
 فاعل فعل «برد» زخم میباشد و معنایش در مصراع دوم مصرف میشود.

هشتمی

سیب پوسیده بسی بد ریخته گفت ازین خور ای بدرد آویخته
 زیر آن درخت سیبهای پوسیده خیلی ریخته بود، مرد سوار به آن مرد گفت:
 ای دردمند از این سیب پوسیده بخور.

هشتمی

سیبچندان مرد را در خورد داد گز دهانش باز بیرون می‌فتاد
 خلاصه سوار مذکور به آن مرد بقدری سیب خوراند که دیگر از دهانش
 بیرون می‌ریخت.

هشتمی

بانگک می‌زدکای امیر آخر چرا قصد من کردی چه کردم من ترا
 آن مرد از شدت درد، داد میزد که : ای امیر آخر چرا قصد آزار مرا داری
 مگر من به توجه کرده‌ام.
 در بعضی از نسخها مصرع دوم اینطور آمده : قصد من کردی تونادیده جفا
 معنایش اینست: تو که از من اذیت و آزاری ندیده‌ای ، چرا قصد کردی اذیتم بکنی.

همنوی

گر ترا ز اصل است با جانم ستیز تیغ زن یکباره خونم را بریز
اگر تو از آن اول و ازل و با جان من دشمنی و عداوت داری ، یکباره تیغی
بزن و خونم را بریز .

همنوی

شوم ساعت که بدم بر تو بدید ای خنک اورا که روی تو ندید
چه ساعت شوم و نحسی بود که مرادیدی و خوشا به سعادت آن کسیکه روی
ترا ندید .

همنوی

بی جنایت بی گنه بی بیش و کم ملحدان جایز ندارند این ستم
حتی ملحدان، بی جنایت و بی گناه و بی آنکه آدم کم و بیش تقصیری داشته باشد،
خلاصه بی سابقه این ظلم را به کسی روا و جایز ندانسته اند.

همنوی

می جهد خون از دهانم با سخن ای خدا آخر مکافاتش تو کن
از دهانم خون با سخن بیرون میزند: شدت ظلم به قدری است که دهانم را
مجروح ساخته اگر بخواهم حرف بزنم خون مجالم نمی دهد و همراه حرف از دهانم
می جهد بیرون. ای خدا این مرد این ستمی که بر من روا داشته تو مکافاتش را بده .

همنوی

هر زمان می گفت او نفرین نو اوش میزد که درین صحرا بدو
آن مرد مرتب به آن سوار نفرین و دعای بد میکرد و فحش و ناسزا می گفت.

واما سوار مذکور هر آن میزدش که باید در این صحرا بدوی.

هشتمی

زخم دبوس و سوار همچو باد می‌دوید و باز در رومی فتاد
از زخم آن لگد چون گرز که خورده بود و از دست آن سواری که چون باد
میرفت، بیچاره مرد می‌دوید و باز در رومی افتاد.
به تقدیر: از زخم دبوس و از سواری همچون باد، یعنی این دو عامل سبب
دویدن او بود.

هشتمی

ممتلی و خوابناک و سست بد پای و رویش صد هزاران زخم شد
یعنی معده آن مرد بیچاره از آن سیبهای پوسیده پر شده بود و خودش خواب
آلود و تمام تنش سست شده بود، و پای و رویش زخمهای زیاد برداشته بود. یعنی
پاهایش در اثر دویدن و رویش بواسطه کتکی که خورده بود از چند جا زخمی شده بود

هشتمی

تا شبانگه می‌کشید و می‌گشاد تا ز صفرای قی شدن بروی فتاد
تا خودش آن سوار، آن مرد را این طرف آن طرف می‌کشید و گاهی رهش
میکرد تا اینکه از صفرای به آن مرد بیچاره حالت قی و استفراغ دست داد.

هشتمی

زو بر آمد خوردها زشت و نکو مار با آن خورده بیرون جست ازو
پس هر چه خورده بود چه خوب و چه بد، همه را برگرداند، با آن خورده:
غذا و سیبهارا که استفراغ میکرد مار نیز از درونش بیرون جست.

هشتمی

چون بدید از خود برون آن مار را سجده آورد آن نکو کردار را
آن مرد مار خورده وقتی دید ماری از دهانش بیرون جست ، پس آن سوار
نیکو کار و نیکو کردار را سجده کرد و تعظیم و تکریمش نمود .

هشتمی

سهم آن مار سیاه زشت و زفت چون بدید آن دردها از وی برفت
و همینکه چشم مرد به مار افتاد و هیبت آن مار سیاه و زشت را مشاهده کرد
فوری دردهایش از بین رفت ، و فهمید که در آنهمه عداوت و ستمی که سوار نامبرده
در حق او روا داشته ، نفعی و فایده‌ای برای خود او مترتب بوده . این بار شروع کرد
به مدح و ثنایش گفتن .

هشتمی

گفت خود تو جبرئیل رحمتی یا خدایی که ولی نعمتی
گفت : ای امیر تو خود جبرئیل رحمتی ، یا خدا هستی که ولی نعمتی
اینگونه سخن که از کمال سرور و بشاشت آن مرد ناشی شده سبقت لسان
است . چنانکه در حدیث ان الله یفرح بتوبة عبده المؤمن ، حضرت نبی علیه السلام ، فرح
حق تعالی را به شوق و شادی کسی تشبیه می فرمایند که او در بیابانی از قافله جدا شده
و عقب مانده است و مهمتر اینکه زاد و مرکب اش را نیز همراه قافله گم کرده باشد
و پس از تحمل رنجها و مشقات شدید و دیدن بلاهای گوناگون بالاخره قافله را پیدا
کند ، پس توشه و مرکب خود را نیز تصاحب نماید .
در آن لحظه سرور و شادی آن مرد گمشده به حدی میرسد که از کمال خوشحالی
به درگاه حق تعالی دعا و تضرع میکند و میگوید : اللهم انت ربی وانا عبدك آه این سخن
سبقت لسان است از کمال سرورش .

پس در این بیت نیز به سخن آن مرد که ناشی از کمال سرورش بوده: سبقت لسان، گویند. این حدیث شریفی که نقل شد، در مشارق و مصابیح تماماً نوشته شده است.

مثنوی

ای مبارک ساعتی که دیده‌ام مرده بودم جان نو بخشیده‌ام
تو مرا جوینان مثال ماسادران من گریزان از تو مانند خیران

ای چه ساعت مبارکی بود که مرا دیدی، من که مرده بودم تو به من حیات و جان تازه بخشیدی.

این سخنان بیان کسی است که به مار نفس اماره مبتلا گشته است. و آنکه سوار میدان طریقت است، حال او را می‌بیند و به اولگدهای ریاضت کشیدن و خدمت کردن را وارد میکند. و اما آن مبتلا ابتدا سوار را نفرین میکند و دشنامش میدهد. و بعد که می‌بیند با همت و ارشاد آن سوار طریقت از صفت زشت آزاد شده و از نفس امارهٔ مارسیرت نجات یافته است. به مدح و ثنا و دعای خیر در حق راهنمای خود شروع میکند و میگوید:

ای مرشد کامل و سوار عاقل، آن ساعت، مبارک ساعتی بود که تو مرا دیدی چون من بواسطه آلوده شدن به صفات نفس اماره مرده بودم، اما تو به من جان تازه بخشیدی و قلب و روح مرا احیا کردی.

تو مرا جوینان مثال مادران من گریزان از تو مانند خیران

مثنوی

خر گریزد از خداوند از خری صاحبش در پی زنیکو گوهری

خر از خریدنش از صاحبش می‌گریزد، اما صاحبش از نیکو گوهری دردنبال آن خراست.

هشتمی

نه از پی سود و زیان می جویدش لیک تا گر گش ندرد ییادش
 صاحب خر به خاطر سود و زیان خود دنبال خرش نمیرود ، بلکه برای این
 می رود که آن حیوان را گرگ نخورد و یا حیوان وحشی و درنده ندردش .
 چنانکه انبیاء علیهم السلام و اولیای کرام از کمال مرحمتشان ، می خواهند اهل
 نفس را یعنی خرسیرتان نفس پرست را از هلاکت و نابودی حمایت و محافظت کنند.
 لکن آن استران ارزش لطف و کرم آنان را نمی فهمند ، و از تسلیم شدن به
 قید و ضبط آنان فرار می کنند و به سوی هلاکت و نابودی می روند.

هشتمی

ای خنک آنرا که بیند روی تو یا در افتد ناگهان در کوی تو
 خوشا به سعادت آنکه روی ترا ببیند ، یا ناگهان به کویت ییفتد .

هشتمی

ای روان پاک بستوده ترا چند گفتم ژاژ و بیهوده ترا
 ای امیر تو آنی که روان پاک ترا ستوده است ، یعنی ارواح مقدس ترا مدح
 و ستایش کرده است ، و من از جهالت و غفلتم قدر ترا ندانستم بارها به تو حرفهای
 هرزه و بیهوده گفتم .

هشتمی

ای خداوند و شهنشاه و امیر من نگفتم جهل من گفت آن مگیر
 ای خداوند و ای شاه شاهان و ای امیر ، این سخنان نامعقول را من نگفتم ،
 بلکه جهل من گفت ، پس مرا مؤاخذه مکن .

همنوی

شمه زین حال اگر دانستمی گفتن بیهوده نتوانستمی
 من اگر شمه‌ای از این حال میدانستم واز آن مرحمت و صداقت نسبت به
 خودم خبر داشتم ، یعنی از آن لطف و مرحمتی که به صورت عداوت بود و در حق
 من مبذول داشتی اگر آگاه بودم ، هرگز قادر نمی‌شدم حرف بیهوده بزنم .

همنوی

بس ثنایت گفتمی ای خوش خصال گر مرا يك رمز می‌گفتی ز حال
 ای امیر خوش خصال ، اگر از حال و چگونگی قضیه رمزی به من میگفتی ،
 ترا خیلی ثنا می‌گفتم .

همنوی

ليك خاءش کرده می‌آشوفتی خامشانه بر سرم می‌کوفتی
 لکن تو نسبت به من با ظاهر کاملاً آرام و خاموش ، خشمناک گشتی و خاموشانه
 مشت‌هایی چون گرز بر سرم کوفتی .

همنوی

شد سرم کالیوه عقل از سر بجست خاصه این سر را که مغزش کمتر است
 من سراسیمه شدم و عقل از سرم پرید ، خصوصاً این سر که مغز و عقلش
 ناقص است . پس این بیان برای عذر خواهی از آن گستاخی که قبلاً از این مرد سر
 زده بود تمهید مقدمه میباشد ، بدین ترتیب عذر می‌خواهد و تقاضا میکند که امیر او
 را عفو کند .

هفتوی

عفو کن ای خوب روی و خوب کار آنچه گفتم از جنون اندر گذار
 ای زیبا روی و نیکو کار عفو مکن، آن سخنان نامعقول مرا که از روی سفاقت
 و جنون گفتم فراموش کن .

هفتوی

گفت اگر من گفتمی رمزی از آن زهره تو آب گشتی آن زمان
 امیر به آن مرد جواب داد : اگر من از آن حال رمزی به تو می گفتم و به
 ظاهر خاموش نبودم و حقیقت امر را فاش می گفتم، آن موقع زهره تو آب می گشت.
 یعنی از شدت خوفت زهره ات می ترکید و آب می شد و تو می مردی .

هفتوی

گر ترا من گفتمی اوصاف مار ترس از جانت بر آوردی دمار
 اگر من اوصاف و چگونگی مار را به تو می گفتم ، خوف دمار از جانت
 برمی آورد و هلاکت می کرد . یعنی از ترس قالب نهی میکردی .

هفتوی

مصطفی فرمود گر گویم براست شرح آن دشمن که بر جان شماست
 زهرهای پردلان هم بردرد نی رود ره نی غم کاری خورد

الله اعلم به این حدیث شریف اشاره می فرمایند که : قال علیه السلام لو تعلمون ما
 اعلم لبکیتم کثیراً و لضحکتکم قلیلاً و ما اکلتم طعاماً علی شهوة ابداء و لاشربتم شراباً علی
 شهوة ابداء و لادخلتم بیتاً تستظلون فیه و لمررتم علی الصدقات تلهون صدورکم و تبکون
 علی انفسکم .

و عن ابی ذر قال : قال علیه السلام لو تعلمون ما اعلم لضحکتکم قلیلاً و لبکیتم کثیراً و
 لما ساغ لکم الطعام و الشراب .

معنای شریف حدیث : ای امت من اگر شما آگاه بودید ، از آنچه من میدانم که آن : نفس اماره بالسوء است که در این نشئه عنصری است و از غذایی که در نشئه عنصری درمقابل اعمال بد آن نفس باید کشید خیر داشتید . کم می خندیدید و بسیار می گریستید و ابداً از روی اشتها طعامی نمی خوردید و کذلك از روی میل و اشتها آبی که رفع تشنگی تان کند نمی آشامیدید و هرگز به خانه داخل نمی شدید که در سایه آن آرامشی پیدا کنید ، روبه کوهها و صحراها می نهادید در حالیکه به سینه هایتان می کوبیدید و بر نفس خود گریان بودید .

معنای حدیث دوم : و طعام و شرابی از گلویتان پایین نمی رفت .

پس معنای دوبیت شریف اینست که حضرت مصطفی علیه السلام فرمود : اگر راست و بالتمام سر آن دشمن حقیقی را که در جانتان وجود دارد ، بگویم حتی زهره بهادران می ترکد تا چه برسد به آنانکه جبان القلب اند . چون وقتی کسی آن سر را شنید نه راه می رود و نه غم کاری را می خورد ، معطل و مبهوت می ماند و بی خود میشود .

هشتمی

نی دلش را تاب ماند در نیاز نی تنش را قوت روزه و نماز
نه دلش را تاب و توان می ماند و نه میتواند نیاز و تضرع کند ، و نه تنش
یارای نماز خواندن و روزه گرفتن را دارد ، بلکه از ترس و دهشت بی حس و بی طاقت
میماند و قادر نمیشود عبادتی بجا آورد .

هشتمی

همچو موشی پیش گربه لاشود همچو بره پیش گرگ از جاشود
مثلاً چون موشی میشود پیش گربه که در زیر چنگ گربه نیست و نابود میگردد
و یا چون بره ای میشود پیش گرگ که از جا در می رود .

یعنی همانگونه که موش در چنگ گربه لا میشود ، و بره در پنجهای گرگ بی جان وفانی میگردد . آدمی اگر از دشمن درونی اش خبردار می شود ، به کل لوفانی میگشت و از ترس جان تسلیم میکرد .

هشتمی

اندر و نی حيله ماندنی روش پس کنم فاگفته تان من پرورش
پس با این وضع برای آدم نه تدبیری باقی میماند و نه روشش را می شناخت .
ومن بی آنکه از آن دشمن درونی برایتان حرفی بزنم شما را پرورش میدهم
و تربیت میکنم که چگونه از آن بهره‌زید .

یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند : به جای اینکه حقیقت حال آن
نفس اماره را که در وجود شما هست برایتان بیان کنم و از عداوتش سخن برانم شما
را تربیت و ارشاد میکنم تا به تدریج از شرش خلاص شوید ، و بعد وقتیکه بصر
بصریتان باز شد و بادیده حقیقت بین مشاهده اش کردید . خواهید دید که آن چگونه
دشمن قوی است ، و چه نوع شیطان اغواکننده است . پس ولی کامل نیز همینطور
میگوید .

هشتمی

همچو بوبکر ربابی تن زنم دست چون داود بر آهن زنم
ابوبکر ربابی در صمت و سکوت بین المشایخ علم شده بود کما ذکرنا .
پس آن سوار نیک کردار به آن مردیکه مار سیاهی قی کرده بود گفت :
اقتضای علم و حکمت این بود که اصل آن دشمن پنهانی را که در درونت
بود به تو نگویم بلکه چون ابوبکر ربابی ساکت بمانم و صامت باشم . و چون
حضرت داود دست بر آهن زنم .

نرم گشتن آهن در دست نزد مردم، محال و سخت و غیر قابل قبول است و اما انبیاء و اولیاء را آسان و ساده است .
 پس اصلاح نفس اماره آهن سرد را بادست نرم کردن است که مردم را محال و اولیاء را آسان و حال است . چنانکه سوار نیک کردار به آن مردیکه مار به دهانش رفته بود گفت :

هتتوی

تا محال از دست من حالی شود مرغ پر برکنده را بالای شود
 تا که از دست حیات انگیز من محال باذن الله حالی شود ، و مرغ پر و بال کنده را پروبالی حاصل شود . یعنی پیغمبر گفت : آنکه فرومانده گشته، از پروبال صحت و عاقبت حقیقی مرغ روحش را بال صحت ابدی حاصل شود .

هتتوی

چون یدالله فوق ایدیهم بود دست ما را دست خود فرمود احد
 چون یدالله فوق دستهای مردم است ، حضرت احد دست ما را دست خود فرمود .
 كما قال الله تعالى في حق نبيه ، ان الذين يباعدونك انما يباعدون الله یدالله فوق ایدیهم .
 تفسیر این مطلب در جلد اول مثنوی ضمن بیان وصف علی کرم الله وجهه و در بعضی محل مرور شده است .

اما در اینجا سؤالی لازم می آید که سؤال اینست :
 آن دستی که اصحاب بیعتش کردند و قمر را شق کرد و درد دنیا هنر نشان داد دست حضرت محمد است و مراد از سوار اصحاب رشاد است که مظهر سداد اند .
 پس باین آیات اولیاء چگونه در حق خودشان استشهاد میکنند .
 جواب آنست : قوت و قدرتی که اولیاء از خود نشان میدهند همان قدرت و

قوت حقیقت محمدی است . چون اولیاء مظهر شامل و وارث کامل آن حقیقت اند پس آنچه که در حق آن حضرت واقع بوده ، اگر به خودشان اطلاق کنند صحیح میباشد ، زیرا اینان معنأ مترجم مرتبه محمدی اند .
ولهذا آن سوار برای اشعار این معنا میگوید :

مثنوی

پس مرا دست دراز آمد یقین برگزیده ز آسمان هفت-مین
پس یقین است که به من دست درازی داده شده که از آسمان هفتم گذشته است .
مراد از دست ، قدرت خدایی است که در پیغمبران ظهور کرده .

مثنوی

دست من بنمود بر گردون هنر مقربا بر خوان که انشق القمر
دست من در دنیا هنری نشان داد که آن هنر انشقاق قمر است . یعنی با اشاره
دست شریف حضرت محمد در آسمان ماه شق یافت .
تفسیر انشقاق قمر در جلد اول و نیز در پارهٔ موارد که نزدیک به او ایل تفسیر جلد
سوم مثنوی است نوشته شده است .
ایکه قرآن عظیم را قرائت میکنی بخوان که حق تعالی فرمود :
اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آية یعرضوا ویقولوا سحر مستمر .

مثنوی

این صفت هم بهر ضعف عقلهاست باضعیفان شرح قدرت کی رواست
این وصف که کردیم بهر عقلهای ضعیف است ، شرح قدرت انبیا و اولیاء
برای ضعیفان کی رواست یعنی شایستگی آنرا ندارند .
قدرتی که انبیا و اولیاء دارند همان قدرت خداست . اما وصف کردن آن

قدرت خدایی را با «بد» و تعبیر کردن با «دست» فقط به خاطر ضعف عقل مردم است
شرح قدرت خدا برای ضعفاکی رواست .

هتئوی

خود بدانی چون بر آری سر ز خواب ختم شد واللہ اعلم بالصواب
وقتی سر از خواب غفلت بلند کردی محققاً خودت خواهی فهمید ، یعنی اگر
بیدار شوی و چشم باطنت را باز کنی ، این اسرار یکه ذکر شد به طور یقین مشاهده
خواهی کرد و خواهی فهمید . پس گفتار و بحث در اطراف این نوع اسرار خاتمه
یافت الله اعلم بالصواب . فقط بندگان خاص خدا این معنارا می فهمند .

هتئوی

هر ترانه قوت خوردن بدی نیره و پروای قی کردن بدی
اگر تو از ماری که در درونت هست آگاه بودی ، محققاً نه یارای راه رفتن
و خوردن داشتی و نه میتوانستی قی کنی .

هتئوی

می شنیدم فحش و خر می راندم رب یسر زیر لب می خواندم
از تو فحش و سخنان نامعقول می شنیدم و خر خود را می راندم ، و زیر لب:
رب یسر ولانعر ، می خواندم تا خلاصی ترا ربی الاعلی از این مار آسان گرداند .

هتئوی

از سبب گفتن مرا دستورنی ترك تو گفتن مرا مقدورنی
من اجازه نداشتم که سبب این کار را به تو بگویم ، و ترا ترك گفتن نیز برایم
مقدور نبود . و بعلاوه به من دستور الهی نرسیده است که سبب آن دشمن را که در

درونت بود فاش سازم. وقتی ترا در آن حال دیدم امکان نداشت که ترکت بگویم یعنی قدرت این کار را نداشتم .

هشتمی

هر زمان می گفتم از درد درون اهد قومی انهم لایعلمون
 هر آن از درد درون می گفتم : یعنی در آن حین که من داشتم ترا از دشمن
 خلاص میکردم و تو به من فحش و ناسزا می گفتی. من از درون رنج میبردم و میگفتم:
 یاربی قوم مرا هدایت کن چون اینان محققاً مرا نمی شناسند و ادراک نمیکنند که من
 چقدر بر ایشان مفید و نافع هستم .

هشتمی

سجدهها می کرد آن رسته زرنج که ای سعادت وی مرا اقبال و گنج
 وقتیکه آن مرد از رنج مار رسته ، از سوار این سخنان را شنید در مقابلش
 سجدهها کرد و اینطور گفت : ای سعادت وای مرا اقبال و گنج .

هشتمی

از خدا بیایی جزاها ای شریف قوت شکر ت ندارد این ضعیف
 ای مرد شریف از خدا پاداشها و اجرها بیایی ، این ضعیف قدرت ادای شکر
 ترا ندارد .

هشتمی

شکر حق گوید ترا ای پیشوا آن لب و چانه ندارم و آن نوا
 ای مقتدا حق ، شکر ترا گوید چون آن لب و چانه و آن قدرت را من ندارم :
 ای مقتدا وای پیشوا شکری که شایسته این احسان تو باشد ، از لب و دهان و از توانائی

من خارج است و من نمیتوانم شکر ترا ادا کنم ، فقط حق شکر را بگویند .

هفتوی

دشمنیء عاقلان زین سان بود زهر ایشان ابتهاج جان بود
 عداوت اشخاص عاقل اینگونه میشود ، زهر آنان سبب خوشی و مسرت جان
 میگردد .

هفتوی

دوستیء ابله بود رنج و ضلال وین حکایت بشنو از بهر مثال
 دوستی آدم ابله رنج و گمراهی بارمی آورد . من باب مثال این حکایت را
 بشنو و از قصه حصه ای بگیر و طبق همین مثال کار کن تا به مضرات نادانان و جاهلان
 واقف شوی و بدانی که صحبت و مجالست آنان زهر قاتل است.

اعتماد کردن آن شخص بر تملق و وفای خرس

هفتوی

اژدهایی خرس را در می کشید شیر مردی رفت و فریادش رسید
 يك اژدها خرسی را بکامش میکشید که شیر مردی به فریادش رسید .
 پس به این مناسبت مولینا شروع میکنند به وصف آن شیر مردانی که به فریاد
 مظلومان می رسند و چنین می فرمایند :

هفتوی

شیر مردانند در عالم مدد آن زمان کافغان مظلومان رسد
 در این عالم فقط شیر مردانند که مدد میکنند، محض مدد و عین معاونت آن بهادران

و آن دلیرانند . در آن زمان که فریاد و فغان ستمدیدگان بگوش آنان میرسد .

هشتمی

بانگ مظلومان زهر جا بشنوند آن طرف چون رحمت حق می روند
از هر طرف که صدای فریاد مظلومان را بشنوند، چون رحمت حضرت پروردگار
روبدان سمت می نهند .

هشتمی

آن ستونهای خللهای جهان آن طبیبان مرضهای نهان
محض مهر و دآوری و رحمتند همچو حق بی علت و بی رشوتند
این چه یاری میکنی یکباره گیش گوید از بهر غم و بیچاره گیش
مهربانی شد شکار شیر مرد در جهان داری نجوید غیر درد
مراد از شیرمردان و از ستونهای خللهای جهان ، و از طبیبان مرضهای نهان،
آن ابدالان میباشد که اوتاد زمین اند که فریاد رسان مردم عالم، و مغیثان و مددکنان
ابن آدم اند . در شأن اینان احادیث شریف بسیار هست . از جمله حدیثی است که
حضرت حکیم ترمذی در نوادر الاصول از حضرت ابودرداء رضی الله عنهما
اینگونه روایت می فرمایند:

قال عليه السلام ان الانبياء كانوا اوتاد الارض فلما انقطعت النبوة ابدل الله مكانهم
قوماً من امتي يقال لهم ابدال لم يفضلوا على الناس بكثرة صوم و لاصلوة و لكن
بحسن الخلق و صدق النية و سلامة القلوب لجميع المسلمين و التصيحة لهم ابتغاء مرضات الله
او لئك خلفاء الانبياء قوم اصطفاهم الله لنفسه و استخلصهم بعلمه لنفسه و هم اربعون صديقا
منهم ثلثون رجلا. قلوبهم على قلب ابراهيم خليل الرحمن بهم تقوم الارض و بهم يدفع الله
المكاره عن اهل الارض و بهم يمطرون و بهم يرزقون و ينصرون على الاعداء .

پس معنای ابیات شریف: ستونهای آن خللهای جهان و طبیبان آن مرضهای
نهان یعنی اوتاد و ستون خللهای این جهان و استاد و طبیب این امراض نهانی که همان
ابدالان هستند که رجال محبت و حکومت و محض رحمت اند و نسبت به مردم چون

جناب حق بی علت و بی رشوه اند .

معنای ترکیبی مصراع اول بیت سوم: این چه معاونتی است که یکبارگی به مظلومی می‌کنی، یکبارگی یعنی بالکل و لکن در اینجا به معنای «از جان و دل» استعاره شده است .

پس معنا بدینگونه می‌آید: یعنی اگر از یکی از این ابدان سؤال نمائی که این کمک و معاونتی که با جان و دل به مظلومی می‌کنی بدیچه منظور است و به خاطر چیست؟ جواب می‌دهد: من به خاطر غمگینی و بیچارگی آن مظلوم یاریش می‌کنم و گرنه هیچگونه غرض دنیوی و یا اخروی در بین نیست، بلکه مرادم محض رحمت و شفقت است. شکار شیرمرد مهربانی شد، شیر مرد در دنیا غیر از درد دارو لازم ندارد و نمی‌خواهد .

یعنی مهربانی کردن در حق ضعفا و اظهار شفقت نسبت به خلق عالم برای شیرمردان که رجال‌الله‌اند شکار شده و اینان خصال پسندیده و حمیده را شکار کرده‌اند. هر تك تك این شیرمردان در این دنیا جز درد هیچ نوع دوا نمی‌خواهند چونکه دردمندی و مستمندی را عین دوا دانسته‌اند.

هشتمی

هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا پستی است آب آنجا رود
هر جا که دردی باشد دوا بدانجا میرود . هر جا که پستی است آب در پستی
جمع میشود .

هشتمی

آب رحمت بایدت رو پست شو و آنگهان خور خمیر رحمت مست شو
اگر آب رحمت می‌خواهی پس پست شو و آنگه شراب رحمت بخور و
مست شو .

هشتمی

رحمت اندر رحمت آمد تا بسر بر یکی رحمت فرومای ای پسر

رحمت اندر رحمت آمد، یعنی رحمت الهی بیحد شامل حال ما شد.
 ای پسر بر یکی رحمت تاسرت فرومرو، بلکه در دریای رحمت مستغرق شو
 و رحمت اندر رحمت طلب کن و به مرتبه رحمت کل واصل شو .
 این معنا به اعتبار اینست که کلمه «تاسر» واقع در مصراع اول، در مصراع
 دوم صرف شود و برای همین مصراع غایت باشد.
 اما اگر در مصراع دوم صرف نشود و برای مصراع اول غایت باشد، یعنی
 مصراع دوم کلام مستقل گرفته شود معنا به این شرح است:
 ای پسر رحمت اندر رحمت تا بسر رسید ، پس تو بر یک رحمت فرومای :
 تنزل مکن یعنی قناعت مکن تا در رحمت اندر رحمت تا بسر مستغرق شوی
 فرومای : به تقدیر فرو مه آی یعنی تنزل مکن و پایین میا.

هشتمی

چرخ را در زیر پا آرای شجاع بشنو از فوق فلک بانگ سماع

ای شجاع با سعی و همت فلک را زیر پایت بیار و از فوق فلک بانگ سماع
 را بشنو یعنی آواز لطیف متعلق به سماع را گوش کن.
 اما انسان تا موانع واقع در گوش باطنش را دفع نکرده ، قادر بر استماع
 اینگونه آوازه‌ها نخواهد شد، لذا در اینجا مولینا به از بین بردن پرده‌های گوش جان
 اشاره میکنند و چنین می‌فرمایند :

هشتمی

پنبه و سواس بیرون کن ز گوش تا بگوش آید از گردون خروش
 از گوش جان پنبه و سواس را بیرون کن تا از فلک خروشی به گوشت برسد .

یعنی باید از گوش هوشت پنبهٔ وسوسه و غفلت را در بیاوری ، تا گوش باطنت باز شود و تو بتوانی از جانب گردون آواز خوش بشنوی و برای استماع سخنان ملائک و اهل عالم معنی مستعد شوی .

هشتمی

پاك كن دو چشم را از موی عیب تا ببینی باغ و سروستان غیب
دو چشمت را از موی عیب پاك كن تا باغ و سروستان عالم غیب را ببینی ،
مراد از دو چشم : چشمان عقل و روح است .
سالک مادامکه چشم عقل و روحش را از عیوب باطن پاك نکرده ، قادر
نخواهد شد باغ و سروستان عالم غیب را مشاهده کند و جمال اسرار غیب را
تماشا نماید .

هشتمی

دفع کن از مغزو از بینی زکام تا که ریح الله آید در مشام
از مغز و بینی ات زکام را دفع کن ، تا که بوی الهی به مشامت برسد .
کانه مراد از مغز و بینی در اینجا مغز عقل و بینی جان است . و مراد از زکام
بینی جان ، مرض معنوی است که با ورود هوای نفس حاصل میشود و در نتیجه
مشام جان را از استشمام روایح رحمانی باز میدارد .
پس آنچه برسالك لازم است اولاً زکام معنوی را از مشام جانش برطرف
سازد ، تا که بر مشام جانش رایحهٔ خدا برسد و دماغ جاننش نفحات الهیه را استشمام کند
کما قال علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات لافتعروضوا لها .

هشتمی

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر تا بیایی از جهان طعم شکر
در ذاتت از تب و صفرا هیچ اثری باقی مگذار ، تا که در دنیا لذت شکر را

دریابی . زیرا مادامکه در وجودی اثر تب و صفرا باقی بماند ، او نمیتواند لذت و طعم شکر را تشخیص دهد. كذلك وقتی روحی به امراض معنوی چون صفراویت مبتلاگردد آن روح در این دنیا لذت و طعم شکر معرفت و شهد حکمت معنوی را ادراک نخواهد کرد .

هشتمی

داروی مردی کن و عنین میوی تا بیرون آیند صدگون خوبروی
علاج مردی کن و عنین مباش تا صدگونه خوبروی برون آیند و طالبت شوند
و بگروندت .

عنین : کسی را گویند که قادر بر جماع نمی باشد .
در اینجا مراد از عنین کسی است که به مرتبه رجال نرسیده است .
معنای بیت : برای مردی دوا و علاج کن تا نیروی مردی در تو حاصل شود
و عنین نمائی مراد: سعی کن رجولیت حاصلت شود و بالغ شوی و مرتبه رجال الله
را بیابی ، تا برایت صدگونه معانی بکر و عرایس روحانی به ظهور برسد و به تو
عرض جمال نماید .

هشتمی

کنده تن را ز پای جان بکن تا کند جولان بگرد آن چمن
از پای جان کنده جسم را بکن تا در اطراف آن چمن جولان کند .
مراد از آن چمن ، عالم معناست .
در بعضی از نسخها «انجمن» واقع شده است . باین تقدیر معنا :
قید تن را از پای جان برطرف کن تا که جان در اطراف انجمن جولان کند
یعنی در حوالی مرتبه جمع پرواز کند .
مراد از «انجمن» مرتبه جمع میباشد .

همنوی

غل بخل از دست و گردن دور کن بخت نو در یاب در چرخ کهن
 غل حسادت را از دست و گردن رفیع و دور کن ، در فلك کهنه بخت نو
 دریاب یعنی صفت بخل و امساک در گردن جان انسان، چون زنجیر آهنین است باید
 آن را از گردن جانت ازانه کنی تا که در این جهان کهنه طالع نورانی و سعادت
 ابدی بیابی .

همنوی

در نمی تانی بکعبه لطف پسر عرضه کن بیچارگی بر چاره گر
 اگر تو به تنهایی قادر به پرواز به سوی کعبه لطف نیستی یا نشوی، پس به
 درگاه آن خدای متعال چاره گر عرض بیچارگی کن . بگو : ای خداوند قادر و
 چاره گر به من ضعیف و بیچاره که قادر بر پرواز به کعبه لطف تو نیستم ، نیرو بده و
 مرا به آن کعبه لطف برسان .

همنوی

زاری و گریه قوی سرمایه ایست رحمت کلی قویتر دایه ایست
 گریه و زاری کردن به درگاه حضرت باری تعالی سرمایه ای بزرگ است. و
 رحمت کلی حضرت حق یعنی صفت رحمانیتش قویتر دایه است که بندگان را
 تربیت میکند و به کمال میرساند.

همنوی

دایه و مادر بهانه جو بود تا که کی آن طفل او گریان شود
 دایه و مادر پی بهانه میگردند تا که طفلشان کی گریان شود .

هشتمی

طفل حاجات شما را آفرید تا بنالید و شود شیرش بدید
حضرت حق تعالی طفل حاجات شما را خلق کرد، تا شما به ناله در آید و از
خدا مراد بخواهید، و شیر رحمت خدا ظاهر شود و مراد شما را بدهد.

هشتمی

گفت ادعوا الله بی زاری مباش تا بجوشد شیرهای مهرهاش
به آیه کریم واقع در سوره مؤمن حم اشاره میکند: وقال ربکم : پروردگار شما
به شما گفت که : ادعونی استجب لکم : مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را . ان الذین
يستکبرون عن عبادتی به تحقیق آنانکه سرکشی میکنند از عبادت من .
مفسرین در این محل عبادت را به معنای «دعا» گرفته اند زیرا الدعاء مخ العبادة
است یعنی اگر از دعا کردن به من استکبار نشان دهند.
سیدخلون جهنم داخرین : عن قریب در حالیکه خوار و حقیر و ذلیل اند به جهنم
داخل میشوند.

وقال ایضاً : ادعوا ربکم تضرعاً وخفیه وفي آیه آخری: ادعوا الله او ادعوا الرحمن
پس معنای بیت اینست که جناب حق تعالی در کلام مجیدش گفت : ادعوا الله
بی زاری مباش ، تا شیرهای محبت خداوند به جوش آید .

هشتمی

های هوی باد و شیر افشان ابر در غم ما اند یکساعت تو صبر
های هوی باد یعنی سروصدایی که باد در هنگام وزیدن ایجاد میکند .
و شیرافشانی ابر یعنی نثار کردن ابرباران را که سبب حصول شیر میشود .
اینها تماماً غم ما را دارند. پس تسوساعتی صبر کن . مراد : ابرو باد برای خدمت

کردن به‌ما در کارند و سبب حصول رزقمان میشوند. بنابراین تو حریص رزق‌مباش، صبر کن تا رزق و روزیت به‌تو برسد.

همنوی

فی السماء رزقکم نشنیده اندرین پستی چه برچسبیده
به آیه کریم واقع در سوره ذاریات اشاره است: *وفی السماء رزقکم*، یعنی در آسمان است روزی شما، و ما تو عدون: و نیز ثواب جنتی که به‌شما وعده داده شده معنای بیت: مگر نشنیده‌ای که حق تعالی گفت: روزی شما در آسمان است. اگر شنیده‌ای پس برای چه به این دنیای اسفل و پست چسبیده‌ای.

همنوی

ترس و نومیدیت‌دان آواز غول می‌کشد گوش تو تا قعر سفول
آن ترست را از فقر و فاقه و نا امیدیت را که به‌علت قلت معرفت است، از فیض و احسان حق تعالی، آواز غول بدان که گوشت راتا غور و قعر سفول میکشد. یعنی همانطور که غولها و شیاطین انسان را از راه بدر میکنند و آخر الامر به هلاکت میرسانند، ترسیدن از فقر و نا امید شدن از حق نیز گوشت را میگیرد و ترا از راه بدر میکند و تا اسفل السافلین میرود و در آنجا هلاکت میکند.

همنوی

هر ندایی که ترا بالا کشید آن ندایی دان که از بالا رسید
هر ندایی که ترا بالا کشید، بدان که آن ندا از بالا رسیده است.

همنوی

هر ندایی که ترا حرص آورد بانگ‌گرگی دان که آن مردم درد
هر ندایی که در تو حرص تولید کند، آن ندا را صدای گرگی آدم‌خوار بدان.

هفتوی

این بلندی نیست از روی مکان آن بلندیهاست سوی عقل و جان
این بلندی که ما ذکرش کردیم از لحاظ مکان نیست. بلکه منظور ما بلندیهای
ناشی از عقل و جان است یعنی معنوی است نه صوری.
پس برای بیان اینکه از مراتب معنوی، هر مرتبه‌ای از مرتبه دیگر بلندتر است،
این مثالها را بسط میدهند و چنین می‌فرمایند.

هفتوی

هر سبب بالاتر آمد از اثر سنگ و آهن فایق آمد بر شرر
مثلا هر سبب از اثر بالاتر است چنانکه سنگ و آهن بر شرر فایق آمده است
چونکه شرر اثر است و سنگ و آهن سبب.
پس رفعتی که من حیث المرتبه باشد به دو قسم تقسیم میکنند: يك قسمش :
يك چیز از این جهت که سبب پیدایش و حصول چیز دیگر شده است، از آن
چیز که مسبب است من وجه رفیع است. پس به این دلیل هر سبب از اثر بالاتر است.
ایات زیر را خطاب به آنانکه صورتاً شریف و اما معنأً دون‌اند و همچنین به کسانی که
معنأً شریف و اما صورتاً پست‌اند من باب مثال ایراد می‌فرمایند.

هفتوی

آن‌فلانی فوق آن سرکش نشست
فوقی آنجاست از روی شرف
گرچه در صورت به پهلویش نشست
جای دور از صدر باشد مستخف
مثلا اگرچه فلان کس در صورت و در ظاهر پهلوی آن سرکش نشست، و لکن
در واقع بالاتر از آن سرکش قرار گرفت، چونکه در آن مکان فوقیت و بلندی از
جهت شرف است، زیرا جای دور از صدر خفیف و محقر میباشد: اگر از صدر
صوری دور باشد صورتاً خفیف است، و اگر از صدر معنوی دور باشد معنأً استخفاف
میشود.

هشتمی

سنگ و آهن زین جهت که سابق است در عمل فوقیء این دو لایق است
سنگ و آهن از این بابت که در عمل سابق اند ، فوقیت و رفعت این دو بر شرر
شایسته است. اما آن رفعتی که ذکرش قبلا گذشت يك قسمش نیز از این جهت است
که مقصود اصلی و غرض کلی است مثلا شرر است که .

هشتمی

و آن شرر از روی مقصودیء خویش ز آهن و سنگ است زین رو بیش بیش
و اما از آنجا که مقصود اصلی خود شرر است پس از این جهت شرر از آهن
و سنگ زیادتر است: بالاتر است یا خود جلوتر است .
وقس علی هذا العالم والآدم و لهذا قال علیه السلام : نحن الآخرون السابقون .
وقال ابن الفارض مترجماً عن مرتبة .
بیت :

وانی وان كنت ابن آدم صورناً فلی فیه معنی شاهد بابوتی

هشتمی

سنگ و آهن اول و پایان شرر لیک این هر دو تنند و جان شرر
اگر چه به اعتبار وجود خارجی سنگ و آهن اول و مقدم اند و شرر پایان و
مؤخر است ، ولکن این هر دو جسم اند و شرر جان است زیرا مقصود از سنگ و
آهن شرر است.

هشتمی

کان شرر کاندرا زمان واپس تراست در صفت از سنگ و آهن بر تراست
زیرا اگر چه شرر از لحاظ زمان واپس تر از آنهاست ، لکن در صفت و اعتبار

برتر و عالیت از سنگ و آهن است . چنانکه در زمان شاخه از ثمر سابق تر است اما درهنر میوه فایق تر از شاخ است .

هشتمی

چونکه مقصود از شجر آمد ثمر پس ثمر اول بود آخر شجر چونکه مقصود از درخت میوه آنست ، پس ثمر من حیث المعنی اول است و درخت آخر . یعنی با این اعتبار میوه مقدم است و درخت مؤخر . پس به این مناسبت مولینا پس از بیان این معارف ، باز به حکایت خرس رجوع می فرمایند .

هشتمی

خرس چون فریاد کرد از اژدها شیر مردی کرد از چنگش رها خرس وقتی از ترس اژدها فریاد کرد ، شیر مردی که شخص دلاوری بود آن خرس را از چنگ و پنجه اژدها خلاص کرد .

هشتمی

حیله و مردی بهم دادند پشت اژدها را او بدین قوت بکشت حیله و مردی پشت بهم دادند و به کمک هر دو اینها آن مرد توانست اژدها را بکشد . یعنی علت غلبه آن مرد به اژدها تنها نیرو و مردانگی او نبود ، بلکه علم و تدبیر و مردانگی را دریکجا جمع کرد و در نتیجه به اژدها غالب آمد و کشتش .

هشتمی

اژدها را هست قوت حیله نیست نیز فوق حیله تو حیله ایست اژدها قوت دارد ولی حیله و تدبیر ندارد . پس اگر تو با تدبیر و فنی به

اژدها غالب شده‌ای باز احتیاط کن و به خود مغرور مباش . زیزا فوق تدبیر تو باز تدبیری هست .

هشتمی

حیلۀ خود را چو دیدی باز رو کز کجا آمد سوی آغاز رو
وقتی تدبیر خود را ملاحظه کردی در همانجا توقف مکن ، باز برو بدان
سمت که در ابتدا و آغاز آن تدبیر از آنجا به تو رسیده است . یعنی به جانب خدای
متعال توجه کن .

هشتمی

هر چه در پستی است آمد از علا چشم را سوی بلندی نه هـلا
هر چه که در پستی هست ، از علا آمده است ، هلا چشمت را به سوی بلندی
متوجه کن یعنی به عالم معنا نظر کن .

هشتمی

روشنی بخشد نظر اندر علی گر چه اول خیرگی آرد بلی
اینکه گفتم به عالم بالا نظر کن ، سببش اینست که نظر را به علا متوجه کردن
و به سوی حقیقت هر چیز و هر امری رفتن به چشم روشنائی می بخشد .
اگر چه توجه داشتن به علا در ابتدای حال سبب ضعف و فتور چشم میشود
بلی این حال برای چشم مبتدیان واقعاً مضر و بلکه بلای چشمشان میباشد . دلیلش
اینست که چشمان آنان در مقابل سطوت شعشعۀ انوار علا طاقت ندارند .
پس وقتی به حقیقت نظر میکنند از ادراکش عاجز و سست می شوند و حسیرو
کلیل می مانند اما اگر به اسباب و صورت نگاه کنند نیرو می یابند .
پس آنانکه به ضعف بصیرت دچارند دو نوع اند : یکی خفاش طبیعت است

ضعف بصری که این گروه دارند بر فحوای : لایزول ما بالذات لاما بالعرض قابل اینست که آن خیرگی به تدریج به روشنایی اعتیاد پیدا کند ، و بعدالاعتیاد برایش قوت نظر حاصل میشود . پس خطاب به این نوع میفرمایند:

هشتمی

چشم را در روشنایی خوی کن گر نه خفاشی نظر آن سوی کن
عاقبت بینی نشان نور تست شهوت حالی حقیقت گور تست

چشم را به روشنایی عادت بده ، اگر خفاش نیستی نظرت را بدان سو که عالم بالاست متوجه کن. یعنی ای که به ضعف نظر مبتلایی، چشم باطنت را به روشنایی عالم اعلا معتاد کن . و اگر خفاش طبیعت نیستی نظرت را به آن جانب اعلا بگردان، زیرا که عاقبت بینی نشانه نور تست. یعنی عاقبت بینی و حقیقت بینی نشانه نور چشم تو است . كما قال عليه السلام : اذا دخل النور انشرح و انفسح قالوا وما علامة ذلك يا رسول الله ، قال عليه السلام . التجا في عن دار الغرور والانا به الى دار السرور والتأهب للموت قبل نزوله . نشان نور اینهاست.

و اگر مشتبهات نفسانی را حالا بینی ، در حقیقت گور مرگ تست .
یا خود باین معناست: شهوت حالی در حقیقت مقبره تو است که در حال حیانت در قبر شهوت مدفون گشته و در ظلمت مانده ای .

هشتمی

عاقبت بینی که صد بازی بدید مثل آن نبود که يك بازی شنید
يك عاقبت بین که صد گونه بازی دیده است، مثل آن شخصی نمیشود که فقط يك بازی شنیده است. یعنی آن عاقبت بینی که در بسیاری از امور واحوال تجربه بهم رسانده و نتیجه و خاتمه همه چیز را دیده است، مثل آن شخص نمیشود که فقط يك امر را مورد نظر قرار داده و تازه عاقبتش را هم ندانسته است.

کسانیکه میدانند برابر نیستند با کسانیکه نمیدانند.
 كما قال الله تعالى هل يستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون .

هشتمی

ز آن یکی بازی چنان مغرور شد کز تکبر ز استادان دور شد
 از آن يك فن و بازی چنان به خود مغرور شد که از تکبر از استادان دور شد
 یعنی آن شخص مغرور به فن خود میگوید: من که دارای چنین فن و صنعتم به استادان
 دیگر چه احتیاج دارم. پس بواسطه همین گونه افکار از خدمت کردن به استادان
 اعراض می کند .

هشتمی

سامری و از آن هنر در خود چو دید او ز موسی از تکبر سر کشید
 او چون سامری آن هنر خود را از خودش دید . یعنی خیال کرد که آن فن
 را از کسی نیاموخته است فقط ساخته خود اوست. آن سامری که از کبرش از موسی
 علیه السلام سر کشید .

هشتمی

او ز موسی آن هنر آموخته و ز معلم چشم را بر دوخته
 او یعنی سامری آن هنر را از موسی علیه السلام آموخته بود، ولیکن از معلم
 خود تعامی کرد و اعراض نمود و سمت استادی پیش گرفت و مردم را دعوت کرد که
 تابع وی باشند قصه اش مشهور است و حتی در این کتاب در موارد متعدد نوشته شده.

هشتمی

لاجرم موسی دگر بازی نمود تا که آن بازی و جانش را ربود
 لاجرم موسی علیه السلام بازی و هنر دیگری نشان داد، چنانکه جان و آن

بازی سامری را ربود و عاقبت الامر سامری را تك و تنها به بیابانها انداخت ، و در صحراها آن مخذول لامساس می گفت و سرگردان می گشت.

هشتمی

ای بسادانش که اندر سردود تا شود سرور بدان خود سررود
 سر نخواهی که رود تو پای پاش در پناه قطب صاحب رأی باش
 چه بسا دانش و هنری که میزند بسر آدم ، یعنی آدمی خیال میکند که بوسیله
 علم و هنرش میتواند رئیس و سرور شود. لکن همان علم و هنر سبب میشود که سرش
 از بین برود و سامری وار ترك دین و سر کند .

اگر میخواهی که سرت نرود پس تو پای باش، و در علم و تواضع مرتبه خاك
 را پیدا کن . و در پناه و در خدمت آن قطب زمان باش که صاحب رأی است، اگر چه
 قطب الاقطاب فقط یکنفر است و لکن قطب بسیار است.
 پس مبتدیان را در سلوک دین و طریقت لازم و واجب است که بردایره امر و
 ارادت آن مرشدی باشند که باذن الله مأمور ارشاد است . و بعد الاتباع شرط طریقت
 اینست که .

هشتمی

گر چه شاهی خویش فوق او مبین گر چه شهدی جز نبات او مچین
 اگر در دولت و عزت شاه هم باشی، نباید خودت را ما فوق او بینی. و اگر
 در علم و هنر شهد و غسل هم هستی ، جز نبات او مچش ، بلکه فکر و فراست خود را
 ترك بگو .

هشتمی

فکر تو نقش است و فکر اوست جان نقد تو قلب است و نقد اوست کان
 زیرا فکر تو نقش و قشر است و اما فکر او به منزله جان است .
 نقد تو قلب است ولی نقد او ارزش کانی دارد .

همنقوی

او توویی خود را بجو دراوی او کو و گو فاخته شو سوی او
 او توویی تو خودرا دروجود او بجو ، یعنی آن استادیکه همان قطب صاحب
 رأی است ، من حیث الحقیقت توویی .

پس کو کوی خود را که مراد از آن حقیقت تو است ، درپیش او و در اوی
 او بجو نه درخودت . چه اگر آنرا درخودت طلب کن عین اینست که آنرا بر مراد
 نفست طلب کرده ای . اما جست و جوی تو خودرا در اوی او یعنی از اراده خود به کل
 خارج شدن و مرید او گشتن و خود را کالمیت بین یدی الغسال کردن و تسلیم آن استاد
 شدن است .

خود را در حقیقت استاد طلب کردن ، تا زمانیکه وجود مجازی را بالکل فنا
 سازی و وجود حقانیت را پیدا کنی محتاج جست و جو است . ولهذا قال : کو و گو
 گو فاخته آساشو سوی او .

کو کو باکاف عربی و گو باکاف عجمی است یعنی دایماً طلب کن و کو کو ،
 بگو . فاخته شو سوی حقیقت او اگر حقیقت او را یافتی ، حقیقت خودرا پیدا میکنی
 و آنوقت میفهمی که محبوب و مطلوبت باز هم خودت بوده ای و مفهوم این بیت را
 تذکار میدهی .

بیت :

نحن روحان حللنا بدننا
 فإذا ابصرنا ابصرنا .

انامن اهوی و من اهوی انا
 فإذا ابصرنا ابصرنا

همنقوی

ور نخواهی صحبت ابنای جنس دردهان ازدهایی همچو خرس

و اگر صحبت ابنای جنس را نخواهی ، چون خرس در دهان ازدهایی .

یعنی اگر نخواهی که ابنای جنس را خدمت کنی و انتم الابر مثلنا بگویی و متابعت به خلفای یزدان را که از جنس انسانند قبول نکنی .
در دهان اژدرهای نفس اماره قرار میگیری چون آن خرسی که ذکرش گذشت .

هشتمی

بوکه استادی رهاند مرترا
وز خطر بیرون کشاند مرترا
باشد که استادی ترا از خطر برهاند، یعنی بیرون آرد و نجات دهد.

هشتمی

زائی می کن چو زورت نیست همین
چونکه کوری سرمکش از راه بین
آگاه باش چون زور و قوت نداری، پس زاری بکن. و چون تو کوری پس از راه بین سرمکش، یعنی از مرشد راه بین روگردان مباش زیرا یا باید خودت مرشد صاحب قدرتی باشی، و یا خود باید تابع مرشد مقتدری شوی تا که از پنجه اژدرهای نفس برایت خلاصی میسر گردد .

هشتمی

تو کم از خرسی نمی نالی ز درد
خرس رست از درد چون فریاد کرد
مگر تو از خرس پستتر و کمتری که از درد نمی نالی . چون خرس در دهان اژدها فریاد کرد و از درد رست.

هشتمی

ای خدا این سنگ دل را موم کن
نالهاش را تو خوش و مرحوم کن
ای خدا دل سنگین ما را موم کن و ناله ما را لطیف و مرحوم ساز .

یعنی ناله ما را قبول کن و آن را وسیله کن که باعث رحمت برای ما باشد
چنانکه ناله و فریاد بعضی از اشخاص منفور و مبعوض قرار میگیرد. پس این
حکایت را من باب مثال ایراد میکنند و چنین میفرمایند:

همنوی

بود کوری کوهمی گفت الامان من دو کوری دارم ای اهل زمان
کوری بود که الامان میزد و میگفت : ای مردم روزگار من دو کوری دارم .

همنوی

پس دوباره رحمتم آرید هان چون دو کوری دارم و من در میان
پس ای اهل زمانه آگاه شوید و به من دوبار رحمت آرید ، چونکه من
دو کوری دارم و در میان دو کوری قرار گرفته ام .

همنوی

گفت يك کوریت می بینیم ما آن دگر کوری چه باشد و انما
مردم دنیا گفتند : ما يك کوری ترا می بینیم ، پس آن کوری دیگر کت کدام
است بما نشان بده تا برایمان روشن و ظاهر گردد .

همنوی

گفت زشت آوازم و ناخوش نوا زشت آوازی و کوری شد دو تا
آن کور جواب داد : من زشت آوازم و ناخوش نوا یعنی صدایم ناخوش و
نامطبوع است پس زشت آوازی و کوری شد دو تا کوری .

همنوی

بانگ زشتم مایه غم می شود مهر خلق از بانگ من کم می شود
صدای زشت و بدمن سبب و مایه غم و سرمایه درد میشود . و از بانگ زشت
من مهر و محبت مردم نسبت به من کم می شود .

همنوی

زشت آوازم بهر جا که رود مایه خشم و غم و کین می شود
صدای زشت من بهر جا که برسد ، مایه خشم و غم و دشمنی میشود .

همنوی

بر دو کوری رحم را دو تا کنید اینچنین ناگنج را گنجا کنید
آن فقیری که می گفت : من دو تا کوری دارم ، به مردم زمانه گفت : بر این دو
کوری من شما هم مرحمتتان را دو تا کنید . یعنی بر این دو کوری من شما هم رحمتان
را دو برابر کنید . زیرا در جایی که بر سایر کوران یک ترحم لازم باشد ، به من دو ترحم
لازم میشود ، چونکه در سایر کوران یک کوری است .
ای اهل جهان ناگنج را گنجا کنید . یعنی یک چنین کسی را که در هیچ جا
جا ندارد و در هیچ دل پذیرفته و مقبول نیست ، شما گنجا و شایسته دلها کنید .
گنج ، «به ضم کاف فارسی» یعنی گنجایش پس ناگنج کسی است که در هیچ محل
برایش جا و اعتباری نباشد . گنجا کنید : بگنجانید یعنی قبول کنید و اعتباردارش کنید .

همنوی

زشتیء آواز کم شد زین گله خلق شد بروی برحمت یکدله
دراثر این شکایت زشتی آواز و صدای آن سائل کم شد و نقصان یافت . و

اگر «کم» به ضم کاف فارسی «گم» خوانده شود یعنی زشتی صدایش از بین رفت و محو شد .
مردم یکدله بر آن سائل ترحم کردند . یعنی در مرحمت و شفقت کردن بر-
آن فقیر اتفاق و اتحاد کردند .

هشتمی

کرد نیکو چون بگفت او راز را لطف آواز دلش آواز را
چون آن سائل رازش را آشکارا گفت ، پس لطف آواز دلش صدای او را
مطبوع کرد یعنی آن فقیر که راز درونی خود را فاش ساخت و به زشتی و بدی
صدای خود اعتراف کرد ، همین معنا به لطافت و خوبی دلش دلالت میکند .
پس لطافت دل او که همان پی بردن به قباحت شخص خودش بود ، آواز و
صدای زشت و بد او را خوب و پسندیده گردانید . یعنی خلق نیکش به زشتی
صدایش چیرگی یافت . پس به خاطر لطافت دلش مردم او را مورد مرحمت و شفقت
قرار دادند .

هشتمی

و آنکه آواز دلش هم بد بود آن سه کوری دوریء سرمد بود
و اما آن که آواز دلش هم بد باشد پس او را سه کوری است که موجب دوری
ابدی اوست از حق . یعنی کسیکه گفتار باطن و افکار و اخلاقیش بد باشد و چشم
ظاهرش هم کور و سخنان و صوتش نیز زشت و ناپسند باشد ، این سه کوری موجب
دوری ابدی اوست از درگاه حق و او ملعون ابدی میشود .
زیرا کسیکه به ظاهر کور است ، کور نیست ، بلکه کور اصل ، کور باطن است .
كما قال علیه السلام ليس الاعمى من يعمى بصره انما الاعمى من عمى قلبه وقال الله تعالى فانها
لانعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي فى الصدور .

همنوی

لیک و هابان که بی‌علت دهند بو که دستی بر سر زشتش نهند
 لکن و هابان که بی‌علت می‌بخشند ، باشد که دستی بر سر زشتش بکشند
 مراد از وهابان ، آن ولیان بی‌غرض و بی‌علت است که کوردلی مردم را به‌اذن‌الله
 برطرف میکنند . هر وقت که دست مرحمتشان را بر سر کوردلان میکشند ، امراض
 وجودشان را از بین می‌برند .

همنوی

چونکه آوازش خوش و مظلوم شد زودل سنگین دلان چون موم شد
 پس همینکه صدای آن گدا خوب و خوش و نرم گشت ، دل سنگین‌دلان از
 آواز او چون موم نرم گشت .

همنوی

نالۀ کافر چو زشت است و شهیق ز آن نمی‌گردد اجابت را رفیق
 چون نالۀ کافر زشت و شهیق است ، بدان سبب قرین اجابت واقع نمیشود
 یعنی علت اینکه نالۀ کافر قرین قبول حق نمیشود ، زشت آوازی اوست .
 شهیق : کسی را گویند که بد صدا باشد .

همنوی

اخشوا بر زشت آواز آمدست کو زخون خلق چون سگ بود مست
 به آیه‌واقعه در سوره مؤمن که اول آیه قد افلح المؤمنون ، است اشاره میکند : قالوا :
 اهل جهنم گفتند : ربنا : ای پروردگار ما ، غلبت علینا شقواتنا شقاوت ما بر ما چیره شد ،
 چنانکه در لوح محفوظ مقدر شده بود . و یا خود گفتند گناهان ما که سبب بدبختی

ماست بر ما غالب شد . و کما قوما ضالین : و ما قومی بودیم گمراه از راه راست ، پس
با این بیان به گمراهی خود اعتراف کردند .

ربنا اخرجنا منها : ای رب ما ، ما را از دوزخ بیرون بیاور تا تلافی مهمات و
تدارک هافات بکنیم . فان عدنا : از آن پس اگر بر کفر و عصیان عودت کردیم ،
فانا ظالمون بدستیکه ما بر نفسهای خویش ستمکارانیم .

جناب عزت فرمود که : اخسؤا فیها : خاموش شوید ای اهل جهنم .
ولا تکلمون : در خصوص رفع عذاب و دفع عقاب بامن سخن نگوئید .
دراصل ولا تکلمونی ، بوده که با کسر اکتفا شده است .

معنی بیت : خطاب « اخسؤا » متوجه به شخص زشت آوازه بیاشد زیرا شخص
زشت آواز خون مردم را خورده و در اثر همین خون خوردن چون سنگ مست
گشته و زشت آواز شده است .

پس هر کس که حرام بخورد و مرتکب گناهان شود ، صدایش زشت و ناهنجار
میشود ، و اگر دعائی کند از حق به خطاب : اخسؤا شایسته میشود .

مثنوی

چون که ناله خرس رحمت کش بود ناله تو نبود این ناخوش بود
درجایی که ناله و فریاد خرس سبب جلب رحمت خدا باشد ، اما ناله و فریاد
تو تاثیری نداشته و جذب رحمت نکند چون ناله خرس ، این خیلی ناگوار است .

مثنوی

دان که با یوسف تو گری کرده باز خون بیگناهی خورده
پس بدان که تو با یوسف گری کرده ای : به دوستی و عزیزی که یوسف معنوی
است حسادت کرده ای . و یا اینکه خون بیگناهی را خورده ای .
مراد از خون بر فحواي : عرض المؤمن کدمه ، عرض و یا مال اوست .

ویا خود غیبت کسی را گفتن مثل خوردن گوشتش و آشامیدن خورش میباید .

همنوی

توبه کن و زخورده استفراغ کن و ر جراح ت کهنه شد روداغ کن

از کارهای زشتی که کرده‌ای توبه کن و از خورده استفراغ کن : یعنی هر چه ظلماً خورده و بلع کرده‌ای، آنها را بیرون بیاور و به صاحبش رد کن و از وی حلالی بخواه . و ر جراح ت کهنه شد روداغ کن : اگر در اندرون ت مرضی کهنه شده و استحکام یافته، با آتش ریاضت داغش کن که بر فحوای : آخر الدواء الکی وقتی یک مرض معنوی با سهولت رفع نشد، آخرین چاره‌اش اینست که داغ ریاضت بخورد.

تتمه حکایت خرس و آن ابله

همنوی

خرس هم از اژدها چون و ارهید و آن کرم ز آن مرد مردانه بدید

خرس هم وقتی از اژدها نجات یافت و آن کرم را از آن مرد مردانه دید .
یعنی چون آن کرم و نیکی را از آن شخص که بهادر و مردانه و شجاع بود در حق خود مشاهده کرد .

همنوی

چون سگ اصحاب کهف آن خرس زار شد ملازم در پی آن برد بار

آن خرس زار چون سگ اصحاب کهف، ملازم آن مرد بردبار شد : مردیکه در بلاها صبور بود و تحمل میکرد .

همنوی

آن مسلمان سر نهاد از خستگی خرس حارس گشت از دل بستگی
 آن مسلمان از خستگی سر بر بالش نهاد، خرس نیز بواسطه دل بستگی که به
 آن مرد پیدا کرده بود نگهبان او شد. یعنی در اثر محبتی که از مرد مذکور دیده بود
 پس علاقه و دل بستگی نسبت به او نشان میداد لذا حراستش کرد .

همنوی

آن یکی بگذشت و گفتش حال چیست ای برادر مر ترا این خرس کیست
 شخص عاقلی که از آنجا میگذشت، به آن مرد گفت : ای برادر قضیه چیست
 و این خرس ترا کیست؟

همنوی

قصه واگفت و حدیث ازدها گفت بر خرسی منه دل ابلهها
 مرد جریان و داستان ازدها را برایش گفت و ماجرا را نقل کرد ، اما آن عاقل
 به وی گفت: ای ابله به دوستی خرس دل میند .

همنوی

دوستیء ابله بتر از دشمنی است او بپرحیله که دانی راندنی است
 چون دوستی ابله از عداوتش بدتر است . به هر تدبیری که میدانی او را از
 خود بران که راندنی است و دور کردنش از خودت واجب است.

همنوی

گفت والله از حسودی گفت این ورنه خرسی چه نگری این مهر بین
 آن مرد ابله به سوهظن افتاد و پیش خود گفت : به خدا این شخص این حرف را

از حسودیش گفت و به مرد عاقل گفت توبه خرسی این حیوان چرا مینگری ، تو محبتش را ببین که به چه حد است و به وفاداری و انس گرفتنش نگاه کن.

همنوی

گفت مهر ابلهان عشوه ده است این حسودیء من از مهرش به است
آن شخص عاقل به آن مرد ابله جواب داد : مهر و محبت ابلهان فریب دهنده
است یعنی آدمی را فریفته و مغرور میکند. اگر مرا حسود نامیدی، این حسودی من
از محبت خرس نسبت به تو بهتر است .

همنوی

هی بیا با من بران این خرس را خرس رامگزین مهل هم جنس را
هی غافل بامن بیا و این خرس را از خود بران، بیا یارمن شو و خرس را رها
کن و بدوستی خود اختیارش مکن. و هیچوقت هم جنست را ترك مگو .

همنوی

گفت رورو کار خود کن ای حسود گفت کارم این بد و بخت نبود
آن خرا بله به آن مرد عاقل گفت : ای حسود برو برو پی کار خودت و به خودت
نصیحت کن. عاقل به آن خر ابله جواب داد: کارمن همین بود ولی تو بخت نداشتی.
یعنی کارمن نصیحت دادن و مردم را از محل هلاکت بر حذر داشتن و خلاص کردن
است، ولیکن چون بخت و طالع تو یارت نشد، حرفم بدین جهت در تو تأثیر نبخشید.

همنوی

من کم از خرسی نباشم ای شریف ترك او کن تا منت باشم حریف
ای شریف من کمتر و پستتر از خرس نیستم، تو خرس را ترك بگو تا من ترا

طرف صحبت و مصاحب باشم.

همنوی

بر تو دل می لرزد ز اندیشه با چنین خرسی مرو دریشه
 من از ته دل برایت مضطربم و از فکر و غم تو دلم می لرزد ، تو با چنین خرسی
 به جنگل مرو و هرگز با نفاقش کاری مکن .
 مقصود : با مصاحب حیوان سیرت به هیچ جا مرو و هیچ کاری اختیار مکن .

همنوی

این دلم هرگز نلرزد از گزاف نور حق است این نه دعوی و نه لاف
 این دل من هرگز از گزاف نمی لرزد یعنی بیهوده و بیجا مضطرب نمیشود
 این نصیحت و ارشاد من نور حق تعالی است نه دعوی است و نه لاف .

همنوی

مؤمنم بنظر بنور الله شده هان و هان بگریز از این آتشکده

من مؤمن بنظر بنور الله شده ام . یعنی بر مفهوم حدیث:

اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله . من با نور خدا نظر میکنم لذا با نور
 فراست حقیقت حال ترا مشاهده کردم، آگاه باش از این آتشکده فرار کن . یعنی
 این یار بد چون محل آتش است، پس بر تو لازم است که از بدی و ضررش فرار کنی .

همنوی

این همه گفت و بگوشش در نرفت بدگمانی مرد را سدی است زفت

آن شخص عاقل به آن ابله این همه گفت و نصیحتش کرد، ولی بگوشش نرفت

زیرا بدگمانی خود برای آدمی سبزرگی است که مانع دیدن حقیقت حال میشود.

هشتمی

دست او بگرفت دست از وی کشید گفت رفتم چون نه یار رشید
عافل دست مرد ابله را گرفت که همراه خود ببرد . ولی ابله دستش را از او
کشید. وقتی عافل این حال را از او دید گفتش : چون تو یار رشید نیستی من خودم
ترکت گفتم.

هشتمی

گفت رو بر من تو غمخواره مباش بو الفضولا معرفت کمتر تراش
ابله از کثرت حماقتش به آن یار عافل گفت: برو تو غمخوار من مباش ای
بو الفضول معرفت کمتر تراش : یعنی ای که خیلی فضولی به من معرفت مفروش .

هشتمی

باز گفتش من عدو تو نیم لطف باشد گریبایی در پیم
آن عافل باز به ابله گفت : من دشمن تو نیستم: اگر دنبالم بیایی لطف میکنی و
عین فائده تراست اگر در پیم بیایی .

هشتمی

گفت خوابستم مرا بگذار و رو گفت آخر یسار را منقاد شو
ابله به مرد عافل گفت: من خوابم میاید، مرا رها کن و برو . عافل جواب داد
آخر بار را منقاد و مطیع شو .

همنشوی

تا بخشبی در پناه عاقلی در جوار دوستی صاحب دلی
تا در پناه شخص عاقلی بخشبی و در جوار دوست صاحب دلی یعنی در مقارنت
و مصاحبتش بخوابی و آسوده شوی.

همنشوی

در خیال افتاد مرد از جسد او خشمگین شد زود گردانید رو
مرد ابله از کوشش و جدیت آن عاقل به سوءظن و خیال باطل افتاد، پس
غضبناک گشت و فوری از عاقل رو گردانید و گفت .

همنشوی

کین مگر قصد من آمدخونی است یا طمع دارد گدا و تونی است
نکند این مرد به قصد من آمده و خیال کشتن مرا دارد . ممکن است حرامی
باشد یا خود گداست و از من طمعی دارد ، یا اینکه گلخنی است.

همنشوی

یا گرو بسته است با یاران بدین که بترساند مرا زین همنشین
یا اینکه با دوستانش گرو بسته است و شرط کرده است. بدین: که با این حرفها
مرا از این همنشین بترساند و در نتیجه این حیوان را از من دور کند.
گرو بستن: باین معناست که عوام ناس با یکدیگر قرار میگذارند مثلاً
اگر طرف فلان کار را طبق قراریکه بین خودشان تعیین شده انجام نداده باشد ،
مقداری پول دادنی باشد و یا یک چیز را بعنوان رهن پیش طرف مقابل میگذارد. به
ترکی نیز شرط بندی گویند.

همنوی

خود نیامد هیچ از خبت سرش يك گمان نيك اندر خاطرش
از خبائت ضمیر و از قباح درون آن ابله ، يك گمان نيك به خاطرش نرسید.

همنوی

ظن نیکش جملگی بر خرس بود او مگر مر خرس را همجنس بود
گمان و ظن خوب آن ابله تماماً دربارهٔ خرس بود ، مگر او همجنس خرس
بود که بر فحوای . الجنس الى الجنس یمیل ، عاقل را گذاشت و اینهمه میل را به خرس
متوجه ساخت .

همنوی

عاقلی را صد بد و تهمت نهاد خرس را دانست اهل مهر و داد
آن ابله از سگی اش به يك شخص عاقل بد گفت و تهمت زد ، اما خرس را
اهل مهر و عدل دانست . یعنی خیال کرد آن حیوان محبت می فهمد و عدالت دارد.
اما بدانسان عاقل صدگونه تهمت نهاد و گفت: این شخص حسود و حقود است .

همنوی

گفت موسی با یکی مست خیال کای بداندیش از شقاوت و زضلال
حضرت موسی به يك گوساله پرست که مست خیال شده بود گفت : ای که از
بدبختی و گمراهی بداندیش شده ای . یعنی ای که در اثر بدبختی و گمراهی بداندیش
گشته ای .

همنوی

صد گمانت بود در پیغمبریم باچنان برهان و این خلق کریم
 در پیغمبری من صدها شك و گمان کردی : با اینگونه برهان و خلق کریمی که
 من دارم ، تو درباره پیغمبری من خیلی شك کردی .

همنوی

صدهزاران معجزه دیدی زمن صد خیالات می فرود وشك و ظن
 از من صدهزاران معجزه دیدی ، با این حال باز شك و خیالت نسبت به من
 بیشتر می شد .

همنوی

از خیال و وسوسه عاجز بدی طعن بر پیغمبری ام می زدی
 از خیال و وسوسه به تنگ می آمدی ، اما باز بر پیغمبری من طعنه میزدی .

همنوی

گرد از دریا بر آوردم عیان تا رهیدیت از شر فرعونیان
 از دریا آشکارا گرد بر آوردم تا شما از شر فرعون خلاص گشتید .
 یعنی حضرت موسی علیه السلام به آن گوساله پرست که مست خیال بود ، اینطور
 گفت : ای گمراه با اینکه اینهمه براهین بزرگ و معجزات عظیم در پیغمبری من هست
 و با وجود اخلاق کریم من ، باز در حق من شك و گمان داری و مرا طعنه
 زدی . اما به آن گوساله که سامری ساخته فوری اقرار آوردی و سجده کردی . یکی از
 معجزات بزرگ من اینست که از دریا آشکارا گرد بر آوردم ، تا اینکه از شر فرعونیان
 نجات یافتید .

كما قال الله تعالى في كتابه العزيز : واذا فرقنا بكم البحر فانجيناكم واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون .

یعنی به خاطر بیاورید ای بنی اسرائیل آن وقت را که ما شکاف دادیم و دوشقه کردیم دریا را برای اینکه شما را نجات دهیم . و شما را خلاص کردم اما فرعون و قومش را غرق کردم . در آن حالی که شما از دریا عبور میکردید همدیگر را نیز می دیدید .

وقال الله تعالى : فاوحينا الي موسى ان اضرب بعصاك البحر فانفاق فكان كسلا فرق كالتواد العظيم .

مفسرین در تفسیر این آیات گفته اند : وقتی که حضرت موسی با قوم اسرائیل از فرعون فرار کرد و به کنار دریا آمد . و فرعون نیز با قشونش او را احاطه کرد . و بنی اسرائیل که توأم با تضرع به موسی التجا برده بودند .

از حق تعالی به موسی وحی رسید، چنانکه می فرماید : ما به موسی وحی کردیم که عصابت را به دریا بزن . پس حضرت موسی با عصایش به دریا زد بلافاصله دریا منفلت گشت به تعداد دوازده سبط دوازده راه در دریا باز شد و قعر دریا خشک گشت و گرد از آن برخاست .

وکل فرق ، در اطراف فرق شکافها و پاره های آب قسمت قسمت شد و چون کوه بزرگ ثابت و برقرار گشت .

در آن حین که موسی با همراهانش از آن راههای باز شده در دریا عبور میکرد فرعون با لشکریانش به تعقیب آنان وارد دریا شد . بر فحواى فغشيم من اليم ماغشيم آب فرعونیان را احاطه کرد و غرقشان نمود . و بنی اسرائیل نجات یافتند . با اینکه بنی اسرائیل این آیات بزرگ را دیدند باز به قومی گرویدند که به بتهایی به شکل گوساله پرستش میکردند .

پس آن گروهی که در قلبشان محبت گوساله مضمهر گشته بود ، به حضرت موسی گفتند : يا موسى : اجعل لنا الها كما لهم آلهة . كما اخبر الله في كتابه عن هذا المعنى وجاوزنا ببني اسرائيل البحر فأتوا على قوم يعكفون على اصنام لهم ، قالوا يا موسى اجعل لنا الها كما لهم آلهة قال انكم قوم تجهلون .

یعنی ما بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم ، آنان به قومی برخوردارند که آن قوم به بتها که شکل گوساله را داشتند عبادت میکردند .

پس از بنی اسرائیل آن عده که عجل در قلبشان مضمّر شده بود ، با تضرع به حضرت موسی گفتند : یا موسی معبودی بساز برای ما مثل معبود این قوم .

حضرت موسی آن گروه را با جهل مطلق توصیف کرد و گفت : محققاً شما قومی هستید که مطلقاً جاهلید .

علت اینکه آن قوم جاهل را با جهل مطلق توصیف کرد : چون آنان پس از دیدن آن معجزه با هر چیزی خواستند که از شخص عالم و عاقل صدور نمیکند .

هشتمی

ز آسمان چل ساله کاسه و خوان رسید و از دعای جوی از سنگی دوید

از آسمان چهل سال خوان و نعمت رسید و از دعای من از سنگ جوی جاری شد یعنی از آیات بزرگ یکی هم اینست که در صحرای تیه از آسمان برای قوم بنی اسرائیل چهل سال کاسه و خوان یعنی من و سلوی رسید .

کما قال الله تعالی : وظلنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون . ذکر تفسیره مرآة .

اینان از حضرت موسی آب خواستند ، حضرت موسی نیز از حق تعالی تقاضای آب کرد (استسقا) نمود . خدای تعالی فرمود : عصایت را بزن به سنگ پس موسی عصایش را زد به سنگ ، از آن سنگ دوازده چشمه جاری شد که هر سبطی به قدر کفایت از آن می خوردند .

کما قال الله تعالی : واذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم

پس موسی علیه السلام به آن گوساله پرست گفت که :

همنوی

این و صد چندین و چندین گرم و سرد از نوای سرد آن تو هم کم نکرد
بانگ زد گو سائله از جادوی سجده کردی که خدای من توی

این معجزه و صد چندین معجزات دیگر ، و چندین سرد و گرم ، ای سرد از
تو آن تو هم را کم و محو نکرد .

«کم» اگر به فتح کاف عربی قرائت شود ، معنا: ای سرد اینهمه معجزات آن
گمان و توهم را از تو کم نکرد .

فاعل کلمه «نکرد» مضمون مصراع اول است. به تقدیر «آن توهم را» یعنی
ای گو ساله پرست بارد، نه این معجزه که دیدی و نه صد چندین سرد و گرم، از تو آن
توهمی که درباره من داری کم نکرد.

يك گو ساله پرست به گو ساله ای که سامری ساخته بود و از سحر او بانگی زد ،
سجده کرد که خدای من تویی .

قصه گو ساله سامری اینست که سامری در ابتدای حال در آنوقت که به موسی
خدمت میکرد. آمدن حضرت جبریل را به نزد موسی دید، از اثر پای اسب جبرئیل
که فرس الحیات نام داشت، يك مشت خاک برداشت و پیش خود نگهداشت.

وقتی که حضرت موسی برادرش هارون را برای قومش خلیفه معین کرد و به
وعده چهل روز به کوه طور رفت. سامری بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت: آن سیم
وزری که از غنایم فرعون بدست آورده اید، بیاورید همگی باهم آنها را آتش بزنیم،
زیرا که این سیم و زر سبب توقف موسی میشود در کوه طور .

پس آن ابلهان سیم و زرهایشان آوردند ، در جایی آتش روشن کردند و
همه آن طلا و نقره ها را به آتش ریختند ، سامری نیز سیم و زر خود را اضافه کرد،
و آن يك مشت خاکی که از زیر پای اسب جبریل همراه داشت به آتش ریخت به
مصدق آیه : فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار . برای آن قوم از حلب مذاب جسد

گوساله‌ای بیرون آورد که فقط صدایی چون صدای گاو داشت . فقال عذا الهکم واه
موسی فنیسی . پس سامری به قوم مذکور گفت:
این عجل خدای شما و خدای موسی است ، موسی این را فراموش کرد و
رفت به کوه طور . آن احمقان نیز به مکر سامری اعتقاد پیدا کردند و آن گوساله را
معبود خویش اتخاذ نمودند و دیگر نگفتند که آخر سامری چکاره است که در این
جهان خدا بسازد .

هشتمی

آن توهمات را سیلاب برد زیر کیء باردت را خواب برد
آن توهمات ترا سیلاب برد و زیر کیء باردت ترا خواب برد .

هشتمی

چون نبودی بدگمان در حق او چون نهادی سرچنان ای زشت‌رو
ای زشت‌رو چرا در حق گوساله بدگمان نشدی، و چرا آنچنان در برابرش
سر نهادی .

هشتمی

چون خیالت نامد از تزویر او وز فساد سحر احمق گیر او
چرا و چگونه از تزویر سامری وهم و خیالی به تو دست نداد، و از فساد سحر احمق
گیر او بدگمان نگشتی .

هشتمی

سامریء خود که باشد ای سگان که خدایی بر ترا شد در جهان
ای سگان يك سامری چکاره است که در جهان خدایی بتراشد .

همنوی

چون در این نزویر او یکدل شدی و ز همه اشکالها عاطل شدی
 در این نزویر او چگونه یکدل شدی و اتفاق کردی ، و از همه اشکالها عاطل
 گشتی و خود را از شبهات و شکها بری دانستی .
 در یکی از نسخها مصراع اول اینگونه است : در خدایی و گاو چون یکدل
 شدی . معنا اینست : در خدایی گاو چگونه یکدل شدی ، و چرا گفتی این خدای من
 است و پرستشش کردی .

همنوی

گاو می‌شاید خدایی را بلاف در رسولی ام تو چون کردی خلاف
 ای خبیث در نزد تو گاو بالاف و کذب شایسته خدایی میشود ؟ چرا در پیغمبری
 من مخالفت و دشمنی کردی . بچه دلیل من با اینهمه برهان عظیم شایسته نباشم که
 رسول حق باشم .
 در بعضی از نسخها : در رسولی چون منی کردی خلاف ، واقع شده است .

همنوی

پیش گاوی سجده کردی از خری گشت عقلت صید سحر سامری
 از خربت پیش گاوی سجده کردی ، چونکه عقلت شکار و مغلوب سحر
 سامری شد .

همنوی

شُه بر آن عقل و گزینش که تراست چون تو کان جهل را کشتن سزااست
 تف بر آن عقل و انتخابی که تو داری ، کشتن چون تو معدن جهل را شایسته
 است .

همنوی

چشم دزدیدی ز نور ذوالجلال اینت جهل وافرو عین ضلال
چشمت را از نور حضرت حق دزدیدی و اغماض عین کردی ، اینک جهل
فراوان و عین گمراهی که تراست .

همنوی

گاو زرین بانگ کرد آخر چه گفت کاحمقان را این همه رغبت شکفت
گاو زرینی که سامری پیدا کرده بود بانگ زد و آخر چه گفت ، یعنی هیچ
معنی و معرفتی نشان نداد اما احمقان را اینهمه میل و رغبت نسبت به آن پیدا شد .

همنوی

ز آن عجب تردیده آید ازمن بسی لیک حق را کی پذیرد هر خسی
از آن عجب تر از من خیلی چیزها دیده‌اید ، لیکن هردنی و پست کی حق
را قبول دارد ، بلکه آنانکه باطل اند باطل را قبول میکنند . چنانکه می‌فرمایند .

همنوی

باطلان را چه رباید باطلی عاطلان را چه خوش آید عاطلی
باطلان را چه چیز به سوی خود میکشاند ؟ همان يك شخص باطل .
عاطلان را چه خوش آید ؟ يك عاطل موردپسندشان قرار میگیرد .
یعنی مثل خودشان اشخاص خالی و عادی را قبول دارند .

همنوی

ز آنکه هر جنسی رباید جنس خود گاو سوی شیر نرکی رونید
زیرا که هر جنسی جنس خود را میرباید : جنسیت علت ضم است .

کی گاو به شیر نر نزدیک میشود . هرگز گاو و شیر در یکجا جمع نمیشوند
بدلیل اینکه باهم ، همجنس نیستند .

همنوی

گرگ با یوسف کجا عشق آورد جز مگر از مگر تا او را خورد
گرگ کی به یوسف اظهار عشق میکند ، جز مگر از مگر که او را بخورد .
یعنی مگر از مگر به یوسف رومی آورد که او را هلاک کند .

همنوی

چون زگرگی وارهد محرم شود چون سگ کف از بنی آدم شود
اما اگر از گرگی وارهد ، به یوسف محرم میشود . چون سگ اصحاب کف
که در قیامت از بنی آدم میشود .

همنوی

چون ابوبکر از محمد برد بو گفت-هَذَا وجه لیس کاذب
ماحصل علت الضمام اصل جنسیت است . مگر نمی بینی چگونه حضرت ابوبکر
از محمد علیه السلام بو برد ، یعنی در ابتدا که حضرت پیغمبر را دید و از او رایحه
صدق را گرفت بی آنکه معجزه ای بخواهد گفت : هَذَا وجه لیس بکاذب . یعنی این
روی است که کاذب نیست . در صورتیکه ابوجهل چندین معجزه مناسب انشفاق
قمر از آن حضرت دید ولی باور نکرد و ایمان نیاورد ، چنانکه می فرمایند .

همنوی

چون نبذ بوجهل از اصحاب درد دید صد شق قمر باور نکرد
ابوجهل چون از اصحاب درد نبود ، بدان سبب با اینکه از سرور کائنات صد

شق قمر دید باز از عناد و جهلش اعتقاد پیدا نکرد و ایمان نیاورد.
مراد از صدشق قمر : معجزات عجیب است.

مثنوی

دردمندی کش زبام افتاد طشت زو نهان کردیم حق پنهان نگشت
در زبان ایرانیان مثل مشهوری است که گویند: طشت فلانی ازبام افتاد در
واقع از فصاحت و با اینکه از کمال شهرت آن شخص کنایه میکنند .
معنا : آن دردمندی که طشتش ازبام افتاد یعنی بین الناس به دردمندی شهرت
یافت با اینکه ما از او اسرار حقیقی را نهان کردیم، اما حقیقت از او پنهان نگشت.
زیرا که هر مطلوب از طالبش هرگز مخفی نمیشود.

مثنوی

و آنکه او جاهل بد از دردش بعید چند بنمودند او آن را ندید
و آنکس که از درد خدا دور و جاهل بود، چندین بار اسرار را به او نشان
دادند و اما آن جاهل آن اسرار را ندید.

مثنوی

آینه دل صاف باید تا درو و اشناسی صورت زشت از نیکو
آینه قلب باید صاف و روشن باشد ، تا در آن صورت زشت را از صورت
نیکو و زیبا بازشناسی :
یعنی آینه دل باید از زنگار ماسوا مصفا و مجلی باشد تا در آن احوال زشت
را از نیکو فرق بگذاری ، و بتوانی هر بد را از خوب تمیز دهی .

ترك گفتن آن مرد ناصح بعد از مبالغه مغرور خرس را

هشوی

آن مسلمان ترك او کرد و بتفت
 آن شخص عاقل مسلمان آن مرد را ترك گفت و چون نصیحتش در خصوص
 ترك گفتن آن ابله خرس را اثر نکرد لذا با خشم و حرارت زیرلب لاجول گویان
 رفت .
 یعنی حول وقوت را به خدا اسناد داد و بر سبیل تعجب در حالیکه کلمه لاجول
 را زیرلب ذکر میکرد رفت و او را ترك گفت.

هشوی

گفت چون از جد و پندم و ز جدال
 در دل او بیش می زاید خیال
 آن ناصح به خودش گفت : از پند و جدال و اصرار من حتماً در قلبش خیالات
 زیاد پیدا میشود. یعنی او هام و خیالات زیاد دستش میدهد و در انکار کردن نصیحت
 من بیشتر پافشاری میکند.

هشوی

پس ره پند و نصیحت بسته شد
 امر اعرض عنهم پیوسته شد
 در آخر سوره سجده الم آیه اعرض عنهم واقع شده .
 فاعرض عنهم : پس یا محمد از این کفار مکه اعراض کن و مقید تکذیب اینان مشو.
 و انتظر: و نیز منتظر باش که بر این کفار غالب خواهی شد.

۱- در نسخه نیکلسون: ترك ابله کرد. نوشته است. مترجم .

انهم منتظرون : به درستی که این کفار منتظر تکذیب تو هستند که بر تو غلبه کنند اما خداوند ترا غالب و اینان را مغلوب خواهد کرد.

معنای بیت: پس راه پند و نصیحت بسته شد و امراض عنهم پیوسته شد .
یعنی برای روگردانیدن از ابلهی که نصیحت قبول نمیکند، مفهوم آیه: اعرض عنهم بر قلب عاقل پیوست .

هُنَّئِي

چون دوایت می فزاید درد پس قصه بر طالب بگو بر خوان عبس

سبب نزول این سوره شریف اینست که روزی عبدالله بن ام مکتوم رضی الله عنه به نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله . آمد و گفت:

علمنی مما علمك الله یا رسول الله

حضرت علیه السلام در آن حین با اشراف و صنادید قریش که به اسلام دعوتشان کرده بود مشغول بود، چون تمام توجهش به قوم مذکور معطوف بود، به ابن مکتوم اصلا جوابی نداد .

ابن مکتوم نابینا بود و نتوانست ادراک کند که حضرت با آن قوم مشغول است پس کلام حضرت را قطع کرد و تکرار آگفت: یا رسول الله مما علمك الله .

اما حضرت علیه السلام روی مبارکش را عبوس کردند و از او اعراض کردند ، بلافاصله این سوره شریف نازل شد. از آن بعد هر بار که پیغمبر علیه السلام ابن ام مکتوم را می دید، می گفت: مرحبا بمن عابتی فیه ربی، و تعظیمش میکرد حتی دو بار حضرت او را خلیفه مدینه کرده نگامیکه خود حضرت به غز امیرفت . پس جناب حق تعالی به طریق حکایت میفرماید : عبس یعنی آن نبی مکرم صلی الله علیه وسلم روی خود را عبوس کرد و تولی و نیز اعراض کرد. ان جاءه الاعمی ، به تقدیر:

لان جاءه است و از اعراب محلا منصوب چون مفعول له است از برای عبس یعنی آیا پیغمبر به جهت آمدن آن کور به نزدش رویش را عبوس کرد .

وما يدريك اى شىء يجعلك داريا بحاله ، يعنى ترا چه چیز از حال این کورداری
و عالم میکند .

لعله یزکی : شاید که آن کور خواسته است با شنیدن کلام تو از آلودگی و
گناهان و ناپاکیها ، صالح و پاک گردد .

یزکی : در اصل «یتزکی» بود تا در زا ادغام شده .

او یدکر : یا خود مقصودش از تذکر آن بوده که پند بگیرد و بیدار گردد .

یدکر: معطوف بر یزکی و بر حکم ترجیح داخل است.

فتنفة الذکری ، بانصب جواب لعله ، است و بارفع نیز جایزست و معطوف

بر یدکر .

یعنی شاید که برای طهارت یا خود برای اصلاح خود گفته است که ذکر و
موعظة تو برایش مفید باشد، ولو به درجه تزکی تام هم نرسد.

معنای بیت - چونکه دوا و درمان تو درد او را فزونی میدهد. اینهم وجهی

است: چونکه دوا و درمان تو فقط درد او را بیشتر میکند.

یعنی ای مرشد حقیقی چون دواى تو درد این ابلهان دنیا را تشدید میکند .

پس قصه را به طالبش و نصیحت را به راغبش بگو ، و سوره عبس را بخوان و از

آن حصه بردار و بین که حق تعالی چگونه به پیغمبر نصیحت کردن را در حق عبدالله

بنام مکتوم امر کرد .

همنوی

چونکه اعمی طالب حق آمدست بهر فقر او را نشاید سینه خست

چون کور خواستار حق آمده و طالب حق است ، پس شایسته نیست به علت

فقرش دل او را سوزاند.

همنوی

تو حریمی بر رشاد مهتران تا بیاموزند عام از سروران
 ای رسول مکرم توبه هدایت کردن بزرگان قوم و سوق دادن آنان به صواب
 و سداد علاقه‌مندی تا عوام‌الناس از آن سروران چیز یاد بگیرند، یعنی توبه ایمان
 آوردن و به اسلام گرویدن اشراف حریمی و منظورت اینست که زیرستان آنان که
 عوام‌الناس اند از بزرگان خویش سرمشق بگیرند و به واسطه آن مهتران کسان دیگر
 به ایمان بیایند.

همنوی

احمد! دیدی که قومی از ملوک مستمع گشتند گشتی خوش که بوک

ای احمد دیدی که قومی از پادشاهان : مقصود صنا دید قریش است .
 سخنان ترا شنیدند، و تو در این خصوص خوشحال گشتی .
 کلمه: که بوک مرهون بیت ثانی است.

همنوی

این رئیسان یار دین گردند خوش بر عرب اینها سرند و بر حبش
 دلیل خوشحال گشتن تو این بود که گفتمی: این رئیسان یار و یاور خوبی میشوند
 برای اسلام، زیرا اینان بر عرب و حبش سرو سروراند . پس بر فحوای الناس علی دین
 ملوکهم ، وقتی پادشاهان اسلام را بپذیرند ، مردم نیز تابع شاهان خویش میشوند .

همنوی

بگذرد این صیت از بصره و تبوک زانکه الناس علی دین الملوک

و این صیت از بصره و تبوک میگردد. بصره و تبوک اسم دو شهر است .

زیرا که مردم پیرو دین پادشاهان خویش اند.
 و اما اینکه حضرت نبی علیه السلام نسبت به ایمان آوردن صنایع قریش علاقه مند
 و حریص بود، نه از این بابت بود که آنان از اشرف و اکابر بودند، بلکه ایمان
 آوردن آنان سبب کثرت مؤمنین و ازدیاد مسلمین بود. چنانکه به این معنا اشاره
 می‌فرمایند.

هشتمی

زین سبب تو از ضریری مهتدی روی خود بر تافتی تنگ آمدی
 سبب این بود که تو از کور هدایت یافته: کوری که در طلب رشاد و هدایت
 بود اعراض کردی و به تنگ آمدی و اینطور گفتی:

هشتمی

کاندزین فرصت کم افتد این مناخ تو زیارانی و وقت تو فراخ
 که در این فرصت این مناخ کم واقع میشود، یعنی جلوس و قعود اینان کم
 اتفاق می‌افتد اما تو از یارانی و وقت وسیع است، و تو در زمان بخواهی میتوانی
 بیایی.

هشتمی

مزدحم می‌کردیم در وقت تنگ این نصیحت می‌کنم نه از خشم و جنگ
 ای عبدالله در این مجال تنگ مانع کار و مزاحم من میشوی و من این حرف
 را من باب نصیحت می‌گویم نه از روی خشم و دعوا. یعنی این بند را با خلوص
 نیت می‌گویم، و هیچ نوع قصد خصومت و جدال با تو ندارم.

هینوی

یساد الناس معادن هین بیار معدنی باشد فزون از صد هزار
 عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال علیه السلام ، الناس معادن کمعادن الذهب والفضه:
 مردم معادنی هستند چون معادن طلا و نقره .
 معدن : مستقر و مستوطن را گویند .
 مراد : انسانها متفاوتند همچنانکه معادن متفاوتند ، چنانکه از بعضی معادن با
 رنج و زحمت و مشقت بسیار بالاخره چیزی اندک هم بدست نمی آید، خلاصه حاصلش
 مخارج استخراج آن چیز را کفاف نمیکند .
 از بعضی دیگر با تحمل رنج بسیار چیز کمی حاصل میشود . و اما معادنی
 هست که برعکس اینهاست ، با رنج کم محصول فراوان میدهد .
 كذلك الناس متفاوت فی الاستعدادات .
 پس حضرت مولینا از زبان حق تعالی به حضرت محمد خطاب میکند . لکن به
 وارث محمدی و نیز به آنانکه احمد وقت خود هستند اشاره میکند و من باب ارشاد
 چنین می فرماید : ای احمد وقت و ای وارث محمدی مفهوم حدیث : الناس معادن ،
 را به خاطر بیار و برای تربیت و اصلاح هر کس رنج و زحمت مکش ، بلکه ناظر
 استعدادها باش ، چون مردم از لحاظ استعداد متفاوت اند :

معادنی وجود دارند که صورتاً امید میرود که از آنها محصول فراوان بدست
 خواهد آمد لکن پس از رنجهای طولانی و فراوان حتی اندک چیز حاصل نمیدهند ،
 مثلاً چون صنایع قریش . و در مقابل معدنی هست که به تنهایی محصولش از صد هزار
 معدن بیشتر میشود ، مثلاً چون عبدالله بن ام مکتوم رضی الله عنه که درونش معدن
 ایمان و ایقان است .

هفتوی

معدن لعل و عقیق مکتنس بهتر است از صدهزاران کان مس
 معدن لعل و عقیق که مستور و مخفی است ، از صدهزار کان مس بهتر است .
 مکتنس : به معنای مخفی است .

هفتوی

احمد! اینجا ندارد مال سود سینه باید پر ز عشق و درد و دود
 ای احمد اینجا دیگر مال فایده ندارد ، بلکه سینه‌ای باید پر از عشق و درد
 و دود .

هفتوی

اعمیء روشن دل آمد در میند پند او راده که حق اوست پند
 کور روشن ضمیر آمد به رویش در میند ، پند به کوران ده که پند حق کوران
 است .

هفتوی

تگر دوسه ابله ترا منکر شدند تلخ کی گردی چو هستی کان قند
 اگر چه دوسه نفر ابله ترا انکار کردند ، اما تو کی تلخ و مکدر میشوی ، چون
 تو کان قند و شکر ، برفحوا ای : ولقد نعلم انك بضیق صدرك بما يقولون .
 و نیز بر مقتضای : وانك فی ضیق مما یمكرون . اگر چه از سخن آن ابلهان
 دل تنگ و از مکرشان منضجر میشوی ، لکن در حقیقت تو معدن جمیع حسالت و
 لطافتی . پس از سخنان و از کارهای اینان تنگ دل مباش .

هشتموی

گر دوسه ابله ترا تهمت نهد حق برای تو گواهی می‌دهد
اگر دوسه ابله ترا تهمت بزنند ، حضرت حق برایت گواهی می‌دهد .

هشتموی

گفت از اقرار عالم فارغم آنکه حق باشد گواه اورا چه غم
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم گفت: من از اقرار خلق عالم فارغم،
زیرا کسیکه حق گواهی باشد ، چه غم دارد .

هشتموی

گر خفاشی را ز خورشیدی خوری است آن دلیل آمد که آن خورشید نیست
مولینا از زبان حضرت پیغمبر علیه السلام میفرماید : من احتیاج به اقرار عالم
ندارم زیرا آنکه حق شاهدش باشد ، اورا چه غم .
اگر شأن خورشید اجازه دهد که خفاش به آن نزدیک شود یعنی با خورشید
مقارنت کند ، دلیل بر این است که آن خورشید نیست . زیرا خفاش پرنده ایست
صغیر العین و ضعیف البصر که فقط شبها می‌پرد و روزها از آفتاب می‌گریزد پس
الضدان لایجتمعان است . زیرا اگر با خورشید در یکجا جمع میشد معنای مجانست
و موافقت را مشعر بود و این دلالت میکرد که شمس ، شمس نیست .

هشتموی

نفرت خفاشکان باشد دلیل که منم خورشید تابان جلیل
نفرت خفاشکان دلیل میشود که خورشید ، خورشید است ، و نفرت کردن
آنها از خورشید مستلزم این میشود که خورشید بگوید : من آفتاب تابان آن خداوند
جلیل ام که خفاشان طاقت نور مرا ندارند .

هفتوی

گر گلابی را جعل راغب شود آن دلیل ناگلابی می شود
 اگر جعل از بوی گلاب خوشش بیاید و راغبش شود ، آن حالت دال بر گلاب
 نبودن آن گلاب است ، زیرا ساختمان جعل طوری است که از رایحه گلاب و گلاب
 می میرد و حیاتش منقطع میشود ، و اعجب عجایب اینست که دو باره اگر به نجاست
 اعاده شود زنده می گردد .

كما قال صاحب حياة الحيوان: الجعل دويبة معروفة من شأنها جمع النجاسة و ادخالها
 و من عجيب امرها انها تموت من ريح الورد و ريح الطيب فاذا اعيد الى الروث عاش .
 پس اهل دنيا چون جعل اند ، دائماً نجاست جمع میکنند و از صحبت و كلام
 انبياء و اوليا اعراض میکنند . لان الامهم يضرهم كما يضر رياح الورد بالجعل .

هفتوی

گر شود قلبی خریدار محك در محکی اش در آید نقص و شك
 اگر قلبی طالب و خریدار محك شود ، در محکی آن شك و تردید دست
 میدهد ، زیرا اگر محك حقیقی باشد قلب از آن می گریزد و فرار میکند .

هفتوی

دزد شب خواهد نه روز این را بدان شب نیم روزم که تا بم در جهان
 دزد طالب شب است نه روز ، زیرا شب برایش مفید است نه روز ، این را
 بدان: من شب نیستم روزم که در عالم میدرخشم و همه جا را روشن و منور میکنم سبب
 نفرت کافران و منافقان از من همین است .

هفتوی

فارقم فاروقم و غلبیروار تا که از من که نمی یابد گذار
 فارق : اسم فاعل است بمعنی فرق دهنده و فرق گذارنده . و فاروق : صیغه

مبالغه یعنی اسم فاعل است با مبالغه به معنای بسیار فرق گذارنده .
 مرادشعر : من فرق گذارنده ام و چون غربال ، بسیار دقیق و شدید فرق دهنده ام
 تا که گاه از من عبور نکند . یعنی اشخاص بی لب که گاه را میمانند از دست من در
 نروند و نیک و بد باهم مخلوط نشود .
 قال علیه السلام انا افرق بین الناس وقال علیه السلام اسمی فی الکتب السالفة فارق لیطأ
 ای فارق بین الحق و الباطل .

هَمْزٌ

آرد را پیداکنم من از سپوس تا نمایم کین نقوش است آن نفوس
 من آرد را از سپوس پیدا و جدا میکنم ، تا به مردم نشان دهم که این نقوش است
 آن نفوس .

مراد از نقوش اهل صورت است ، و مراد از نفوس اصحاب معنا .
 زیرا آنانکه مقصود بالذات نبوده اند لاشی اند به مثابه نقوش . هر وارث
 کامل حضرت نبی نیز در تمیز اهل ظاهر و اصحاب معنا ، همین قدرت را دارد و هر
 یکشان گوید :

هَمْزٌ

من چو میزان خدایم در جهان و انمایم هر سبک را از گران
 چونکه در دنیا من میزان خدایم ، یا خود معنی : من چون میزان خدایم پس در
 جهان هر سبیه و سبک را از اشخاص رزین و باوقار و متین جدا میکنم و آشکارا نشان
 میدهم .

قال القاشانی : المیزان ما يتوصل به الانسان الى معرفة مقدار الشيء و فميزان اهل الظاهر
 هو الشرع و ميزان اهل الباطن العقل المنور بنور القدس و ميزان الخواص علم الطريفة و
 ميزان خواص الخواص الكلام الالهي الذي لا يتحقق به الا الانسان الكامل فالانسان الكامل
 كميزان الحق فيما بين الخلق والله اعلم .

هشتمی

گاو را داند خدا گوساله
 خر خریداری و در خورگاله

يك گوساله گاورا خدامیداند ، فی المثل خر خریداری است که لایقش گوساله است یعنی آنکه گوساله سیرت و حیوان طبیعت است ، يك شخص انسان صورت را که به مثابه گاو است ، چون به او غذای نفسانی داده و مربی اش بوده و تربیتش کرده است پس آن انسان صورت را خدا میداند و در برابرش خدمتها و عرض عبودیت بجا می آورد ، اگرچه به حسب الظاهر به او خدا واله نمی گوید .

پس هر کسی مناسب فکر خویش البته مشتریء چیزی است . مثلاً خر ، مشتریء کاله است و لایقش همان خربزه نارس وبد و بی طعم است .

پس آنچه لایق هر گوساله است همان گاو است کذا و کذا . بنابراین هر کسی مشتری چیزی است که لایق اوست ، یا لایق مشتریء خویش است . کاله در اینجا به معنای متاع نیست ، بلکه به معنای خربزه نارس وبد و بی طعم و مزه است .

هشتمی

من نه گاوم تا که گوساله م خرد
 من نه خارم کاشتری از من چرد

من گاو نیستم تا که گوساله مرا بخرد و خارم نیستم که اشتری مرا بچرد . یعنی من گاو سیرت نیستم که يك گوساله طبیعت و انسان صورت مشتری من باشد و دنبال بیاید .

و كذلك چون خارم نیستم که اشتر سیرتان از من تمتع ببرند و حظ و نصیب یابند .

هشتمی

او گمان دارد که بر من جور کرد
 بلکه از آیینۀ من روفت گرد

آنکه با اعراض و نفرت کردن از من گمان میکند که به من ستم کرده است ،

در حالیکه از آئینه قلب من گرد و غبار را رفته است .

یعنی روگردانیدن او از من و نفرت نشان دادنش برایم جفا نیست بلکه عین صفاست. این ابیات اگرچه از زبان حضرت نبی علیه السلام است، لکن هر ولی که محمدی مشرب باشد در زمان خود این سخن را میگوید و در حق آنانکه از او اعراض کرده اند این بیانات را ایراد میکند .

پس از آنجا که جنسیت علت انضمام میباشد و هر کسی نسبت به هم جنس خود تمایل و توجه نشان میدهد ، مولینا با حکایت زیر این را استشهاد کرده است و چنین میفرماید .

تملق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس

هشتمی

گفت جالینوس با اصحاب خود مرمرا تا آن فلان دارو دهد
جالینوس حکیم به اصحاب و شاگردان خود گفت : آن فلان کس مرا دارو
بدهد . یا خود آن فلان دارو را به من بدهد .

هشتمی

پس بدو گفت آن یکی کای ذوفنون این دوا خواهند از بهر جنون
پس یکی از اصحابش بوی گفت : ای ذوفنون این دوا برای مداوای جنون
است .

هشتمی

دور از عقل تو این دیگر مگو گفت در من کرد يك دیوانه رو
و این حالت دور از عقل تو است و این حرف را یکبار دیگر مگو .
جالینوس گفت : آخر امروز دیوانه ای به من توجه کرد .

هثنوی

ساعتی در روی من خوش بنگرید چشمکم زد آستین من کشید
آن دیوانه يك ساعت تمام به روی من خوش نگرست و به من چشمك زد
و آستین مرا کشید .

هثنوی

گر نه جنسیت بدی در من ازو کی رخ آوردی بمن آن زشت رو
اگر از آن دیوانه در من جنسیت نبود، کی آن زشت رو به من رومیکرد . و
توجه می نمود.

هثنوی

گر ندیدی جنس خود کی آمدی کی بغیر جنس خود را برزدی
اگر مرا از جنس خود نمی دید کی به طرف من می آمد و کی خود را بغیر
جنس میزد یعنی بغیر از جنس خود به دیگری نزدیک نمی شد و خود را ضم او
نمی کرد .

هثنوی

چون دو کس برهم زندی هیچ شک در میانشان هست قدر مشترك
چون دو کس برهم زند، یعنی مقارن هم و باهم مصاحب باشند، بی هیچ شک
در میانشان قدر مشترك وجود دارد.

مراد: اگر دو کس ولو به حسب ظاهر هم جنس نباشند، اما علاقه موجود
بین آنان نشان می دهد که به حسب معنی در وجود آن دو از اشتراك جنسیت يك مقدار
هست زیرا که علاقه یکی بردیگری بواسطه همان قدر مشترك پیدا میشود . چنانکه

از این حکایت که در این خصوص بیان فرموده اند آشکار میشود.

هشتمی

کی پرد مرغی مگر باجنس خود صحبت نا جنس گورا است و لحد
يك مرغ کی می پرد ، مگر با جنس خود، زیرا مصاحبت نا جنس قبر و لحد
است . كما قيل اضيق السجون معاشرۃ الاضداد .

سبب پریدن و چریدن مرغی با مرغی که جنس او نبود

آن حکیمی گفت دیدم در تکی در بیابان زاغ را بالکلکی
حکیمی حکایت کرد و گفت : من در بیابان زاغ ولکلک را دیدم که هر دو باهم
در تکی و پو بودند.

هشتمی

در عجب ماندم بچستم حالشان تا چه قدر مشترك یابیم نشان
تعجب کردم و به جست و جوی حالشان پرداختم تا نشانه ای از آن قدر مشترکی
که سبب مصاحبت و مقارنت اینها شده پیدا کنم و بدانم علت مقارنت اینها چیست با
وجود اینکه خلاف جنس هم اند.

هشتمی

چون شدم نزدیک من حیران و دنگ خود بدیدم هر دو آن بودند لنگ
وقتی که من حیران و دنگ به آنها نزدیک شدم، دیدم هر دو لنگ هستند. پس
ما بین آن زاغ و آن لکلک قدر مشترك لنگی بود .

همنوی

خاصه شهبازی که او عرشی بود با یکی جفدی که او فرشی بود
 علی‌الخصوص شهبازی که عرشی باشد ، با جفدی که فرشی بود ، و این دو
 صورتاً باهم مصاحبت کنند و قرین دم باشند . اگرچه مابینشان جنسیت نیست، لکن
 البته قدر مشترکی وجود دارد که علت مجالست و نزدیکی آنها شده است. مراد از
 شهباز عرشی : اولیا و عرفا و صلحا . و مراد از جفد فرشی اهل دنیا و اهل نفس و
 هوی میباشد.

همنوی

آن یکی خورشید علیین بود و این دگر خفاش کز سچین بود
 آن یکی آفتاب علیین است و این یکی خفاشی است که از سچین است .

همنوی

آن یکی نوری زهر عیبی بری و این دگر کوری گدای هر دردی
 آن یکی نوری است از هر عیبی عاری و بری، و این یکی کوری است گدای
 هر دردی .

همنوی

آن یکی ماهی که بر پروین زند و این یکی گرمی که در سر گین زید
 آن یکی فی‌المثل ماهی است که روی دست پروین زده ، و این یکی مثلاً
 گرمی است که در سر گین می‌زید.

همنوی

آن یکی یوسف رخی عیسی نفس و این یکی گرگی و یا خر با جرس
 آن یکی فی‌المثل یوسف رخ عیسی نفسی است، و این یکی مثلاً گرگی است

و یا خری است باجرس . یعنی آدمی است که یا طبیعت درنده دارد چون گرگ
و یا خر سیرتی است که برگردن جرس دارد .

همتنی

آن یکی پران شده در لامکان و این یکی در کاهدان همچون سگان
آن یکی مثلاً در لامکان و در عالم جان پرواز کرده ، و این یکی فی المثل
چون سگان در کاهدان مانده .

پس چنانکه دیدیم مابین این دو صنف مذکور اصلاً مناسبت و جنسیت نیست
اگر صورتاً به حسب ضرورت و به سبب پاره قدر مشترك زمانی با هم نزدیک باشند،
عاقبة الامر باز از هم جدا میشوند و هر یکی محققاً به جانب جنس خود میرود، و این
امری است مقرر .

همتنوی

با زبان معنوی گل با جعل
این همی گوید که ای گنده بغل
بازبان معنوی گل به جعل هر دم این را می گوید : که ای گنده بغل یعنی ای بدبو .

همتنوی

گر گریزانی ز گلشن بیگمان هست آن نفرت کمال گلستان
اگر از گلشن گریزانی و از آن نفرت داری، و بی شک و گمان این بیزاری تو
کمال گلستان است، زیرا جعل نجاست با گلستان چه مناسبت دارد که طالبش شود ،
همان نجاست لایقش است .

یعنی آنچه لایق جعل است، همان نجاست است . پس بساید هم از گلستان
بگریزد و طالب نجس شود .

هَمْثَوِي

غیرت من بر سر تو دور باش می زند کای خس از اینجا دور باش
غیرت من بر سر تو دور باش است ، یعنی چوماق و چروبی است در دست
مأمور منع که میزند و چنین میگوید. ای خس ودنی از اینجا دور باش .

هَمْثَوِي

وربیامیزی تو بامن ای دنی این گمان آید که از گمان منی
ای دنی اگر تو با من بیامیزی و امتزاج و اختلاط کنی، این گمان پیش می آید
که تو از اصل منی. یعنی برای شخص عاقل و نیز برای کسیکه این حال را مشاهده
میکند این شبهه حاصل میشود که تواز اصل منی.

هَمْثَوِي

بلبلان را جای میزید چمن مر جعل را در چمن خوشتر وطن
بلبلان را شایسته است که جای و مقامشان چمن باشد چون آنجا به آنها میزید .
اما جعل را در چمن توطن کردن خوشتر است، یعنی میان نجاست ماندن و
مقیم شدن لایق جعل است.

هَمْثَوِي

حق مرا چون از پلیدی پاك داشت چون سزد بر من پلیدی را گماشت
چون حق تعالی مرا از پلیدی و خبیثی پاك داشت، پس چگونه پلیدی را به من
اسناد میدهید. و یا پاك خصلت پلید را به من حواله میکنید.
و چگونه مرا شایسته پلیدی میدانید در صورتیکه من مناسبتی با پلیدی ندارم .

هشتمی

يك رگم زیشان بدو آنرا برید درمن آن بدرگ کجاخواهد رسید

يك رگ من از آنان بود، حضرت حق آن را از من برید، آن بدرگ دیگر کجا به من خواهد رسید. هر مرشد کامل و انسان و اصل که از خبث طبیعت و لوث بشریت پاک و طاهر گشته است همین رگ بدرگ داشته . چنانکه میگوید در آنحال اول که من اسیر نفس بودم، يك رگم از آن گروه بود که اسیر نفس و صورت اند . و در وجود من از حالات و خصلت آنان دیده می شد ، به همان مناسبت مردم نفس پرست و اهل صورت نسبت به من اظهار تمایل می کردند و رغبتی برای مصاحبت بامن نشان می دادند. اما الان دیگر حق تعالی آن خصلت بد را از من برید و قلب و روح مرا مطهر گردانید. پس آنانکه بدرگ اند و در لوث بشریت درجا مانده اند، از این ببعد چگونه می خواهند به من برسند و به چه نحو میتوانند میل به مقارنت من داشته باشند.

هشتمی

يك نشان آدم آن بود از ازل که ملایك سر نهندش از محل

از ازل یکی از نشانهای حضرت آدم علیه السلام آن بود که ، ملائک میبایست در برابرش به خاطر مقام و محل او سر فرود آورند. یعنی از آن بابت که آدم شایسته ولایت بود میبایست سجده اش کنند.

هشتمی

يك نشان دیگر آنکه آن بلیس نهندش سر که منم شاه و رئیس

نشان دیگر آن بود که شیطان با ادعای برتری بگوید: شاه و سید منم و آدم علیه السلام را سجده نکنند.

هتئوی

پس اگر ابلیس هم ساجد شدی او نبودى آدم او غیرى بدى

پس اگر ابلیس هم حضرت آدم علیه السلام را سجده میکرد ، او آدم نبود
یعنی لازم می آمد که غیر از آدم باشد، و با ابلیس نوعاً جنسیتی داشته باشد.

هتئوی

هم سجود هر ملك میزان اوست هم جحود آن عدو برهان اوست

سجود هر ملك میزان آدم است. هم انکار کردن آن دشمن آدم را واستکبارش
از او برهانی است وجود آدم را زیرا انکار دشمن خود دلیل قاطع و برهان ساطعی
است بر بودن آدم.

هتئوی

هم گواه اوست اقرار ملك هم گواه اوست كفران سگك

هم اقرار ملك گواه اوست وهم كفر وانكار سگك شاهد اوست.

هتئوی

این سخن پایان ندارد بازگرد ناچه کرد آن خرس با آن نیک مرد

این سخن پایان نمی پذیرد، پس برگرد و ببین که آن خرس به آن نیک مرد
چه کرد. یعنی چون پند و نصیحت آن عاقل را قبول نکرد پس بر سرش هر چه آمده
آن را بگو.

تتمهٔ اعتماد آن مغرور بر تملق خرس

هشتمی

شخص خفت و خرس می‌راندش مگس و ز ستیز آمد مگس زوباز پس
آن مرد خوابید و خرس مگسهایش را میراند اما مگس از عنادش دوباره
بر میگشت .

هشتمی

چند بارش راند از روی جوان آن مگس زوباز می‌آمد دوان
خرس چندین بار مگسها را از روی آن جوان راند، باز مگسها فوری میبیدند
و بر میگشتند .

هشتمی

خشمگین شد با مگس خرس و برفت بر گرفت از کوه سنگی سخت رفت
خرس از دست مگسها خشمناک شد و رفت از کوه سنگ بسیار بزرگی
بلند کرد .

هشتمی

سنگ آورد و مگس را دید باز بر رخ خفته گرفته جای و ساز
خرس سنگ را آورد و دید که باز مگس بر روی خفته جای و ساز گرفته
است .

هشتمی

بر گرفت آن آسیا سنگ و بزد بر مگس تا آن مگس واپس خزد
خرس آن سنگ آسیا را بلند کرد و زد بر مگسی که بر روی جوان نشسته بود

که آن مگس واپس خزد یعنی پس رود.

همنوی

سنگ روی خفته را خشخاش کرد این مثل بر جمله عالم فاش کرد
سنگ روی آن جوان خفته را خرد و چون خشخاش کرد. این مثل را بر جمله
عالم فاش کرد، یعنی این حکایت در عالم مشهور شد.

همنوی

مهر ابله مهر خرس آمد یقین کین او مهر است و مهر اوست کین
مهر و محبت ابله بی شک همان مهر و محبت خرس است. دشمنی ابله محبت
و محبتش کین است.

همنوی

عهد اوست است و ویران وضعیف گفت او زفت و وفای او نحیف
عهد ابله سست و بی دوام وضعیف است، و سخنش زشت و وفایش وضعیف
و نحیف است.

همنوی

گر خورد سوگند هم باور مکن بشکنند سوگند مرد کژ سخن
ابله اگر قسم هم بخورد باور مکن : سوگندش قابل اعتماد نیست.
کذاب مرد پیمان شکن و کج سخنی است که هرگز به عهدش وفا نمیکند.

همنوی

چونکه بی سوگند گفتش بددروغ تو میفت از مکر و سوگندش بدوغ
چون بی سوگند سخن ابله دروغ است، پس تو از مکر و قسمش بدوغ

میفت . یعنی به مکر و حتی به سوگند او اعتماد نداشته باش و تصدیقش ممکن تا به بلا
و محنت گرفتار نشوی .

هشتمی

نفس او میرست و عقل او اسیر صدهزاران مصحفش خود خورده گیر
نفس ابله براو غالب و امیر است و عقلش اسیر و مغلوب .
فرض کن آن ابله صدهزاران قرآنرا قسم خورده است .

هشتمی

چون که بی سوگند قولی بشکند
گر خورد سوگند از آن بدتر کند
وقتی که ابله بی سوگند عهد و پیمان خود را بشکند ، اگر سوگندهم خورده
باشد ، آنرا هم می شکند .

هشتمی

ز آنکه نفس آشفته تر گردد از آن
که کنی بندش بسوگند گران
زیرا که نفس اماره را اگر با سوگند محکم و غلیظ مقید کنی و ببندی آشفته تر و
پریشانتر میشود .
آنکه اسیر نفس گشته ، مقید ساختن او نفسش را با بند یمین به آن شباهت
دارد که .

هشتمی

چون اسیری بند بر حاکم نهد
حاکم آنرا بر درد بیرون جهد
مثلاً چون اسیری که حاکم و والی را به بند بکشد . اما آن شخص حاکم و
مالك آن بند را پاره می کند و رهایی می یابد .

هشتمی

بر سرش کوبد زخشم آن بند را می نهد بر روی او سوگند را

ازخشم ، آن قید و بند را بر سر اسیر و بنده میزند .

می نهد بر روی او سوگند را ، یعنی همانطور که آن امیر قید و بند را از خشمش بر سر و روی اسیر زد ، نفس اماره نیز قسم شخص ضعیفالعقل را بر رویش میزند .

هشتمی

توزاً وفوا بالعقودش دست شو حفظوا ایمانکم با او مگو

به اول سوره مائده اشاره است ، یا ایها الذین آمنوا .

اهل تفسیر از علقمه روایت می کنند که در قرآن هر جا که یا ایها الناس ، ذکر شده ، آن آیه مکی است . و در هر جا که یا ایها الذین آمنوا ، آمده ، آن آیه مدنی است .

یا : حرف ندا و ای اسم مبهم مبنی بر ضم و لازم الاضافه است . و بین حرف ندا و منادی را وصل کرده .

و یا ، حرف تنبیه و عوض اضافه بر «ای» است . ندا : عاقلین را تنبیه و جاهلین را تعریف و برای تهییج محبت است . یعنی ای کسانی که به خدا ایمان آورده اید : اوفوا : وفا کنید . بالعقود : بر عهدایتان .

الوفاء هو االقیام بمقتضى العهد والايفاء كذلك والعقد العهد والموثق عقود .

در اینجا اگر مراد آن عقدی باشد که مابین خدا و بنده بسته شده ، پس روی سخن بر عموم است . اما اگر معاقده ای باشد که بندگان با همدیگر می بندند چون عقود شرعیه واقع در بیع و شرا ، و چون عقود نکاح .

احلت لکم : حلال شده است بر شما . بهیمة الانعام : بسته زبانهای چهار پایان

البهیمه کل ذات اربع قوائم . بهیمه الانعام : این اضافه از برای بیان است مراد : ای احل لکم البهیمه من الانعام ، است .

بهیمه ای که از انعام حلال شده ازواج ثمانیه است که در سوره انعام تعدادش نوشته شده : شتر ، گاو ، گوسفند و بز ، از هر یکی دورأس .

اما از جانوران دیگر که مثل حیوانات وحشی اند ، چون آهو ، گاوگوهی و گوزن الامایتلی علیکم : از بهیمه الانعام مستثنی هستند مگر آن چیزیکه بر شما حلال نشده که برایتان خوانده میشود چنانکه ، حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر ، و امثال اینها

غیر محل الصید ، غیر به مناسبت حالت منصوب است بواسطه ضمیر واقع در «لکم» تقدیر کلام : احلت لکم هذه الاشياء غیر محل الصید وانتم حرم . این نیز حال است بواسطه ضمیر «محل» . پس تقدیر کلام اینست که : بهایمی که از جمله انعام است بر شما حلال شده است مگر در آن حال شما را حلال نیست که شما محرم هستید : صید کردن بر شما حرام است و قتیکه احرام بسته باشید . یعنی در موقع انجام اعمال حج و عمره صید بر شما حلال نیست .

ان الله یحکم ما یرید : تحقیقاً خدا از تحلیل و تحریم آنچه بخواهد حکم میکند . و مصراع دوم در سوره مائده به یک آیه دیگر اشاره میکند .

چنانکه حق تعالی می فرماید . و اذا حلفتم : ای بندگان من وقتی سوگند یاد کردید و احفظوا ایمانکم : یمینهای خود را از شکستن حفظ کنید .

معنای بیت : تو از او فوا بالعقود او دست بشو ، و به او مگو : احفظوا ایمانکم یعنی ای شخص عاقل تو به احمق و جاهل مگو : بر عهدها که بسته اید وفا کنید ، و از این سخن دست بکش و به نادان و ابله نیز مگو : احفظوا ایمانکم زیرا آدم نادان عهد و پیمان نگه نمیدارد و عقد و ایمان را محافظت نمیکند .

هشتمی

و آنکه داند عهد با کی میکند
تن کند چون تار و گرد او تند
یعنی آنکه میداند با که عهد بسته است ، وجود خود را چون تار میکند و
برگرد و دور آن پیمان می تند . یعنی کسیکه بداند : عهدی که بسته است در واقع با
حق بسته ، محال است از آن پیمان برگردد و بری شود .
ولو در انجام آن عهد وجودش چون تار نحیف و نزار گردد ، باز از عهد
خود بر نمی گردد و در نگهداری اش میکوشد .

رفتن مصطفی علیه السلام بعیادت صحابه رنجور و بیان فایده آن

هشتمی

از صحابه خواجه بیمار شد
واندر آن بیماریش چون تار شد
از اصحاب رسول خواجه ای بیمار شد ، و در آن بیماری آن خواجه چون
تار شد .

هشتمی

مصطفی آمد عیادت سوی او
چون همه لطف و کرم بود خوی او
حضرت رسول علیه السلام به عیادت آن بیمار آمد . عیادت : احوالپرسی
مریض را گویند . چونکه خوی و عادت آن حضرت سراسر لطف و کرم بود .

هشتمی

در عیادت رفتن تو فایده است
فایده آن باز با تو عایده است
در عیادت رفتن تو نیز فایده ای هست که آن فایده به خودت بر میگردد .

همنوی

فایده اول که آن شخص علیل به‌وکه قطبی باشد و شاه جلیل
فایده اول اینست که شاید آن شخص بیمار قطبی و یا شاه بزرگی باشد .

همنوی

ور نباشد قطب یار ره بود شه نباشد فارس اسپه بود
و اگر فرض کنیم که آن مریض قطب نباشد ، لااقل رفیق راه میشود. همچنین
اگر شاه نباشد سواره قشون میشود .

همنوی

چون دو چشم دل نداری ای عنود که نمیدانی تو هیزم را زعود
ای عنود تو دو چشم دل نداری که هیزم را از عود تشخیص نمیدهی و بین
شخص خوب و بد فرق نمیکذاری .

همنوی

چونکه گنجی هست در عالم مرنج هیچ ویران را مدان خالی ز گنج
چون درد نیا گنجی وجود دارد پس تو مرنج . یعنی عند المؤمنین محقق و مسلم
شده که ولی خزینه حق است و عالم از وجود او خالی نیست .
بنابراین رنجیده خاطر مشو و هیچ ویرانه را خالی از گنج مدان ، بلکه هر -
درویش و فقیری که می بینی بگو : محل آن گنج همین فقرا هستند و در حقشان
حسن ظن داشته باش .
بیت : هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد

هتئوی

قصد هر درویش می کن از گزاف چون نشان یابی بجدمی کن طواف
به هر درویشی به گزاف خدمت کن، زیرا کسیکه طالب کنز الهی است شرطش
همین است. و همینکه نشانه‌ای در او دیدی با سعی تمام طوافش کن.
یعنی وقتی از خزینة الهی در وجود او اثری یافتی، همواره خدمتگزارش
باش و دورش بگرد.

هتئوی

چون ترا آن چشم باطن بین نبود گنج می پندار اندر هر وجود
وقتی چشم باطن بین نداری پس چنان پندار که در هر وجودی گنجی نهفته
است.
یعنی هر کس را که دیدی بگو این وجود از خزینة الهی خالی نیست و اعتقادت
بر این باشد.

هتئوی

پس صلۀ یاران ره لازم شمار هر که باشد گر پیاده گر سوار
پس صلۀ یاران را به منزله راهی حساب کن که باید طی شود. زیرا به برادران
طریقت لازم است همدیگر را زیارت کنند، فرق نمیکند هر که باشد چه پیاده و
چه سواره.
یعنی خواه مبتدی باشد و خواه منتهی.

هتئوی

ور عدو باشد هم این احسان نکوست که با احسان بس عدو گشتست دوست
و اگر دشمن هم باشد این احسان در حقش خوب است، یعنی به عیادت دشمن

مريض رفتن و زیارتش کردن و به وی احسان کردن پرفایده و نافع است، زیرا خیلی از دشمنان با احسان دوست شده‌اند.

کما قيل: بیت:

احسن الى الناس تستعبد قلوبهم فطما لما استعبد الانسان احسان

هشتمی

ورنگردد دوست کینش کم شود زانکه احسان کینه‌را مرهم شود

اگر چنانچه دشمن با عبادت کردن تو دوست نشود، لااقل از کینه و عداوتش کاسته میشود. زیرا که احسان کینه او را مرهم می‌شود.

هشتمی

بس فوائد هست غیر آن ولیک از ملالت خایفم ای یار نیک
درعیات غیر از این فواید بیشماری هست، ولکن ای یار نیکو از تطویل کلام
میتروسم. زیرا مختصر و مفید بودن بهتر است.

هشتمی

حاصل این آمد که یار جمع باش همچو بتگر از حجر یاری تراش

حاصل کلام و نتیجه مرام اینست که یار جمع باش، و برای خودت برادران
و یاران زیاد جمع کن. چون بتگر از سنگ برای خودت دوستی تراش.

یعنی برسالك داشتن یاران بدقدری لازم و واجب است که بر فرض اگر نتواند
یار و مصاحبی از انسانها داشته باشد، باری یاری سنگین داشته باشد، تا که منفرد
نباشد و در راه حق تك و تنها سیر نکند.

هفتوی

ز آنکه انبوهی و جمع کاروان ره زنان را بشکند پشت و سنان
 زیرا که انبوهی و کثرت کاروان و همچنین اجتماعشان، پشت و نیزه حرامیان
 را می شکند و ره زنان را مغلوب و مقهور میکند.
 حدیث: الجماعة رحمة و قول شریف: ویدالله مع الجماعة به این معنا گواهی میدهد.

وحی کردن حق بموسی علیه السلام که بعیادت من نیامدی

هفتوی

آمد از حق سوی موسی این عتاب کای طلوع ماه دیده تو ز جیب
 از حضرت حق تعالی این عتاب به سوی موسی رسید: کای موسی تو از جیب
 طلوع ماه را دیده ای. مقصود دیدن موسی است، از جیبش بدیضای چون ماه را و منور
 ساختنش است عالم را با اخراج کردن آن.

هفتوی

مشرق کردم ز نور ایزدی من حقم رنجور گشتم نامدی
 از نور ایزدی ترا مشرق کردم، منم که خدایم، مریض گشتم، توبه عیادت من
 نیامدی.

هفتوی

گفت سبحانا تو پاکی از زیان این چه رمزا است این بکن یارب بیان
 حضرت موسی علیه السلام گفت: ای پادشاه منزله و سبحان، تواز زیان و نقصان

پاکی . یاری این چه رمز است ، این رمز را به من بگو .

همنوی

باز فرمودش که در رنجوریم چون نپرسیدی تو از روی کرم
حضرت حق باز به حضرت موسی علیه السلام فرمود : در ایام رنجوری من
چرا کرم نمودی و احوال مرا نپرسیدی ؟

همنوی

گفت یارب نیست نقصانی ترا عقل گم شد این سخن را بر کشا
موسی علیه السلام گفت : یاری تو هیچ نقصانی نداری . و عقلم در این
خصوص ضایع شد و گم گشت ، یاری حقیقت این سخن را روشن کن .

همنوی

گفت آری بنده خاص گزین گشت رنجور او منم نیکو ببین
حضرت حق گفت : آری يك بنده خاص و گزیده من رنجور گشته است در
حقیقت او منم درست نگاه کن .

همنوی

هست معذوری من هست رنجوریش رنجوریء من
معذوری او معذوری من است و رنجوری او رنجوری من است .
این بیان معنای حدیث : مرضت فلم تعدنی ، است . مشایخ این مرتبه را قرب
فرائض تعبیر میکنند .

شرح این حدیث و کلام متعلق به این مطلب کمی بیش از این ضمن حکایت چوپان
مرور شده است .

مثنوی

هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشیند در حضور اولیا
 هر کس که با خدا همنشینی می خواهد و مصاحبت خدا را راغب است ، به او
 بگو در حضور اولیا بنشیند .
 كما قيل من اراد ان يجلس مع الله ليجلس مع اهل التصوف .

مثنوی

از حضور اولیا گر بگسلی تو هلاکی ز آنکه جزوی نی کلی
 اگر از حضور اولیا الله منقطع شوی و مصاحبتشان را ترك بگویی ، تو هلاکی
 چونکه تو جزوی و کل نیستی .

مثنوی

هر کرا دیو از کریمان وا برد بی کسش یابد سرش را او خورد
 يك وژه از جمع رفتن يك زمان مکر دیوست بشنو و نیکو بدان
 هر کرا که شیطان از صحبت اولیای کرام بازدارد ، چون بی کسش می بیند ، پس
 سرش را می خورد .

در نسخه ای به جای « بی کسش » « بی سرش » قید شده . با این تقدیر معنی را
 میتوان اینطور گفت : هر کرا که شیطان از کریمان وا برد ، او را بی سر می یابد پس
 سرش را می خورد ، یعنی وقتی بی کسش دید سرش را از تن جدا میکند . مراد:
 سردین و ایمانش را با تیغ ضلالت میبرد و نابود میکند . ماحصل این را بشنو و
 خوب بدان که يك و جب دور شدن از جمع ، حتی برای يك زمان کوتاه مکر شیطان
 است .

یعنی حتی به مقدار يك و جب دور شدن از جماعت چه قلباً و چه قالباً ولو يك

آن باشد مکر دیواست . این سخن را بشنو و در فکر و خاطرت داشته باش .
به جای «بشنو» «مشنو» نیز نسخه است .

مراد اینست جدائی تو از جماعت حتی برای يك زمان موقت ، چه قلباً و چه
وجوداً مکر دیو است . پس چنین سخن را گوش نگیر و قبولش نکن ، و خوب
بدان که در این خصوص احادیث شریف بسیار واقع شده است . چنانکه حضرت امام
احمد بن حنبل با اسناد به عمر بن الخطاب رضی الله عنها ، این حدیث را روایت میکنند :
قال رضی الله عنه قال فینا رسول الله علیه وسلم فقال من اراد منکم بحبوحه الجنة
فلیازم الجماعة ، فان الشيطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعده .
و روی الامام احمد ایضاً عن معاذ بن جبل رضی الله عنه ، قال علیه السلام ان الشيطان
ذئب الانسان کذئب الغنم يأخذ الشاة القاصية ایاکم والشعاب و التفرقة و علیکم بالجماعة .

تنها کردن باغبان صوفی و فقیه علوی را از همدگر

همنقوی

باغبانی چون نظر در باغ کرد دید چون دزدان بیاغ خود سه مرد
یک باغبان وقتی نظرش به باغ افتاد ، در داخل باغ خود سه مرد را دید که چون
دزد می نمودند .

همنقوی

یک فقیه و یک شریف و صوفیء هر یکی شوخی بدی لایوفیء
آن سه نفر عبارت بودند از یک فقیه و یک شریف و یک صوفی که هر یکی
شوخی بود که هرگز به قولش وفا نمی کرد .

همنقوی

گفت با اینها مرا صد حجت است لیک جمعند و جماعت رحمت است
باغبان به خودش گفت : من در مقابل این کار اینان صد گونه حجت و برهان دارم

فقط اشکال کار اینجاست که اینان جمع اند و جماعت رحمت است.
کماقال علیه السلام الجماعة رحمة .

همنوی

بر نیایم یکتنه با سه نفر پس برمشان نخست از همدگر
من به تنهایی نمیتوانم با سه نفر مقابله کنم . پس اول باید این سه نفر را از
همدگر جدا کنم .

همنوی

هر یکی را من بسویی افکنم چونکه تنها شد سبیلش برکنم
یعنی هر یکشان را به سوئی بیافکنم، وقتی هر یکی تنها شد سبیل و مو وریشش
را بکنم .

همنوی

حیله کرد و کرد صوفی را براه تا کند یارانش را با او تباه
باغبان حیله و ظرافتی بکار برد و صوفی را براهی روانه کرد تا که یارانش
را با او مخالف کند . یعنی آن علاقه و محبتی که رفقاییش نسبت به او دارند
سست کند .

همنوی

گفت صوفی را برو سوی و ثاق یک کلیم آور برای این رفیق
باغبان به صوفی گفت: برو به خانه برای این رفیقیت یک کلیم بیاور .

همنقروی

رفت صوفی گفت خلوت باد و یار تو فقیهی وین شریف نامدار
صوفی رفت کلیم بیاورد، وقتی آن دور فیش از صوفی جدا ماندند، باغبان
از غیبت صوفی استفاده کرد و گفت: تو فقیهی و اینهم آدم شریف و نامداری است .

همنقروی

ما بفتویء تونانی می خوریم ما بردانش تو می پریم
باغبان به فقیه گفت : ای فقیه ما بافتوای تونان می خوریم و با بردانش تو می پریم .

همنقروی

وین دگر شهزاده و سلطان ماست سید است از خاندان مصطفی است
و این یکی که مراد: آن مرد شریف است شهزاده و سلطان ماست، چونکه از
خاندان حضرت مصطفی علیه السلام و از نسل اوست .

همنقروی

کیست آن صوفی شکم خوار و خسیس کو بود با چون شما شاهان جلیس
آن صوفی خسیس و شکم خواره چه کسی است که با شاهان چون شما هم نشین
و مصاحب باشد .

همنقروی

چون بیاید مرو را پنبه کنید هفتۀ بر باغ و راغ من زنید
همینکه آمد، شما او را پنبه کنید یعنی چون پنبه بکوبیدش ، آنوقت یک هفتۀ
بر باغ و راغ من زنید یعنی در باغ من بمانید .

هفتوی

باغ چه بود جان من آن شماست ای شما بوده مرا چون چشم راست
 باغ چه ارزش دارد جانم مال شماست، ای شما بوده مرا چون چشم راست:
 شما برای من به منزله چشم راست هستید.

هفتوی

وسوسه کرد و مرا ایشان را فریفت آه کز یاران نمی باید شکیفت
 باغبان وسوسه کرد و آنان را با مکر و حيله فریب داد. آه که جدایی یاران را
 نشاید صبر کرد. با حيله و وسوسه پاره از مردم جدایی از اخوان صفا کار خوبی نیست.

هفتوی

چون بهره کردند صوفی را و رفت خصم شد اندر پیش با چوب زفت
 همینکه فقیه و شریف صوفی را راهی کردند، دوستی اش هم از قلبشان بیرون
 رفت یعنی ردش کردند و فکرش را بکل از خود دور کردند. آن دشمن یعنی باغبان
 چوب کلفتی بدست گرفت و به دنبالش رفت و رسید به صوفی.

هفتوی

گفت ای سگ صوفیء باشد که تیز اندر آبی باغ ما تو از ستیز
 به صوفی گفت: ای سگ آیا صوفیگری اینست که بی اجازه. تیز یعنی بی اجازه
 و از روی عناد و لج بازی وارد باغ ما میشوی.

هفتوی

این جنیدت ره نمود و بایزید از کدامین شیخ و پیرت این رسید
 این راه را آیا حضرت جنید و یا بایزید به تونشان داده، این عادت از کدام
 شیخ و پیرت به تو رسید.

هفتاد و نهمی

کوفت صوفی را چو تنها یافتش نیم کشتش کرد و سر بشکافتش
 باغبان صوفی را چون تنها دید محکم کوفتش به طوریکه نیم کشتش کرد و
 سرش را شکافت و چون مرده اش کرد.

هفتاد و دهمی

گفت صوفی آن من بگذشت لیک ای رفیقان پاس خود دارید نیک
 صوفی به خود گفت: آن من و نوبت من گذشت، لکن ای رفیقان خودتان را
 خوب حفظ کنید .

هفتاد و یازدهمی

مر مرا اغیار دانستید هان نیستم اغیارتر زین قلتبان
 واقعاً شما مرا بیگانه تصور کردید ، اما آگاه باشید که من از این قلتبان
 بیگانه تر نیستم .
 قلتبان: کسی را گویند که انحراف و فسق زنش را می بیند و اما با همه احوال
 راضی است . یعنی دیوٹ و بی حمیت .

هفتاد و دوازدهمی

این چه من خوردم شما را خوردنی است و اینچنین شربت جزای هردنی است
 این ضرب و زخمی که من خوردم ، شما را هم خوردنی است ، یعنی
 خوردن آن برای شما هم حتمی و مقرر است ، و اینگونه شربت پاداش هر شخص
 پست است .

هشتمین

این جهان کوه است و گفت و گوی تو از صدا هم باز آید سوی تو

این جهان کوه است و گفت و گوی تو از صدا به سوی تو بر میگردد .
مراد : گفت و گوی تو که به مثابه صداست و هر نوع صدایی باشد از کوه به سوی مصوت منعکس میشود. کذالك پاداش گفت و گویت از این جهان آخر الامر به تو میرسد .

آنچه از سخن صوفی فهمیده میشود اینست که اگر باغبان بجای اینکه صوفی را از رفقا جدا کند آن فقیه و یسا شریف را دنبال کداری میفرستاد ، و صوفی با یکی از آنان می ماند: هرگز به تفرقه رضا نمی داد. زیرا آنانکه صوفی مشرب اند از شائبه اتحاد خالی نیستند.

هشتمین

چون ز صوفی گشت فارغ باغبان يك بهانه کرد زان پس جنس آن
وقتی باغبان از صوفی فارغ گشت، پس از آن بهانه دیگری ساخت از جنس
بهانه اول . یعنی نظیر آن حیلۀ اولی حیلۀ دیگری بکار برد.

هشتمین

کای شریف من برو سوی وثاق که ز بهر چاشت پختم من رقاق
گفت: ای شریف من برو به خانه ، من برای چاشت قدری رقاق پختم ،
یعنی برای شام خوردن نان نازکی پختم و مهیا کرده ام.

هشتمین

بر در خانه بگو قیما ز را تا بیارد آن رقاق وقاز را

برو بر در خانه به قیماز بگو : تا آن رقاق وقاز را بیارد و به تو بدهد.

قیماز : نام زن باغبان و یا کنیزش است .

مثنوی

چون برده گردش بگفت ای تیزبین تو فقیهی ظاهر است این و یقین
باغبان همینکه شریف را راهی کرد، به فقیه گفت : ای تیزبین توفیقی و این
آشکار است و یقین .

مثنوی

اوشریفی می کند دعوتی سرد مادر او را که داند تا که کرد
او شریفی است که ادعای سرد میکند، یعنی ادعایش خیلی خنک و نا معقول
است، که میداند که مادر او را که کرد . یعنی که میداند که با مادرش چه کسی جماع
کرد .

مثنوی

برزن و بر فعل زن دل می نشید عقل ناقص و آنگیانی اعتماد
برخود زن و بر کار زن دل می بندید، عقل و ناقص و آنگاه اعتماد!
یعنی زن که حقیقهٔ ناقص العقل است ، پس چگونه میشود به ناقص العقل
اعتماد کرد .

مثنوی

خویشتم را برعلی و بر نبی بسته است اندر زمانه بس غبی
در این زمانه خیلی از مردم کودن^۱ خویشتم را برعلی و بر حضرت نبی بسته است،
و خود را به آنان مربوط کرده است.

هفتاد و نهم

هر که باشد از زنا و زانیان او برد ظن در حق ربانیان
 در اینجا مولینا درباره بد اصلی آن کسانی که در حق اولاد رسول و صلحای
 فحول سوء ظن دارند اشاره میکنند و می فرمایند : هر که از زنا و زانیان باشد یعنی
 هر کس که از زنا زاده شده و خودش نیز زنا کار است ، در حق ربانیان سوء ظن پیدا
 میکند .

در بیشتر نسخها : این بسرد ظن ، واقع شده . یعنی اینگونه ظن میبرد به
 ربانیان . الحاصل اینگونه سوء ظن داشتن در حق اولیا و صلحا از کسانی ساخته
 است که ولد زنا و خبیث البنا و زنا کار بوده اند . واقعاً شایسته اینگونه اشخاص است
 که درباره اولیا و صلحا سوء ظن پیدا کنند و با قیاس بنفس از این قبیل سخنان نامعقول
 و نامقبول به آنان اسناد دهند .

هفتاد و نهم

هر که برگردد سرش از چرخها همچو خود گردنده بیند خانه را
 مثلاً هر کس که از چرخیدن سرش به دوران افتد ، او گمان میکند که خانه نیز
 مثل سر او میچرخد . گردان دیدن او خانه را لازمهاش این نیست که خانه به چرخد .
 كذلك سوء ظن بردن اشخاص خبیث البنا در حق مردم طاهر و پاک صدق پیدا نمیکند ،
 بلکه آن خبیث سوء حال خویش را گفته است .

هفتاد و نهم

آنچه گفت آن باغبان بوالفضول حال او بد دور از اولاد رسول
 آن باغبان بی ادب آن هرزه گوئیها که در حق شریف گفت . دلیلش اینست که
 آن باغبان نسبت به خاندان رسول بیگانه و مرتد بود .

هفتوی

گر نبودی او نتیجه مرتدان کی چنین گفتی برای خاندان
 اگر آن باغبان از نتیجه مرتدان نبود ، و از سلسله دشمنان خاندان نبود ، در
 حق آل محمد کی اینگو نامشروع و یاوه می گفت.
 هر که به آل محمد محبت کند از عذاب خدا در امان است ، و معارفه و دوستی
 با این خاندان دلیل و برهان سلامت ماندن از عقاب نیران است .
 كما روی عن المقداد بن الاسود قال قال عليه السلام معرفة آل محمد بر آءة من النيران،
 و حب آل محمد جواز علی الصراط والولاية لآل محمد امان من العذاب و قال الله تعالى :
 قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى .
 اكثر مفسرين با بیان الا المحبة في آلی واقربائی تفسیر کرده اند.

هفتوی

خواند افسونهایشید آن را فقیه در پیش رفت آن ستمکار سفیه
 باغبان بی ادب به گوش فقیه آنقدر افسون خواند که فقیه هم آنها را شنید و
 قبول کرد ، آنگاه آن باغبان سفیه ظالم دنبال شریف رفت.

هفتوی

گفت ای خرا ندرین باغت که خواند دزدی از پیغامبرت میراث ماند
 به شریف گفت : ای خر که ترا به این باغ دعوت کرد که اینطور بی باک و
 بی اجازه وارد شدی ، آیا دزدی ترا از پیغمبر میراث مانده .
 اینهم يك وجه معناست: آیا از پیغمبر ترا میراث دزدی کردن رسید.
 در بعضی نسخ: مصراع اول: گفت ای خرا ندرین باغت که خواند . واقع
 شده یعنی ای خر که ترا به این باغ خواند .

همنوی

شیر را بچه همی مساند بدو تو به پیغامبر بچه مانی بگو
 بچه شیر به خود شیر شهادت دارد . تو بگو بینم به حضرت پیغمبر علیه السلام
 بچه مانی ، افعال تو که به افعال او شبیه نیست .

همنوی

با شریف آن کرد مرد ملتجی که کند با آل یاسین خارجی
 مرد ملتجی : کراهت دهنده یا مضطر کننده ، و یا پناه گیرنده در خانه خود و یا
 پناه دهنده .

پس آن مرد مضطر کننده به شریف کاری کرد که خارجیان به آل محمد کردند،
 یعنی لشکریان یزید با خاندان نبوت کردند .

مراد از آل یاسین : آل محمد است زیرا که یکی از اسامی حضرت محمد «یاسین» است
 كما روی فی الحدیث الصحیح ان الله سمائی فی القرآن بسبعة اسماء محمد و احمد و عبدالله و
 مزمل و مدثر و طه و یس .

این آیه کریم که سلام علی یاسین است. در اصل مصحف حضرت عثمان منفصل :
 علی آل یس نوشته شده .

كما قال البیضاوی و قرأ نافع و ابن عامر و یعقوب علی اضافة آل الی یاسین لانهما فی
 المصحف موصولان . و فی الدر المنثور المراد بیاسین محمد نبینا صلی الله تعالی علیه و سلم .

همنوی

تاچه کین دارند دائم دیو و غول چون یزید و شمر با آل رسول
 آن کاریکه خارجی به آل یاسین کرد ، آن مرد ملتجی نیز به شریف عین آن را
 کرد حتی مانند دیو و غول که دایم کینه مردم را در دل دارند ، باغبان نیز در حق

شریف عداوتی نظیر کینه دیو و غول از خود نشان داد : یعنی عداوت آن باغبان چون دشمنی و یزید و شمر ملعون بود در حق آل رسول .
یا به يك تعبیر دیگر : همانگونه که دیو و غول دایم درد کینه دارند ، شمر و یزید لعین نیز عداوت آل رسول را درد داشتند . پس مابین ستمکاران و اهل فسق نسبت به مردم صالح و اهل فلاح این عداوت همیشگی است .
شمر همان کسی است که سر مبارك حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه ، را از بدنش جدا کرد .

هفتوی

شد شریف از زخم آن ظالم خراب با فقیه او گفت ما جستیم از آب
آن شریف از ظلم آن ظالم نابود شد و به فقیه گفت : ما از آب جستیم .

هفتوی

پای دار اکنون که ماندی فردو کم چون دهل شو زخم می خور بر شکم
اکنون که یکه و تنها ماندی چون دهل شو زخم بخور بر شکم .

هفتوی

گر شریف و لایق و همدم نیم از چنین ظالم ترا من کم نیم
اگر من شریف و لایق و همدم نیستم ، اما از چنین ظالم برای تو کمتر و زیان بخش تر نیستم .

هفتوی

مر مرا دادی بدین صاحب غرض احمقی کردی ترا بشس العوض
واقعا که تو مرا بدست این دشمن دادی ، اما احمقی کردی ، و ایسن ترا

بدترین عوض است که به جای من مرد خبیثی چون این باغبان را اختیار کردی .

هشتمی

شد ازو فارغ بیامد کای فقیه چه فقیهی ای تو ننگ هرسفیه

باغبان از کتک زدن شریف فارغ شد و آمد پیش فقیه و اینطور گفت :

ای فقیه تو چه نوع فقیهی ، تو باعث ننگ هرسفیهی .

هشتمی

فتویت این است ای ببریده دست کاندرا آیی و نگویی امر هست

ای دست بریده فتوای تو اینست که وارد باغ شوی و نگویی که آیا امری و

اجازه ای هست یا نه ؟

هشتمی

اینچنین رخصت بخواندی دروسیط یا بدست این مسئله اندر محیط

آیا چنین رخصت را دروسیط خواندی ، یا چنین مسئله در محیط بوده است

وسیط و محیط نام دو کتاب است از کتابهای فتوی .

هشتمی

گفت حقست بز ن دستت رسید این سزای آنکه از یاران برید

فقیه به باغبان گفت : این حرف حق است و کتک زدنت مرا لازم و واجب

است که بز ن که دست و قدرت الان در اختیار تست و این چک خوردن و این اهانت

شایسته آن کسی است که از یاران و دوستان برید و جداگشت .

از این قصه نتیجه‌ای که عابد مؤمنین و موحدین میشود اینست که اتحاد و اتفاق را ترك نگویند و راه تفرقه پیش نگیرند و به بلای این اشخاصی که در قصه ذکرشان گذشت مبتلا نشوند .

این دنیا فی‌المثل چون باغی است و شیطان آن باغبان ظالم است . شیطان همواره می‌خواهد آن گروه را که در باغ این دنیا با هم اتحاد و اتفاق دارند از هم جدا کند ، و آخر الامر هر يك آنان را با مکر خود به گمراهی بکشاند و خسته و مجروح سازد .

پس از جمله آن مسائلی که رعایتش بر سالک لازم است یکی جدانشدن است از جمعیت و اتفاق .

رجعت بقصهٔ مریض و عیادت پیغمبر علیه‌السلام

هشتمی

این عیادت از برای این صله است و این صله از صدمحبت حامله است یعنی این عیادتی که در شرح شریف به آن اشاره شده و از حضرت پیغمبر علیه‌السلام دیده شد. از برای این اتصال است که ما چگونگی و تأثیر آنرا در بیان اول توضیح دادیم . این صله که مراد اتصال معنوی است میان دو کس ، از صدگونه محبت حامله است ، زیرا از اتصال و همبستگی یاران چیزی جز محبت زائیده نمیشود .

هشتمی

در عیادت شد رسول بی ندید و آن صحابی را بحال نزع دید رسول علیه‌السلام که واقعاً بی‌مثل و بی‌نظیر است ، به عیادت صحابی خود رفت و آن صحابی را در حال نزع دید .

همنوی

چون شوی دور از حضور اولیا در حقیقت گشته‌ای دور از خدا
 مناسبت این بیت با ماقبلش اینست که مراد از عبادت و زیارت صلۀ معنوی
 است . و آنچه بر سالک رعایتش لازم است ، اینست که از صلۀ بندگان حق منقطع
 نشود . چنانکه رسول بی نظیر با وجود کمال و عظمت شأنش ، از صلۀ اولیاء خدا
 دور نشد و بیدارشان رفت .
 زیرا اگر تو از حضور اولیا دور شوی ، در حقیقت از حضرت خدا دور و
 جدا گشته‌ای .

همنوی

چون نتیجه هجر همراهان غم است کی فراق روی شاهان زان کم است
 چون نتیجه جدائی همراهان و یاران غم است ، آیا فراق روی اولیا که شاهان
 طریقت‌اند از این کمتر است .

همنوی

سایۀ شاهان طلب هر دم شتاب تا شوی ز آن سایه بهتر ز آفتاب
 هر آن با شتاب تمام سایۀ شاهان را طلب کن تا از آفتاب بهتر شوی . مراد از
 سایۀ اولیا : سایۀ همت و تربیتشان میباشد . هر کس که در زیر سایۀ سعادت شاهان
 طریقت قرار بگیرد ، نورانی میگردد حتی نورانی تر و بهتر از آفتاب عالم‌تاب میشود .

همنوی

گر سفر داری بدین نیت برو و در حضر باشد ازین غافل مشو
 اگر در عالم، خیال سفر داری با همین نیت برو ، و اگر در حضر هستی از این

غافل مشو . یعنی اگر به سیر و سیاحت میپردازی بانیست رسیدن به صحبت و خدمت اولیا سفر کن . و اگر هم در حضر باشی و در یک محل اقامت گزینی باز از این معنا غافل مشو .

گفتن شیخ ابایزید قدس الله سره که کعبه منم گردمن طواف کنید

هفتموی

سوی مکه شیخ آمد، با یزید از برای حج و عمره می‌دوید
شیخ و مقتدای امت : بایزید بسطامی قدس سره، از برای انجام اعمال حج و
عمره به سوی مکه روان گشت .

هفتموی

او بهر شهری که رفتی از نجست مر عزیزان را بکردی باز جست
بایزید بسطامی به هر شهری که می‌رفت، اول از همه به سراغ بزرگان آنجا
میرفت و آنان را آشکارا می‌جست و طالب دیدارشان بود .

هفتموی

کرد می‌گشتی که اندر شهر کیست کو بر ارکان بصیرت متکی است
اطراف شهر را دور میزد و گشت میکرد و اینطور می‌گفت : در این شهر
کیست که او به ارکان بصیرت متکی است . یعنی در میان شهر می‌گشت و تجسس و
تفحص می‌کرد که آیا در این شهر کسی هست که بر ارکان بصیرت متکی باشد و بر
سریر مرتبه حقیقت اقامت گزیند ؟

هشتمی

گفت حق اندرسفر هرجا روی باید اول طالب مردی شوی

حضرت حق تعالی گفت: در سیاحت و سفر هرجا که میروی، باید اول طالب مردی شوی. چنانکه خدا به حضرت موسی علیه السلام گفت: در مجمع البحرین يك بنده صالح دارم که مراد حضرت خضر است.

این بیت اگر اشاره باشد به آنچه که در قرآن عظیم گفته است و آن آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون است که به این مضمون دلالت می کند.

در اینجا مراد از اهل ذکر آن مردانی است که به اسرار و احوال انبیا واقف و به احکام الهی که در انبیای عظام علیهم السلام ظهور کرده است عارف اند.

و این مردان احکام الهی و اسرار انبیاء را برای بندگان خدا ذکر میکنند.

پس بر کسانی که به احوال انبیاء عالم نیستند این مردان را طلب کردن واجب است.

اگر در حدیث قدسی اینطور فرموده اند، پس حدیثی که در این مضمون باشد معلوم نشده است.

هشتمی

قصد کنجی کن که این سود و زیان در تبع آید تو آن را فرع دان

تو فقط کنجی را انتخاب کن زیرا سود و زیان بالتبع می رسد.

یعنی از سفر و سیاحت مقصود بالذات طلب کردن و جستن ولی کاملی است که او يك كنز الهی و خزینة ربانی است، و بر سایر سود و زیان اعتبار نیست، زیرا که آن چیزها بالتبع به انسان می رسد، و انسان هیچوقت از این سود و زیانها برکنار نیست. پس برای تفهیم این معنا به طریق تمثیل این بیتها را می فرمایند:

همنقروی

هر که کارد قصد گندم باشدش کاه خود اندر تبع می آیدش
مثلاً هر آنکس که زراعت میکند قصدش یعنی مقصودش گندم میباشد اما کاه
خود در تبع برایش می آید و بالتبع حاصل میشود .

همنقروی

که بکاری بر نیاید گندمی مردمی جو مردمی جو مردمی
اگر کاه بکاری حاصل زراعت تو گندم نمیشود . مردمی طلب کن : مردمی
بدست آر یعنی ولی کامل که به منزله انسان العین است گندم را میماند ، پس تو سعی
کن ولی کامل را بدست آر . آنوقت سایر خیرات و حسنات بالتبع برایت حاصل
میشود . زیرا که جمیع خیرات و حسنات شرعی چون کاه است که اندر تبع می آید .
هر وقت آن انسان کامل را که مردم دیده را می ماند پیدا کردی ، سایر
خیرات و حسنات نیز برایت فراهم میشود . اما اگر آن انسان کامل را که مقصود
بالذات است پیدانکنی از معانی که لب و مغز است خالی میمانی . پس اگر مردمی
برتولزم است مردمی بجویی ، مردمی طلب کن ، مردمی جو تا بواسطه او حقیقت
حال را ببینی و به مقصود و اصل شوی .

همنقروی

قصد کعبه کن چو وقت حج بود چون که رفتی مکه هم دیده شود
وقتی موقع حج شد تو قصد کعبه کن ، چون به قصد کعبه رفتی مکه را هم
می بینی . مکه : اسم شهری است که کعبه آنجاست .
یعنی مقصود بالذات زیارت کعبه است و گرنه تنها شهر مکه را دیدن محروم ماندن
از ثواب حج است .

همنوی

قصه در معراج دید دوست بود در تبع عرش و ملائک هم نمود
مثلاً در معراج مقصود دیدن دوست بود ، به دنبالش عرش و ملائک هم بهوی
نشان داده شد .

حکایت مرید که خانه نو ساخت

همنوی

خانه نو ساخت روزی نو مرید پیر آمد خانه او را بدید
یک مرید تازه یک روز خانه ای جدیدی ساخت ، و شیخ آمد و خانه
اورا دید .

همنوی

گفت شیخ آن نو مرید خویش را امتحان کرد آن نکو اندیش را
شیخ به آن نو مرید خویش گفت ، یعنی خواست آن مرید نیک اندیش خود
را امتحان کند .

همنوی

روزن از بهر چه کردی ای رفیق گفت تانور اندر آید زین طریق
شیخ گفت : ای رفیق در این خانه روزنه را برای چه گذاشتی ؟
مرید به شیخ جواب داد : برای اینکه از این روزنه به داخل خانه نور بیاید .

همنوی

گفت آن فرع است این باید نیاز تا از این ره بشنوی بانگ نماز
شیخ به مریدش گفت : آن فرع است . احتیاج و مقصود آن است که از جمله

طاعات بهترین عمل را اختیار کنی ، سایر چیزها بالتبع حاصل میشود .
این روزنه بساید برای شنیدن صدای نماز یعنی اذان باشد و تو از این راه
صدای اذان را بشنوی .

از این بیان مقصود آنست که : از تمام طاعات بهترینش صحبت و خدمت
ولی کامل است ، همانکه آنرا یافتی سایر چیزها طفیل آن میشوند .

همنوی

تا بیابد خضر وقت خود کسی با یزید اندر سفر جستی بسی
حضرت با یزید در سفر خیلی میگشت تا کسی را که خضر وقت خود باشد
پیدا کند .

همنوی

دید پیری باقدی همچون هلال دید در وی فرو گفتار رجال
عاقبت پیری دید باقدی خمیده چون هلال آن پیر نیز در حضرت بایزید قدرت
و گفتار رجال را دید .

همنوی

دیده نابینا و دل چون آفتاب همچو پیلی دیده هندستان بخواب
دیده آن پیر نابینا و قلبش چون آفتاب بود ، و چون پیلی هندستان را در
خواب دیده بود . یعنی چون فیل که چشمش را می بندد و هندوستان را در خواب
می بیند ، آن پیر نیز اگرچه ظاهراً چشمش نمی دید ، ولیکن باطناً هندوستان حقیقی
را دیده بود و عالم جبروت و لاهوت را مشاهده کرده بود .

همنوی

چشم بسته خفته بیند صد طرف چون گشاید آن نبیند ای عجب
 آدمی که در عالم خواب است و چشمانش بسته و پوشیده است ، در خواب
 صدگونه خوشی و شادی می بیند ، اما همینکه چشمش را باز کرد ای عجب دیگر
 آن طرب و ذوق را نمی بیند .

همنوی

بس عجب در خواب روشن می شود دل درون خواب روزن می شود
 در عالم خواب خیلی چیزهای عجیب روشن و آشکار میشود . در عالم خواب
 دل ، عالم مثال را روزن میشود و عجایب و غرابی که در عالم مثال هست چشم باطن
 از روزنه دل آنها را می بیند .

همنوی

آنکه بیدار است و بیند خواب خوش عارف است او خاک او در دیده کش
 آن کسیکه بیدار است و در عین حال خواب خوش می بیند، یعنی در حال بیداری
 احوال شریف عالم غیب را مشاهده میکند ، او عارف بالله است .
 خاک پای او را چون سرمه به چشمت بکش .

همنوی

پیش او بنشست می پرسید حال یافتش درویش وهم صاحب عیال
 حضرت با یزید قدس سره العزیز پیش آن پیر نشست و احوالش را پرسید
 و با یزید آن پیر را فقیر وهم صاحب عیال دید .

همنوی

گفت عزم تو کجا ای بایزید رخت غربت را کجا خواهی کشید
 آن پیر به حضرت بایزید گفت : عزم کجا را داری ، رخت غربت را به کجا
 میخواهی بکشی .

همنوی

گفت قصد کعبه دارم از بگه گفت هین با خود چه داری زادره
 با یزید گفت : قصد دارم صبح خیلی زود به سوی مکه رهسپار شوم .
 پیر به بایزید گفت : آگاه شوزاد راه باخودت چه داری ؟

همنوی

گفت دارم از درم نقره دو یست نك بیسته سخت بر گوشه ردی است
 حضرت با یزید جواب داد : دو یست درم نقره دارم که اینک به گوشه ردایم
 محکم بسته شده .

همنوی

گفت طوفی کن بگردم هفت بار وین نکوتر از طواف حج شمار
 پیر به بایزید گفت : هفت بار دور مرا طواف کن ، و این کار را از طواف
 حج بهتر بدان : حساب کن .

همنوی

و آن درمها پیش من نه ای جواد دانکه حج کردی و حاصل شد مراد
 ای سخی آن درمها را پیش من بگذار : و بدانکه تو اعمال حج را بجا
 آوردی و مرادت حاصل شد .

همنوی

عمره کردی عمر باقی یافتی صاف گشتی بر صفا بشتافتی

عمره : در لغت مطلقاً زیارت کردن را گویند . و در شریعت : زیارت کردن بیت‌الحرام گویند در حال طواف . شروط مخصوص زیارت خانه خدا اینست که در میقات ابتدا و شروع شود و شخص محرم گردد و طواف کند و موی سرش را کوتاه کند و یا اینکه بتراشد . و این مقدمات ، در نزد ائمه حنیفه سنت است و لسی عند الشافعی زیارت کردن بیت‌الحرام است با شرایط مخصوص خود .
در فضیلت عمره احادیث شریف بسیار وجود دارد ، از جمله به این حدیث اکتفا شد .
عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال علیه السلام ، العمره الی العمره کفارة لما بینهما من الذنوب والخطایا .

پس زیارت بیت‌الله الحرام که کفارة الذنوب و آثام را موجب میشود ، در اینصورت زیارت کردن اولیاء کرام که مظهر خالق انام اند ، به طریق اولی واجب است . چون اینان بر مکة مکرمه فضیلت دارند و لهذا آن شیخ رشید به حضرت بایزید فرمودند : ای بایزید تو عمره را بجا آوردی یعنی بیت‌الله و عرش‌الله را زیارت کردی و عمر باقی یافتی و از گناهان معنوی جستی و صاف گشتی به سوی صفای حقیقی سرعت گرفتی و شتافتی ،

یعنی تو خود را در موقعیتی بدان که حج و عمره را ادا کرده‌ای و سعی میان مروه و صفا را انجام داده‌ای . زیرا مرا طواف کردن چون انجام دادن تمام مناسک حج است بی کم و کاست و بلکه هم ثواب این از آن بیشتر و این مقبولتر است .

همنوی

حق آن حقی که جانت دیده است که مرا بر بیت خود بگزیده است

یا بایزید به حق آن حقی که جان تو او را دیده و مشاهده اش کرده است .
او مرا محققاً بر بیت‌الله الحرام خود بگزیده است .

طبق آیه : لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم . و نیز با آیه : ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خير البرية و نیز با آیه : ولقد كرّمنا بنى آدم همجنين : و فضلناهم على كثير منى خلقنا تفضيلا طبق تمام این آیات فضیلت انبیا و اولیا بر کعبه مکرمه استشهاد شده است .

و نیز بر فحوای حدیث : ان الله خلق آدم على صورته . و نیز طبق خبر : المؤمن اشرف على الله من الكعبة به شريف بودن اولياء استدلال شده است .

مثنوی

کعبه هر چندی که خانه بر اوست خلقت من نیز خانه سر اوست
اگرچه کعبه خانه بر خداست ، اما خلقت من نیز خانه سر آن خداست .
یعنی خلقت وجود من خانه سر خداست که با دست خود او بنا شده است ،
اما آن بنیاد خلیل آزر و دل من نظر گاه جلیل اکبر است .

مثنوی

تا بکرد آن خانه را دروی نرفت و اندرین خانه بجز آن حی نرفت
حضرت باری تا آن کعبه را بنیاد نهاد به داخلش نرفت . اما به اندرون این
خانه بجز آن حی کسی داخل نشد . یعنی از آن زمان که خانه کعبه بنا شده حق تعالی
به اندرون آن داخل نشده است . اما به خانه قلب من غیر از آن حی مطلق کسی وارد
نشد ، و بجز از اسما و صفات او چیزی در قلب من پیدا نشده است . و لهذا قال
في الحديث القدسی ما وسعنی ارضی و لاسمائی و لكن وسعنی عبدی المؤمن التقی النقی
الورع .

مثنوی

چون مرا دیدی خدا را دیده
گردد کعبه صدق بر گردیده
ای با یزید الان که مرا دیدی همان خدا را دیده ای و گردد کعبه صدق را

گردیده‌ای . یعنی بر مصداق حدیث ان الله خلق آدم علی صورته .
 حق تعالی انبیا و اولیا را که آدم‌های حقیقی‌اند ، بر اسما و صفات خویش
 آفریده است ، و اینان آینه ذات خدا هستند . اوصاف و علومی که از اولیا و انبیا
 ظهور میکند ، از حضرت حق است . پس به اینان اطاعت کردن ، اطاعت بردن از
 خدا و اینان را دیدن خدا را دیدن است .
 وللهذا قال علیه السلام من رأى فقد رأى الحق .

همنوی

خدمت من طاعت و حمد خداست تانپنداری که حق از من جداست
 خدمت کردن به من همان طاعت و حمد خداست . تاگمان نبری که حق از
 من جداست . چنانکه این آیه کریم بهمین معنا دلالت میکند :
 والله معکم اینماکنتم .

همنوی

چشم نیکو باز کن در من نگر تا ببینی نور حق اندر بشر
 چشمت را خوب باز کن و به من نگاه کن ، تا در بشر نور حق را ببینی .

همنوی

بایزید آن نکته‌ها را هوش داشت همچو زربین حلقه‌اش در گوش داشت
 بایزید نکاتی که آن پیر گفت همه را به عقل و هوش گرفت و آن نکته‌های پیر
 را چون حلقه‌های زرین به گوش گرفت .

همنوی

آمد از وی بایزید اندر مزید منتهی در منتها آخر رسید
 از ارشاد آن پیر بایزید از لحاظ معنویت به اعلا درجه رسید ،

منتهی درمنتها آخر رسید . مراد از منتهی بایزید است . یعنی بایزید به منتها و غایت رسید . خلاصه بایزید که منتهی بود ، به نهایت و غایتی رسید که در وری آن انتها و غایتی نبود .

دانستن پیغمبر علیه السلام سبب رنجوریء آن شخص گستاخی بوده است در دعا

هشتمی

چون پیمبر دید آن بیمار را خوش نوازش کرد یا رغار را وقتی حضرت رسول آن بیمار را دید، آن یار غار را با محبت نوازش کرد و بالطف احوالش را پرسید .
علت اینکه آن صحابی به معنای یار غار تعبیر شده: به مناسبت ملازمت شدید و کثرت مصاحبت اوست با پیغمبر .

هشتمی

زنده شد او چون پیمبر را بدید گوییا آن دم مر او را آفرید صحابی نامبرده همینکه حضرت پیغمبر را دید زنده شد: به حدی آن حضرت در آن دم، حیات بخش او شد که گویی همان دم او را آفرید و ایجاد کرد .

هشتمی

گفت بیماری مرا این بخت داد کامد این سلطان بر من بسامداد آن صحابی بیمار گفت : بیماری برایم این بخت و طالع را آورد که این سلطان هنگام صبح نزد من آمد .

هفتوی

تا مرا صحت رسید و عافیت از قدم این شه بی حاشیت
تا اینکه از قدم این شاه که سلطانی اش حد و غایتی ندارد ، به من صحت و
عافیت رسید . یعنی از آمدن این پادشاه که قدرت شاهی اش حد و غایت ندارد من
صحت و عافیت یافتم .
بی حاشیت : بی کنار : بی انتها .

هفتوی

ای خجسته رنج و بیماری و تب ای مبارک درد و بیداریء شب
چه مبارک است رنج و بیماری و تب و چه خجسته است درد شب و بیداری .

هفتوی

نک مرا در پیری از لطف و کرم حق چنین رنجوریء داد و سقم
اینک حق تعالی از لطف و کرمش ، به من در پیری چنین رنجوری و مرض داد .

هفتوی

درد پشتم داد تا من هم ز خواب برجهم هر نیم شب لابد شتاب
حق تعالی به من درد پشت هم داد ، تا در هر نیمه شب از شدت درد سراسیمه
و با شتاب از خواب بپریم .

هفتوی

تا نخسبم جمله شب چون گاومیش دردها بخشید حق از لطف خویش
برای اینکه سراسر شب را مثل گاومیش نخوابم . حق تعالی از لطفش به من

خیلی دردها بخشیده است .

هَمْتَوِي

زین شکست آن رحم شاهان جوش کرد دوزخ از تهدید من خاموش کرد
از این شکستگی رحم آن شاهان نسبت به من به جوش آمد . پس دوزخ را
از تهدید و ترساندن من خاموش کرد .
علت اینکه شاهان گفته یعنی به صورت جمع ایراد کرده از برای تعظیم است
و یا ممکن است مراد از شاهان حضرت خدا و انبیا باشد . چون این معنا نیز جایز
است .

هَمْتَوِي

رنج گنج آمد که رحمتها در اوست مغز تازه شد چو بخراشید پوست
رنج در معنا گنج است چون در آن رحمتها نهفته است . مغز تازه شد و قتیکه
پوست خراش برداشت و شکست .
یعنی فی المثل همینکه بادام و یا پسته پوست و مغزش کاملاً رسید اگر قشرش
خرایش و شکاف پیدا کند ، مغزش لطیف میشود کذلک جسم انسان نیز اگر شکسته
شود یعنی دچار کسالت و بیماری شود قلب و روحش تازه میشود و نیرو پیدا میکند .
لکن این معنا در مورد انسان بیشتر صدق میکند .

هَمْتَوِي

ای برادر موضع تاریک و سرد صبر کردن بر غم و سستی و درد
ای برادر جای تاریک و سرد را تحمل کردن و غم و ناتوانی و درد را برخورد
هموار کردن مرهون صبر کردن است .

همنوی

چشمه حیوان و جام مستی است کان بلندبها همه درپستی است

یعنی ای برادر درجای تاریک و سرد اقامت گزیدن و برغم و درد و ناتوانی و رنج صبر کردن درحقیقت چیست؟ یعنی به خود میگوی اینها چیست؟ اینها چشمه آب حیوان و جام می آن کسی است که مست الهی شده است زیرا همه آن بلندبهای معنوی درخواری است.

همنوی

آن بهاران مضمراست اندر خزان در بهار است آن خزان مگریز از آن

فی المثل فصل بهار در پاییز مضمراست، همچنین خزان در بهار است. از پاییز مگریز زیرا بهار بی خزان نمیشود. كذلك قهر نیز در میان لطف نهفته و مضمراست هر که طالب لطف باشد از قهر نمی گریزد. و هر که بهار می خواهد سردی خزان را تحمل میکند.

همنوی

همره غم باش و با وحشت بساز می طلب در مرگ خود عمر دراز

همراه غم باش و با وحشت خو بگیر و در مرگ خود عمر طولانی طلب کن. یعنی پیوسته غم بخور و با ریاضت و وحشت انس بگیر و در کشتن حظ و هوای نفست عمر ابدی و حیات سرمدی بخواه که ما الحياة الا فی الموت، گفتنشان به همین معنا دلالت میکند و قول:

وما الحياة الا فی الظلمة . از این سرخبر میدهد .

هشتمی

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست مشنوش چون کار او ضد آمدست
 آنچه نفست گوید : که اینجا محل بدی است یعنی اینجا محل غم و بلاست
 و جای زشت و بد است . تو سخن او را گوش نکن زیرا که کار نفس ضد و مخالف
 روح و عقل است .
 در این ابیات نکات نهانی است : گاهی نفس آدمی را به انجام کاری که به
 صلاحش است و امیدارد و به سوی کاری که از آن اطلاع دارد، سوق میدهد تا از آنچه
 میداند و انماند، فافهم .

هشتمی

تو خلافش کن که از پیغمبران اینچنین آمد وصیت در جهان
 تو با نفست مخالفت کن ، زیرا که پیغمبران در این دنیا اینگونه وصیت
 کرده اند و هر یکشان به امت خود اینطور نصیحت کرده اند.

هشتمی

مشورت در کارها واجب شود تا پشیمانی در آخر کم بود
 مشورت کردن در کارها بر همه واجب است، تا عاقبت پشیمانی نباشد.

هشتمی

حیلهها کردند بسیار انبیا تا که گردان شد بدین سنگ آسیا
 انبیا عظام علیهم السلام، حیلها و تدبیرهای بسیار بکار بردند، تا به سبب
 تدابیر آنان سنگ آسیا گردان شد. مراد از گردان گشتن سنگ آسیا : کنایه است از
 ثابت و برقرار شدن شرع و منتظم الاحوال گشتن مردم .

هشتمی

نفس می خواهد که تا ویران کند خلق را گمراه و سرگردان کند
 نفس اماره می خواهد که آن آسیا را خراب و ویران کند و مردم را گمراه و
 سرگردان سازد. پس مشاوره کردن با عاقل لازم است که از مکر و حیلۀ نفس آگاه
 شوی و از آن حذر نمایی .

هشتمی

گفت امت مشورت با که کنیم انبیا گفتند با عقل امام
 امت به پیغمبرشان گفتند : با که مشورت کنیم ، انبیا به آنان جواب دادند :
 با عقلی که امام و مقتدای شماست مشورت کنید .

هشتمی

گفت گر کودک در آید یا زنی کو ندارد عقل و رای روشنی
 هر يك از امتهای به پیغمبر خود گفتند: اگر کودک و یا زن باشد چطور است چون
 کودک وزن عقلشان قوی و روشن نیست . یعنی آیا با این دو گروه هم میتوانیم
 مشورت کنیم .

هشتمی

گفت با او مشورت کن و آنچه گفت تو خلاف آن کن و در راه افت
 نبی به امتش گفت: با کودک وزن مشورت بکن، لکن هر چه آن طفل و یا آن
 زن گفت تو خلاف آن را بکن و راهت را بگیر برو .

هشتمی

نفس خود را زن شناس از زن بتر زانکه زن جزوی است نفست کل شر
 تو نفس خود را زن بدان و از زن هم بدتر بدان ، زیرا که زن جزوی است اما
 نفس تو شر کل است .

هشتمی

مشورت با نفس خود گرمی کنی هر چه گوید کن خلاف آن دنی
 اگر با نفس خود مشورت میکنی ، هر چه نفست بگوید برخلاف گفته آن
 دنی عمل کن .

هشتمی

گر نماز و روزه می فرمایدت نفس مکار است مگری زایدت
 فرضاً اگر نفست نماز و روزه را به تو امر فرماید ، بدانکه نفس مکار است
 برایت مگری میسازد .

هشتمی

مشورت بانفس خویش اندر فعال هر چه گوید عکس آن باشد کمال
 در کارها و در اوضاع و احوالت اگر با نفست مشورت کردی ، هر چه گوید
 اصل کمال عکس گفته آن است .

هشتمی

بسر نیایی باوی و استیز او رو بر یاری بگیر آویز او
 تو نمیتوانی و قادر نیستی بانفس و عناد آن مقابله کنی ، پس پیش یاری برو
 و مزاج و سیرت او را بخود بگیرد .

هفتوی

عقل قوت گیرد از عقل دگر نیشکر کامل شود از نیشکر
عقل با عقل دیگر نیرو و قوت میگیرد ، نیشکر از نیشکر دیگر کامل میشود .
زیرا هر چیز حکم مقارن خود را میگیرد .

هفتوی

من ز مکر نفس دیدم چیزها کو برد از سحر خود تمییزها
من از مکر نفس چیزها دیدم که یکی از آنها سحر آنست که بواسطه همان
سحرش تمییزها را از بین میبرد .
یعنی حضرت مولینا می فرمایند : من از مکر نفس خیلی چیزها دیده ام از
جمله نفس از سحر و مکرش تمییز مردم را از بین میبرد .

هفتوی

وعده ها بدهد ترا تازه بدست کو هزاران بار آنها را شکست
نفتست به تو و عده ای تازه میدهد در صورتیکه آن وعده ها را هزاران بار شکسته
است یعنی نفتست در هر نفسی به تو وعده های متعدد و تازه میدهد . لکن حتی به یکی
از آن وعده ها وفا نمیکند و چندین بار شکسته است .

هفتوی

عمر اگر صدسال خود مهلت دهد اوت هر روزی بهانه نو نهد
عمر اگر صدسال مهلت دهد ، نفس هر روزی بهانه تازه پیدا میکند .
یعنی عمرت هر قدر طولانی هم باشد ، بالاخره نهایت می یابد ، لیکن حيله و
خدا عه نفس را نهایت نیست .

هفتوی

گرم گوید وعده های سرد را جادوی مردی ببندد مرد را

نفس وعده های سرد و دروغ را، به ظاهر گرم و راست میگوید. نفس يك جادوگر است که مرد را می بندد، یعنی ساحر قوی است که مردها را زبون میکند.

هفتوی

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا که نروید بی تو از شوره گیاه

مولینا پس از آنکه اندکی از حیل و فساد نفس اماره بالسوء را به تحریر در آوردند، و ضمن بیان اینکه صلاح و سداد آن به تربیت و ارشاد مرشدی موقوف میباشد.

بناء علی هذا خطاب به حسام الدین چلبی که در زمان شریفشان بودند و به قایم مقامهای دیگر او که در زمان دیگر بودند اشاره ای از زوی خیراندیشی میکنند و میفرمایند:

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا زیرا بی تو در زمین شوره گیاه نمی روید، یعنی بی تو و بدون تربیت تو از اشخاص ناقابلی که شوره زار را میمانند گیاه صلاح و فلاح سبز نمیشود.

هفتوی

از فلك آویخته شد پرده از پی نفرین دل آزرده

دراثر نفرین و دعای بد يك دل رنجیده و آزرده، از فلك پرده ای آویخته شد: یعنی به سبب نفرین و نفرت و انزجار قلبی يك ولیء دل آزرده پرده ای از فلك بین پیروان نفس اماره که از هدایت یافتن نفرت دارند کشیده شد و سدی قرار گرفت.

علت نفرت قلبی خلق از هدایت و تمایل نفوس مردم به گمراهی و غوایت از قضااست و این قضا را هم:

همنوی

این قضا را هم قضا داند علاج عقل خلقان در قضا گنج است گنج
علاج این قضا را هم قضا میداند. عقل مردم دنیا در قضای الهی گنج و مبهوت
است. یعنی مردم عالم قادر نیستند قضای الهی را از خود دفع و دور کنند.

همنوی

اژدها گشتت آن مار سیاه آنکه کرمی بود افتاده براه
آن مار سیاه اژدها شده است، و آن نفس که کرمی بود افتاده براه.
یعنی نفس آدمی که چون کرم افتاده براه ضعیف و بیچاره بود: آن مار سیاه
قوت یافت و اژدها گشت.

همنوی

اژدها و مار اندر دست تو شد عصا ای جان موسی مست تو
اژدها و مار در دست تو عصا شد. ای حسام الدین روح شریف حضرت موسی
مست و محب تو شد. یعنی نفس اماره که چون اژدها و مار است در دست همت
ولایت تو چون عصا مسخر گشت. و جان موسی مست و حیران تو است.

همنوی

حکم خذها لاتخف دادن خدا تا بدستت اژدها گردد عصا
به آیه واقع در سوره طه اشاره میکند اول آیه اینست: وما تملك بیمینك با
موسی. در آنوقت که حضرت موسی انوار خدا را مشاهده کرد از شدت هیبت و دهشتی

که او را فراگرفته بود، وحشتی بر وجودش عارض شد.
 حق تعالی برای از بین بردن وحشت او و حصول مؤانست مکالمه را آغاز
 نمود و فرمود: ای موسی چیست آن در دست راست. جواب داد: آن عصای
 من است. قال هی عصای، اتوکاء علیها: من به این عصا تکیه میکنم و می ایستم
 و اهش بها، ای اخبط: یعنی با این عصا فرو میریزم و میتکانم برگ درختان را برای
 گوسفندانم. ولی فیها: و نیز مراست در این عصا مأرب اخری: حوایج دیگری.
 قال القها یا موسی: جناب حق گفت: ای موسی بیندازش. فالقها: پس
 انداخت آن را: به سمت پشت خود انداخت.

فاذاهی حیه تسمی: پس ناگاه آن عصا ماری شد که به هر طرف میشتافت از
 سنگ و درخت و مدر و جانور، به هر چه رسید فوری بلعید و خورد و لقمه ای کرد.
 همینکه موسی این وضع را دید بسیار ترسید و فرار را برقرار تبدیل کرد.
 قال: حق تعالی گفت: خذها: آن مار را بگیر. ولاتخف: و مترس سنعیدها
 به زودی آن را بر میگرددانیم، سیرتها الاولی به شکل اولش که عصاست. پس حضرت
 موسی بحکم الهی همینکه آن اژدها را گرفت، باز تبدیل به عصا گشت و قلب او را
 آرام کرد.

معنای بیت: خدای تعالی به توحکم لاتخف را داد تا در دستت اژدها عصا
 گردد یعنی ای موسای وقت خود حسام الدین حق تعالی مفهوم و حکم آیه: ولاتخف
 انک انت الاعلی، را به تو نیز داد، تا که در دست ارشاد و تربیت تو اژدهای نفس
 چون عصا گردد و در برابر دست امر و اراده ات، سرطاعت و انقیاد فرود آرد.

هفتوی

هین ید بیضا نما ای پادشاه صبح نو بگشا ز شبهای سیاه
 آگاه شو ای پادشاه، ید بیضا را نشان بده و از شبهای سیاه و تاریک صبح
 نو بگشا.

مراد: ای پادشاه طریقت ید بیضای علم و معرفت را نشان بده ، از نفوس پر معصیت که چون شبهای تاراند صبح نوبگشا و هدایت و طاعت را فتح کن .

هفتوی

دوزخی افروخت بروی دم فسون ای دم تو از دم دریا فزون
 ای شیخ حسام الدین ، دوزخی ظاهر شد و شعله ور گشت ، تو بر آن دوزخ
 افسون بدم، چون اثر دم تو از دم و نفس دریا بیشتر است.
 یعنی دوزخ نفوس مردم گمراه افروخته و پرشعله شده است ، پس تو بر آن
 افسون بدم، یعنی دعای خیر کن که طغیانها و غضب نفس خاموش شود.
 ای که نفست از نفس دریا افضل است .
 زیرا در کنار دریا اگر آتشی محسوس شود ، هربار که دریا نفس میکشد و دم
 برمی آورد . یعنی هربار که جزر و مد دارد آن را خاموش میکند .
 اما تو با دم سعادت توأمت آتش معقوله نفسانی را خاموش میسازی پس دم
 تو از دم دریا بهتر و فزونتر است.

هفتوی

بحر مکار است بنموده کفی دوزخ است از مکر بنموده تفی
 ای حسام الدین این نفس اماره فی المثل دریای مکاری است . لکن به نظر تو
 يك كف نموده است، یا به تو فقط کفی نشان داده است: به نظرت حقیر آمده است
 نفس : دوزخ است و از مکرش حرارتی نموده است.

هفتوی

زان نماید مختصر در چشم تو تا زبون بینیش جنبد خشم تو
 بدان سبب نفس در نظرت مختصر و حقیر نموده که آن را زبون بینی تا که

غیرت و غضبت تحریک شود چون اگر نفس را کما ینبغی مشاهده میکردی، از مقابله کردن با آن مایوس میگشتی.

همنوی

هم چنانکه لشکر انبوه بود مر پیمبر را بچشم اندک نمود
همانطور که لشکر کفار انبوه و سنگین بود اما به نظر پیغمبر اندک آمد.

همنوی

تا برایشان زد پیمبر بی خطر و رفزون دیدی از آن کردی حذر
تا اینکه حضرت پیغمبر خود را بر لشکر کفار زد بی آنکه احساس خطر کند.
اگر حضرت رسول علیه السلام انبوهی قشون کفار را می دید مسلماً از آن حذر میکرد.
كما اخبر الله تعالى في سورة الانفال قال الله تعالى اذ يريكهم الله في منامك قليلا ولو
اراهم كثيراً لفشلتم ولتنازعتهم في الامر ولكن الله سلم انه عليم بذات الصدور .
یعنی یا محمد به خاطر بیاور هنگامیکه حق تعالی در خوابت قشون دشمن را
بتو اندک نمود، تا به اصحابت خبر دهی و آنان در حمله بردشمن شجاع باشند . اگر
تعداد دشمن را زیاد نشانت میداد یا محمد تو و اصحابت میترسیدید و در امر کشتار
تنازع میکردید و بین ثبات و فرار اختلاف پیدا میکردید. لکن الله تعالی از ترسیدن و
تنازع کردن شما را سلامت نگهداشت. بدرستی که آن خداوند داناست به هراحوالی
که در سینه است .

و اذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلاً . و نیز شما ای اصحاب به خاطر
بیاورید آن وقت را که الله تعالی عساگردشمن را در چشمان شما اندک نمود چون بهم
رسیدید. حتی آنکه در نزد ابن مسعود ایستاده بود ، به وی گفت: اتراهم سبعین ،
قال اراهم مائة ، ویقللکم فی اعینهم لیقضی الله امر اکان مفعولاً . و شما را نیز در چشمان
آنان اندک نمود ، حتی کفار نیز گفتند: ان محمداً مع اصحابه اكلة جزور. برای اینکه

خداوند قضا کند کاری را که انجامش بجا بود .
 اندک دیده شدن دشمنان برای کسیکه عنایت خدا شامل حالش بوده نعمت ،
 و برای قومی که مورد عنایتش نبوده نکبت^۱ است .

هفتوی

آن عنایت بود و اهل آن بدی احمدا ورنه تو بد دل می شدی
 ظفر یافتن و غالب شدن بر کفار و تعدادشان را اندک دیدن ، تماماً عنایت الهی
 بود و ای احمد توشایسته آن بودی ، و گرنه بد دل میگشتی ، یعنی جان‌القلب
 میشدی و از قشون کفار میترسیدی و حذر میکردی .

هفتوی

کم نمود او را و اصحاب و را آن جهاد ظاهر و باطن خدا
 حق تعالی در نظر حضرت رسول و اصحابش آن جهاد ظاهر و باطن را کم نمود
 یعنی سهل و آسان کرد .

هفتوی

تا میسر کرد یسری را برو تا ز عسری او بگردانید رو
 حق تعالی یسری را برای پیغمبر میسر کرد ، پس آن حضرت از عسری رو
 بگردانید .

مراد : خداوند متعال سهولت آسانی کار ظاهر و باطن را برای رسول میسر
 کرد تا که آن حضرت از هر عسرت و مشقت اعراض کرد و سهولتی که حق برایش
 فراهم کرده بود قبول کرد .

در بعضی از نسخها در مصراع دوم به جای بگردانید بانون نافیه «نگردانید»

۱- این کلمه از معنای جمله گرفته شده چون در اصل «نعمت» قید شده است. مترجم

واقع شده. پس برطبق این نسخه معنا : با اینکه حق تعالی برای آن پیغمبر یسری را میسر کرد ، ولی آن حضرت از عسرت رویش را برنگردانید.
 اما معنای اول بهتر است زیرا مراد از یسری : همان است که در آیه فسنیسره لیسری واقع شده . و مراد از عسری باز همان عسری است که در آیه فسنیسره للعسری، قرار گرفته پس اینگونه اعراض کردن آن حضرت از عسری به واسطه این بوده که حق تعالی برایش یسری را میسر کرده بود .
 اما اگر مراد از «عسری» عسرت و مشقتی باشد که در دین هست، وجه دوم نیز جایز و صحیح میباشد.

هفتوی

کم نمودن مرورا پیروز بود که حقش یارو طریق آموز بود
 کم نمودن قشون دشمن محققاً برای آن حضرت پیروزی بود. زیرا حق تعالی یار و طریق آموز آن حضرت بود.

هفتوی

آنکه حق پشتش نباشد از ظفر وای اگر گر به اش نماید شیرنر
 آن کسی که برای رسیدن به پیروزی و نصرت حق تعالی پشتی اش نباشد و کمکش نکند، وای اگر شیرنر گر به اش نماید.

هفتوی

وای اگر صدرا یکی بیند ز دور تا بچالش اندر آید از غرور
 وای اگر از دور صد را یکی ببیند ، تا از غرورش به چالش و جنگ آید.

همنوی

زان نماید ذوالفقاری حربۀ زان نماید شیر نر چون گربۀ
بدان سبب يك ذوالفقار يك حربه دیده میشود ، و بدان جهت يك شیر يك
گربه می نماید .

همنوی

تا دلیر اندر فتد احمق بچنگ و اندر آردشان بدین حیلت بچنگ
تا احمق، دلیر و بی باک شود و به جنگ برخیزد ، و حضرت حق با این تدبیر
آنان را بچنگ آرد.

همنوی

تا بپای خویش باشد آمده آن فلیوان جانب آتشکده
تا آن ابلهان با پای خویش به سوی آتشکده آمده باشند، و پروانه وار خویشتن رابه
آتش بزنند .

همنوی

گاه برگی می نماید تا تو زود پف کنی کانرا برانی از وجود
حق تعالی گاه را بر تو برگ می نماید. یا گاه به نظرت برگ می آید، تا توفوری
پف کنی و آن را از وجودت برانی .

همنوی

هین که آن که کوهها برکنده است زوجهان گریبان و او در خنده است
آگاه باش که آن گاه کوهها را از جا کنده است. جهان از آن گریبان و نالان است

واما او در سرور و خنده است .

مراد از کاه : صورت بشری حضرات انبیا علیهم السلام و اولیا قدس الله اسرار هم میباشد .

هشتمی

می نماید تا بکعب این آب جو صد جو عوج بن عنق شد غرق او

عوج بن عنق شخص قد درازی بود، چنانکه درازی قدش سه هزار و ششصد و سی و سه ذراع بود و سه هزار و ششصد سال عمر کرد.

در طوفان نوح که آب حتی کوههای بلند را فراگرفت ، از زانوی عوج تجاوز نکرد. عاقبت عوج در دست موسی علیه السلام هلاک گشت.

عوج سنگی را بلند کرد که همه لشکریان موسی را در زیر آن سنگ هلاک کند، همینکه سنگ مذکور را با دودستش بالای سرش برد که از آنجا رها کند ، خدای تعالی همد را فرستاد که آن سنگ را سوراخ کند، پس همد سنگ را سوراخ کرد، و حلقه سنگ افتاد به گردن عوج، سرش به دوار افتاد و بیهوش گشت. در آن حال موسی علیه السلام او را هلاک کرد.

اسم مادرش عنق و نام پدرش عاج است. در بعضی تاریخها اینطور نقل میشود که دریاها تا قوزک پایش بود، عوج ماهیها را از دریا بدستش شکار میکرد و در مقابل خورشید یعنی با حرارتش می پخت و می خورد.

هر وقت که نسبت به شهری غضبناک می گشت تشر شر میکرد و آن شهر را در سیل غرق میکرد . از دست او به موسی علیه السلام شکایت بردند. پس موسی علیه السلام او را پیدا کرد و به ایمان خواندش، عوج امتناع کرد و موسی علیه السلام او را با قتل تهدید نمود . عوج خندید و موسی علیه السلام را تحقیر کرد.

و گفت: تو مرا با اینهمه قد و قامت چگونه میکشی . حضرت موسی علیه السلام در حال عصایش را حواله او کرد، عصا تا انتهای قد او دراز گشت و سپس خورد به

سروش و دوشقه‌اش کرد و بهلاکت رساندش .
 پس مولینا با اشاره به این مضمون می‌فرماید : آب این جو تا به کعب
 می‌نماید . اما صدها کسان دیگر چون عوج بن‌عنق، در آن آب غرق شده‌اند . یعنی
 وجود انبیا علیهم‌السلام و اولیاء عظام چون آب کمی می‌نماید که تا قوزك پا میرسد
 اما همان آب صد هزاران اشخاص دیگر چون عوج بن‌عنق را غرق و هلاک کرده
 است .

هشتمی

می‌نماید موج خورش تل مشك می‌نماید قعر دریا خاك خشك
 موج خون برای صورت بین چون تل مشك نمایان میشود و قعر دریا برایش
 خاك می‌نماید .

یعنی عداوت انبیا و اولیا فی‌المثل چون موج خون است، اما در نظر صورت
 بین چون تل مشك می‌نماید . و باطن اینان که دریای الهی است ، اما به نظر احمق
 خاك خشك می‌نماید . پس اگر چون فرعون نسبت به انبیا و اولیا جرأت و جسارتی
 بکنند، با آب قهر به‌هلاکت رسیدنشان حتمی است .

هشتمی

خشك دید آن بحر را فرعون کور تا در و راند از سر مردی و زور
 مثلا فرعون کور آن دریا را خشك دید و با اتکا به مردی و قدرت خود وارد
 دریا شد .

هشتمی

چون در آید در تك دریا بود دیده فرعون کی بینا بود
 اگر به دریا داخل شود ، در تك دریا قرار می‌گیرد .

یعنی اگر شخص فرعون سیرتی درحق يك ولی که دریای حقیقت است .
 جسارتی بکند و بی ادبی نشان دهد و برای پایمالی او جرأتی از خود ظاهر سازد، چنین
 شخص در قعر دریای قهر غرق میشود .
 چشم فرعون کی بیناست ، یعنی دیده نفس پرستان فرعون سیرت هرگز
 حقیقت حال را نمی بیند. بلکه برعکس بین هستند.

هتئوی

دیده بینا از لقای حق شود حق کجا همراز هر احمق شود
 چشم از لقا و جمال حق بینا میشود. حق تعالی کی همراز هر احمق میشود یعنی
 هرگز نمیشود.

هتئوی

قند بیند خود بود زهر قتل راه بیند خود بود آن بانگ غول
 شخص احمق و صورت بین يك چیز را که زهر کشنده است، قند تصور میکند
 و پیش خود گمان میکند که راه را میشناسد ، درحالی که آنچه گمان کرده آواز غول
 و صدای شیطان است ولی او نمیداند و به خیالش راه است.

هتئوی

ای فلك در فتنه آخر زمان تیز می گردی بده آخر امان
 مناسبت این بیت با ایات مابعد و ما قبلش به طریق تعریض و تهکمی است به
 کلیه کسانی که طریق فلسفه را برای خود راه اتخاذ کرده اند ، و روش آن گروه را که
 فلك را در عنصريات حاکم و فعال و قدیم بی زوال می شناسند پیش گرفته اند و به علمشان
 اعتقاد پیدا کرده از فلك استمداد می جویند. زیرا آنانکه به اسرار حقیقت عارفند، غیر
 از فاعل حقیقی نمی بینند، و جز حکم فاعل حقیقی حکمی قبول ندارند و جز او از

هیچ منبعی استمداد نمی جویند. بلکه آن کسان را که غیر از فاعل حقیقی فاعلی می بینند و از فلك استمداد میکنند، به طریق توحید و به مشاهده فاعل حقیقی ارشاد میکنند و اینگونه ارشاد کردن از شأنشان میباشد.

نهایت ما فی الباب اینگونه سخنان را اسلوب حکیم گویند: یعنی برای امحاض پند و نصیح و دفع نفرت و وحشت ، شخص خودشان را به مابین آن گروه داخل میکنند و به این اسلوب به آنان تعریض میکنند. از قبیل:

وما لی لاعبدالذی فطرتی و الیه ترجعون میباشد.

مولینا می فرمایند: در فتنه و بلیات آخر زمان ، ای فلك تیز می گردی ، آخر زمانی امان بده .

همنوی

خنجر تیزی تو اندر قصد ما نیش زهر آلوده در فصد ما
تو خنجر تیزی در قصد ما و در فصد ما نیش زهر آلوده ای .

همنوی

ای فلك از رحم حق آموز رحم بردل موران مزن چون مار زخم
ای فلك از رحمت حق مرحمت بیاموز ، بردل موران ، چون مار زخم مزن .
یعنی بر قلب اهل ناسوت که چون مور ضعیف اند ، چون مار زخم مزن .

همنوی

حق آنکه چرخه چرخ ترا کرد گردان برفراز این سرا
به حق آن خدا که چرخه چرخ ترا برفراز این سرای گردان کرد .
یعنی به حق آن خداوند واجب الوجود که چرخه و دولا ب ترا برفراز این سرای دنیا گردان کرد .

هشتمی

که دگرگون گردی و رحمت کنی پیش از آنکه بیخ ما را بر کنی
 که دگرگون شوی : به وجه دیگری بچرخ و قبل از آنکه اصل و ریشه ما را
 از این دنیا بر کنی به ما مرحمت کنی . یعنی پیش از هلاک کردن ما ، بما مرحمت و
 ترحم کنی .

هشتمی

حق آنکه دایگی کردی نخست تا نهال ما ز آب و خاک رست
 به حق آن خدا که ابتدا وجود ما را مریب بودی و دایگی کردی ، تا اینکه نهال
 جسم ما از آب و خاک رست و بواسطه تو ، به کمال رسید .

هشتمی

حق آن شه که ترا صاف آفرید کرد چندان مشعله در تو بدید
 به حق آن شاه که ترا صاف خلق کرد و مشعلهای فراوان در تو ظاهر ساخت .
 یعنی به حق آن پادشاهی که ترا از غل و غش و توالد و تناسل و از اکل و
 شرب و از کثافت مبرا آفرید و اینهمه مشعلهای نجومی و چراغهای کواکب را در
 تو آشکار ساخت . چنانکه در کلام خود به ما خبر داد : انا زینا السماء الدنيا بمصابیح
 وجعلناها رجوماً للشیاطین .

هشتمی

آنچنان معمور و باقی داشتت تا که دهری از ازل پنداشتت
 ای فلك حق تعالی آنچنان ترا آباد و باقی نگهداشته است ، تا که دهری ترا
 ازلی پنداشت یعنی دهریون ترا ازلی دانستند و به قدم تو معتقد شدند ، و با بیان :

دائمة الصور وثابتة الاجرام ، تعریف کردند . چنانکه در جلد ششم مثنوی ضمن بیت:
منکری اینرا که شمس کورت ، از این بحث هیاکل نقل کردیم و در این جلد نیز
به مناسبتی ذکرش کردیم .
پس مولینا در اینجا به توییح و تعریض علمای دهری و حکمای عقلی که به
قدم افلاک معتقدند ، میپردازند و چنین می فرمایند .

همنوی

شکر دانستیم آغاز ترا انبیا گفتند آن راز ترا
ای فلک خدا را شکر که ابتدا و آغاز ترا دانستیم و راز خلقت ترا انبیا
علیهم السلام به ما گفتند . پس احوال و چگونگی تو برای ما ظاهر گشت . یعنی ای
فلک شکر و سپاس بر آن واجب الوجود قائم بالذات که آغاز خلقت ترا ما دانستیم ،
زیرا انبیای عظام علیهم السلام راز ترا به ما گفتند .

همنوی

آدمی داند که خانه حادث است عنکبوتی نی که در روی عابث است
انبیا و اولیا که آدمهای حقیقی اند ، میدانند که خانه عالم حادث است ، ولی
آن عنکبوت که در آن خانه مشغول بازی است او نمیداند . یعنی حدوث عالم را
عناکب عقلهای جزوی نمیدانند ، و نمیدانند که آنها در خانه عالم عبث و بیهوده کارند
و پرده های افکار فاسد را می تنند .

همنوی

پشه کی داند که این باغ از کیست کو بهاران زاد و مرگش دردی است
پشه چه میداند که عالم از کی است و از چه زمان پیدا شده است .
یا به این معناست : پشه کی میفهمد که این عالم از کیست ، زیرا پشه در بهار

زاده میشود و دردیماه می‌میرد . عقلهای فلاسفه و دهریون چون پشه است .

هشتمی

کرم کاندز چوب زایدست حال کی بداند چوب را وقت نهال
کرم که در داخل درخت سست و ضعیف زاده شده ، آن کرم وقت نهال درخت
را کی میداند .

هشتمی

ور بداند کرم از ماهیتش عقل باشد کرم باشد صورتش
فرضاً اگر کرم از ماهیت و حقیقت درخت خبر داشته باشد ، آن کرم در حقیقت
عقل است ، فقط صورتش کرم است . یعنی اگر کرم بتواند ماهیت درخت را ادراک
نماید ، پس آن صورتاً کرم و معنأً عقل صرف است .

هشتمی

عقل خود را می‌نماید رنگها چون پری دورست از آن فرسنگها
از ملك بالا است چه جای پری تو مگس پری به پستی می‌پری
گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد مرغ تقلیدت بیستی می‌چرد

اولیا و عرفا که صورتاً کرم و معنأً عقل و علم صرف‌اند ، هریکشان به عقل
خویش از افکار و خیال و از تصورات قبل و قال رنگها می‌نمایند ، لکن عقل آنان
چون پری از آن رنگها فرسنگها دور است . یعنی اولیا از رنگها و در اعراض کردن از
آنها چون پری دور‌اند . چه جای پری است که اولیا در روگردانیدن از السوان و
اشکال چون پری باشند ، زیرا که اولیای بشر از اولیای ملائک ، و همچنین انبیای بشر
از انبیای ملائک برتر و بهتراند و در این تفوق اهل سنت و جماعت اتفاق کرده‌اند .
ای دارنده عقل جزو و رونده طریق فلسفه ، تو مگس پری که به پستی می‌پری

اگرچه عقلت به سوی بالا و عالم اعلا می‌پرد، لکن مرغ تقلیدت در پستی می‌چرد و از جای پست آب می‌خورد .

هشتمی

علم تقلیدی و بال جان ماست عاریه است و ما نشسته‌کان ماست

تقلید یعنی سخن و کار و علم دیگری را چون قلاده بر گردن عقل و جان انداختن چون حقیقت آن علم و قول را نمیداند، پس اینگونه علم در وجود مقلد عاریتی است، و محققین را و بسال جان است زیرا ما شسته است. یعنی علم تقلیدی در هر کتابی که نوشته شده، در صورت لزوم با آب شسته میشود و از صحایف کتابها برطرف میگردد. اما علم تحقیقی اینطور نیست یعنی ما نشسته است.

نشسته: به فتح نون و ضم شین اسم مفعول منفی است یعنی شسته نشده. مراد: علم تحقیقی با آب شسته نمیشود و از وجود عالم منفک نمیشود چونکه صفت ذاتی اوست. اما علم مقلد برایش صفت نیست بلکه آن علم و قول را از کتابها و صحایف آموخته و حفظ کرده است. پس علمش، علمی است از کتب و صحایف شستنی و زایل شدنی. و آنچه در صحیفه خاطر و لوح قوت حافظه اش نقش بسته است، با آب فراموشی و غفلت، یا اینکه با آب موت شسته میشود و از بین میرود. اما علمی که صفت ضروریه و موهبت الهیه باشد بهیچ وجه از صاحبش زایل نمیشود و قابل شسته شدن نیست.

پس مولینا به این معنا اشاره میکنند و میفرمایند: ما که محققان دین محمدیم علم تقلیدی و بال جان ماست. و این علم در مقلد ملکه نیست و عاریتی است و نیز از کتابها با آب شسته شده. آنچه با آب شسته نمیشود کان ماست که آن علم تحقیقی است.

اگر «ما» به معنای «آب» نباشد بلکه موصول بوده و از علم عبارت باشد باز معنا صحیح است. یعنی آن علمی که نشستنی است کان ما آن است و آن علمی که

شسته شده و قابل شستن است و بال جان ما آنست .
 اینطور نیز جایز است : که ای مقلدین علم تقلیدی و بال و نقصان جان ماست
 زیرا عاریتی است . و ما نشسته ایم و میگوئیم آن علم تقلیدی آن ما و مال ماست .
 یعنی مولینا که با بیان «ما» خود را میان مقلدین داخل کرده یعنی جزو مقلدین
 شمرده است مرادش از «ما» گفتن امحاض نصیح و تعریض است به مقلدین . با این
 تقدیر :

و مالی لا اعدا الذی فطرنی و الیه ترجعون . در واقع به معنای شما نشسته اید می باشد .
 و تقدیر کلام : علم تقلیدی و بال جان شماست زیرا عاریتی است ، و اما شما
 نشسته اید که آن علم آن ماست . در حالیکه آن علم آن شما نیست . پس مولینا از
 علم تقلیدی و عقل جزوی دیوانه شدن و راه ملامت اختیار کردن را تحریض و ترغیب
 میکنند : باید از عقل جزوی دیوانه شد و دست به دیوانگی زد .

هتتمی

زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن
 از عقل جزوی باید جاهل شد و باید دست به دیوانگی زد .

هشتمی

هر چه بینی سود خود ز آن می گریز زهر نوش و آب حیوان را بریز
 هر چیز را که برای خود سود و فایده دنیوی و نفسانی می بینی از آن بگریز .
 زهر بنوش و آب حیوان را بریز . یعنی طاعات و ریاضات را که قاتل نفس
 و هوای نفس است قبول کن . و کارهایی که باعث زنده شدن نفست میباشند از خود
 دور کن .

هَمْتَرُ مِی

هر که بستاند ترا دشنام ده سود و سرمایه به مفلس وام ده
هر کس که ترا بستاند تو دشنامش ده. یعنی هر کس که ترا بالمو اوجه مدح کند،
تو با اظهار ناخشنودی مذمتش کن، زیرا مدح برای آنکه اهل نفس نیست مضر است.
ولهذا قال علیه السلام لرجل مدح رجلا آخر قطعت عنق اخيك بلاسکین .
وقال علیه السلام احتوا علی وجوه المداحین التراب .
سود و سرمایهات را به افلاس قرض بده . در اینجا روشن است که مفلس، به
معنای افلاس است و مراد از افلاس «فقر» میباشد
یعنی سود و سرمایهات را بده و فقر و زهد را اختیار کن .
اگر مفلس به معنای فقیر گرفته شود جایز است: سود و سرمایهات را به فقیران
بذل کن .

هَمْتَرُ مِی

ایمنی بگذار و جای خوف باش بگذر از ناموس رسوا باش و فاش
ایمنی را رها کن و جای خوف باش ، از عرض و ناموس بگذر و آشکارا
رسوا باش . زیرا از شهرت آفت میاید و عرض و ناموس داشتن مخافات بسیار دارد
ولهذا گروه ملامیون از عرض و ناموس گذشتند و شراب اخلاص نوشیدند از اینگونه
آفات بری گشتند .
حضرت خداوندگار قدس الله سره با این ابیات شریف و سخنان پاکیزه به
طریق ملامیه ترغیب میکنند . زیرا در طریق ملامیه منافع دینی بی نهایت است ، از
جمله یکی اسقاط جاه و منزلت و حفظ اخلاص کردن است .

هَمْتَرُ مِی

آزمودم عقل دوران‌دیش را بعد از این دیوانه‌سازم خویش را
من عقل دوران‌دیش را آزمودم بعد از این دیوانه‌سازم خویش را .

مراد از عقل دوراندیش : عقل معاش است که آرزوهای طولانی دارد .
 پس حضرت مولینا می فرمایند : من عقل معاش را که آرزوها دارد تجربه و
 امتحان کردم ، دیدم اندیشه و فکری که شایسته و لایق دین و طریقت باشد ، عقل
 معاش اصلاً ندارد . پس بعد از این خود را از آن عقل دیوانه میکنم زیرا شآن صاحبان
 عقل معاد این است : عقل معاش را که مردم مبتلایش هستند ترك گویند و راه جنون
 را پیش بگیرند .
 اگر چه این جنون نسبت به دارندگان عقل معاش جنون است ، لکن نسبت به
 صاحبان عقل معاد عین فنون است .

عذر گفتن دلک با سید اجل که چرا فاحشه را نکاح کردی

همینوی

گفت با دلک شبی سید اجل قحبه را خواستی تو از عجل
 سید اجل شبی به دلک گفت ، سید اجل : ملك ترمداست و دلک ندیم اوست .
 گویا که دلک فاحشه ای را به نکاح خویش در آورده بود .
 سید اجل نیز شبی به او گفت : تو از عجله يك زن فاحشه را خواستی و
 انتخاب کردی .

همینوی

بامن این را باز می بایست گفت تا یکی مستور کردیمت جفت
 می بایست این را به من آشکارا می گفتی ، تا من يك زن عقیف برایت می گرفتیم .

همینوی

گفت نه مستور صالح خواستم قحبه گشتند و زغم تن کاستم
 دلک جواب داد : پیش از این نه زن با حجاب و صالح خواستم و اختیار

کردم اما همگی فاحشه شدند و از غصه وجودم آب شد یا از غم تنم را کاستم. این هم يك معناست .

همنوی

خواستم این قحبه را بی معرفت تا ببینم چون شود این عاقبت
این قحبه را بدون شناسائی انتساب کردم و گرفتم تا ببینم عاقبت چگونه
میشود .

پس مولینا به بیان نتیجه قصه شروع میکنند و میفرمایند :

همنوی

عقل را من آزمودم هم بسی زین سپس جویم جنون را مغرسی
حضرت خداوندگار می فرمایند چون آن دلک که خانو نهای عقیف را امتحان
کرد و همگی فاحشه درآمدند ، منهم عقل معاش را خیلی آزمودم در نتیجه تحقیق
فاحشتر و بدترش یافتم . از این پس جنون را مغرسی می خواهم : برای جاهل شدن
از عقل معاش محل غراست لازم دارم که نهال جنون را بکارم ، زیرا تجنن نیز نوعی
تفنن است . چنانکه در زمان بنی اسرائیل يك شخص عاقل مجنون نما تجنن میکرد:
خود را بددیوانگی زده بود و راه مجانین را پیش گرفته بود . در واقع دیوانگی را
برای خود پرده ای قرار داده بود ، و بدین وسیله خود را از چشم مردم پوشیده
میداشت .

قال ابواللیث فی بستان العارفين مطابقاً لهذا المحل، روی فی الحدیث ان رجلاً من
بنی اسرائیل قال لا تزوج حتی اتشاور مع عاقل فعزم علی ان اول من لقیه غداً یشاوره و یعمل
برأیه فلما أصبح وخرج من منزله لقی مجنوناً راكباً علی قصبه فاعتم لذلك ولم یجد بدامن و فاء
عهده ، فتقدم الیه فقال له المجنون احذر فرسی کیلابضربك ، فقال له الرجل احبس فرسك
حتى اسئلك عن شیء فوقف فقال الرجل : انی ارید ان تزوج فكيف اتزوج قال النساء ثلاثه ،
واحدة لك ز واحدة عليك و واحدة لالك و لاعلیك ثم قال احذر الفرس کیلابضربك و معنی

و فقال الرجل يا هذا احبس فرسك فحبسها و دنی منه، فقال فرسه لی انی لم افهم مقاتلتك قال اما التي لك فهي بكر و محبتها لك و لاتعرف احدا غيرك و اما التي عليك فهي المرأة ذات ولد تأكل مالك و تبکی علی الزوج الاول، و اما التي لالك و لاعلیک فالمرأة التي لا ولد لها فان كنت لها خیراً من الاول فهي لك و الا فهي عليك فقال الرجل و يحك كلامك كلام العاقلین و عملك عمل المجانین قال يا هذا ان بنی اسرائیل ارادوا ان يجعلوني قاضياً فابیت فالحو اعلى حتى جعلت نفسي مجنوناً فنجوت منهم .

با این تقدیر این بیان واقع در مثنوی شریف معنای همین حدیث شریف میباشد چنانکه می فرمایند .

بحیلت در سخن آوردن سائل آن بزرگ را که خود را دیوانه ساخته بود

مثنوی

آن یکی میگفت خواهم عاقلی مشورت آرم بدو در مشکلی
شخصی میگفت : من احتیاج به عاقلی دارم که مشکلی را با او مشورت کنم .

مثنوی

آن یکی گفتش که اندر شهر ما نیست عاقل جز که آن مجنون نما
یکی به وی گفت : در شهر ما عاقل پیدا نمیشود جز آن مجنون نما ، یعنی بغیر
آن شخصی که خود را به مردم مجنون نشان میدهد ، هیچ عاقل و عالمی در دیار ما
نیست .

مثنوی

بر نیی گشته سواره نك فلان می دواند در میان کودکان
آن مجنون نما بر نیی سوار شده اینك دارد در میان اطفال میدواند .

همنوی

صاحب رأیست و آتش پاره آسمان قدر است و اختر باره
 اگرچه ظاهراً دیوانه است ، لکن باطناً صاحب رأی و آتش پاره ایست.
 آسمان قدر است و اختر باره : یعنی آن عاقل مجنون نما شخصی است صاحب رأی
 و در ذکا و کیاست گویا آتش پاره ایست . یعنی بسیار آدم تیزفهم است و قدرتش چون
 آسمان بلند است و اختر بارنده ایست . یعنی هر علم و معرفت در آسمان دل چون
 نجوم است ، هر وقت عالمی آن علوم و معارف را برای مردم به زبان می آورد چون
 با اظهار کردن آنها اضعاف ظلمت میکند گویا که ستاره باران شده است.

همنوی

فر او کروبیان را جان شده است او در این دیوانگی پنهان شده است
 رونق و نورانیت آن مجنون نما کروبیان را جان و حیات شده است .
 کروبیان : ملائک جبروت را گویند که ملائک مقرب خدا هستند .
 در حالیکه آن شخص در زیر این دیوانگی پنهان و مخفی شده است

همنوی

لیک هر دیوانه را جان نشه ری سرمه گوساله را چون سامری
 لکن هر دیوانه را با این دیوانه که ذکرش گذشت قیاس مکن و جان شمارش و
 چون سامری در برابر گوساله سرمه .
 یعنی تو نیز مانند سامری و توابعش که جسم گوساله را که فقط یک صدا داشت
 معبود و مخدوم اتخاذ کردند ، در برابر هر سفیه و دیوانه که مانند گوساله سامری فقط
 صدا دارد و از اسرار و علوم و مجذوب الهی گشتن مبری و خالی است سرمه و
 خدمت و تعظیمش مکن . همانطور که از جسم گوساله به انسان فایده و منفعتی

حاصل نمیشود، از ولی که مجذوب الهی نگشته است اصلاً فایده و نفعی عایدت نخواهد شد و بلکه هم مضرت و نکبت و مشامت میرساند.

هشتمی

چون ولی آشکاره با تو گفت صدهزاران عیبت و اسرار نهفت

این بیت مخفی و مستور بودن ولی خدارا مع شهرته، در حین بیان معانی و اسرار به مردم اشعار میدارد: اگر ولی آشکارا به تو هزاران معانی غیبی و اسرار نهفته بگوید.

هشتمی

مرترا آن فهم و آن دانش نبود و اندانستی تو سرگین رازعود

واقعاً ترا آن فهم و دانش نبود که سرگین را از عود تشخیص ندادی. یعنی مادامکه برای فهمیدن اسرار و گفتار ولی در تو فهم و دانش و استعداد شایسته کسب آن معانی نباشد، تو خوب را از بد فرق نمیگذاری ولی را از دیوانه جدا نمیشناسی.

هشتمی

از جنون خود در اولی چون پرده ساخت مرو را ای کور کی خواهی شناخت

چون ولیء خدا از جنون به روی خود پرده کشیده، پس ای کور دل تو کی میتوانی او را بشناسی یعنی اگر يك ولی آشکارا اسرار غیب و گفتار لاریب را به تو بگوید، و ولی بودن خود را به چندین حالت برایت تعریف کند. مادام که در تو فهم و دانش شایسته که بتواند ذات و اسرار او را ادراک نماید نباشد، تو او را نخواهی شناخت. پس وقتی آن ولیء خدا از دیوانگی در زیر پرده های تجنن خود را مخفی

بدارد ای کوردل تو او را چگونه میشناسی و بچه‌وجه اسرار و گفتار او را میفهمی.

هشتمی

گر ترا باز است آن دیده یقین زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین
اگر چشم یقین تو باز باشد ، زیر هر سنگ يك سرهنگ می‌بینی . یعنی اگر
دیده باطنت باز باشد در هر مکانی يك ولی می‌بینی و در زیر هر پرده‌ای يك مقرب
الهی مشاهده میکنی .

پیش آن چشمی که باز و رهبر است هر کلیمی را کلیمی در بر است

هشتمی

در برابر آن چشمی که باز و دلیل است ، هر کلیمی را کلیمی هست .
کلیم اول به فتح کاف و کلیم دوم به کسر کاف خوانده میشود و برعکس خواندن
نیز جایز است .

به تقدیر اول معنی : هر کلیم خدا که موسی مشرب است در تنش کلیمی
هست زیرا لباس کهنه پوشیدن از شأن مقربان خداست .
به تقدیر دوم معنی : از برای هر کلیم و پلاس يك نفر کلیم مشرب هست که
روی آن کلیم است و یا در کنارش است .

هشتمی

هر ولی را هم ولی شهره کند هر کرا او خواست با بهره کند
هر ولی را هم ولی مشهور میکند و هر کرا بخواهد آن ولی بهره‌مندش میکند .
یعنی از سر و آشنائی خویش بهره‌مندش میسازد .

همنوی

کس نداند از خرد او را شناخت چه نکته او مرخویش را دیوانه ساخت
هیچ کسی نمیتواند آن ولی را از لحاظ عقل بشناسد و ادراک کند چونکه ولی
برای استتار خود را به دیوانگی زده است.

همنوی

چون بدزدد دزد بینایی ز کور هیچ یابد دزد را او در عبور
اگر دزد بینایی از کور چیزی بدزدد ، مگر آن کور دزد بینا را میتواند در
گذر پیدا کند، آیا او میداند که دزد که بوده ؟

همنوی

کور شناسد که دزد او که بود گر چه خود بروی زند دزد عنود
کور نمی شناسد که دزد او که بوده ولو دزد از عنادش بوی تنه بزند یعنی به
کور نزدیک شود و صحبت کند .

همنوی

چون گز دسگ کور صاحب ژنده را کی شناسد آن سگ درنده را
کور صاحب ژنده : کوریکه لباسهای مندرس به تن دارد .
اگر سگ کور ژنده پوشی را بگذرد، آن کور چگونه میتواند آن سگ درنده
را بشناسد و تشخیص دهد.

حمله بردن سگ بر کور گدا

هشتمی

يك سگی در کوی بر کوری گدا حمله می آورد چون شیر و غا
يك سگ در محله بر کوری چون شیر جنگی حمله کرد.

هشتمی

سگ کند آهنگ درویشان بخشم در کشد مه خاک درویشان بچشم
قال في حياة الحيوان ومن عجيب طباع الكلب انه يكرم اهل الوجاهة واجل الناس
ولايينج على احد منهم وينج على افقر الناس ورثيث اللباس .
پس بنابراین مضمون می فرمایند : سگ به درویشان باخشم حمله میکند و
سخت پارس میزند، در حالیکه ماه خاک پای درویشان را چون سر مه به چشم میکشد.
مراد : اشعار رفعت شأن و علوم مقام درویشان است.

هشتمی

کور عاجز شد ز بانگ و بیم سگ اندر آمد کور در تعظیم سگ
آن کور از صدا و ترس سگ عاجز شد ، و از ناچاری سگ را تعظیم کرد و
شروع کرد باسگ مدارا کردن و اینطور گفت :

هشتمی

کای امیر صید وای شیر شکار دست دست تست دست از من بداد
که ای امیر صید و ای شیر شکار دست دست تو است ، یعنی قدرت در دست
تو است از من دست بردار .

همنوی

کز ضرورت دم خر را آن حکیم کرد تعظیم و لقب دادش کریم

این بیت و ابیات ما بعدش مدارا کردن با اشخاص شریرو لیثم و خوش رفتاری را با آنان تعلیم میدهد. کما قال علیه السلام مداراة الناس صدقة و قال علیه السلام امرت بمداراة الناس كما امرت باءاء الفرائض .

حضرت ابودردا رضی الله عنه در معنای مدارا فرموده اند: انالنبش فی وجوه اقوام و قلوبنا لتقلیهم : بدرستی که ما به روی بعضی از اقوام می خندیدیم در حالیکه قلبهای ما نسبت به آنان کینه و بغض داشت .

و حق تبارک و تعالی در کلامش آن بندگان را که اذیت و شر را بامدارا رد میکنند مدح میکند و می فرماید: ویدرؤون بالחסنة السیئة .

قال ابن عباس فی تفسیره : ای یدفعون السیئة بحسن المعاملة والمداراة و حاصل معنای «مداراة» مضرت دشمن را دفع کردن است، همراه با تعظیم کردن ظاهری و سخنان نرم گفتن به دشمن.

اما اهل حق را مدارا کردن با یکدیگر حرام است ، زیرا مضرت و شر اهل حق باعث ترس نمیشود.

معنای بیت: زیرا از ناچاری آن حکیم به دم خر تعظیم کرد و کریم لقبش داد .

همنوی

گفت او از ضرورت کای اسد از چو من لاغر شکلات چه رسد

آن کور فقیر از ناچاری به سگ گفت: ای شیر از شکار لاغر چون من به تو چه میرسد .

همنوی

گور می گیرند یارانت بکوه کور می گیری تودر کوی ای ستوه

یاران تو در کوه گور خر شکار میکنند، اما تو ای چابک و چالاک در محله کور

می‌گیری .

در بعضی از نسخها این بیت اینطور آمده : کور می‌گیرند یارانت بدست
کور می‌گیری تو در کوی این بدست. معنا : سگان همجنس تو در صحرا گورخر صید
میکنند ، ولی تو در محله کور میگیری و این کار بد و خصمت زشتی است.

هشتمی

گور می‌جویند یارانت بصید کور می‌جویی تو در کوچه بکید
یارانت برای شکار کردن گورخر می‌جویند ، اما تو در کوچه با مکر و حيله
قصد کور را میکنی .

هشتمی

آن سگ عالم شکار گور کرد وین سگ بی‌مایه قصد کور کرد
آن سگ عالم در بیابان گورخر شکار کرد ، و اما این سگ جاهل و بی‌خبر
و بی‌مایه قصد گرفتن کورها را دارد.
تمام این سخنان حسب حال آن نفس بی‌مایه است که تحصیل علم کرده ولی
نفساً جاهل مانده است، زیرا آن نفسی که تحصیل علم کند و معلم و مؤدب باشد ،
صید حلال میکند، اما نفس جاهل و بی‌مایه ضعیف و فقیران را چون سگ و عقربها
آزار میرساند و از صید حلال بری میشود و با آن و این به منازعه وجدال می‌پردازد.

هشتمی

علم چون آموخت سگ دست از ضلال می‌کند در بیشها صید حلال
سگ وقتی علم آموخت و از ضلال و گمراهی رست و خلاصی یافت، آنوقت
در بیشها شکار حلال میکند .

هشتمی

سگ چو عالم گشت شد چالاک ز حف سگ چو عارف گشت شد ز اصحاب کهف

سگ وقتی عالم و معلم گشت، شد چالاک ز حف، یعنی در جنگ کردن و کشت
و کشتار با دشمن جست و چالاک میشود.

ز حف، به معنای مقابله و محاربه کردن است با دشمن.

سگ چون عارف گشت از اصحاب کهف محسوب شد :

یعنی نفس اماره اگر در علم کسب حلال کردن و نیز در علم سایر معاملات ترقی
کرد و تحصیل معرفت نمود و عارف بالله گشت، از عرفا محسوب میشود آنوقت مرتبه
اصحاب کهف را که از مرتبه مردم ممتاز تر است می یابد.

هشتمی

سگ شناساشد که میر صید کیست ای خدا آن نور شناسنده چیست

سگ فهم کرد و دانست که میر صید کیست، ای خدای تعالی آن نور شناسنده
چیست . و یا به این معنا : آن نور بکه می فهمد چیست . یعنی سگی که آموخته
شود امیر صید و صاحب خود را میشناسد و میفهمد. خدایا آن نوری که داننده و فهم
کننده است چه نوری است که آن نور در وجود هر کس پیدا نمیشود.

هشتمی

کور نشناسد نه از بی چشمی است بلکه این ز آنست کز جهل است مست

کور تشخیص نمیدهد و آن ناشناسی از بی چشمی نیست. بلکه این ناشناسی
از این بابت است که او از جهل مست است. یعنی اینکه بعضی از کوران نمیدانند که
امیر عالم کیست و آگاه نیستند که چه کسی صاحب خود آنهاست .

مراد: عدم اطلاع بعضی از کوران از اینکه امیر عالم کیست و نیز عدم آگاهی شان

از اینکه چه کسی صاحب خود آنان میباشد، فقط از بی‌چشمی نیست بلکه بواسطه سرخوش گشتنشان از جهل و غفلت و اشتغال به مراد نفسشان میباشد.

همنوی

نیست خودبی چشم تر کور از زمین این زمین از فضل حق شد خصم بین
هیچ کوری بی چشم ترا از زمین نیست، مع هذا این زمین از فضل حق خصم
وعدورا می بیند .

همنوی

نورموسی دید و موسی را نواخت خسف قارون کرد و قارون را شناخت
زمین نور حضرت موسی علیه السلام را دید و موسی را نوازش کرد ، و همین
زمین قارون را شناخت و خسفش کرد.

همنوی

رجف کرد اندر هلاك هر دعی فهم کرد از حق که یا ارض ابلعی
به آیه کریم واقع در سوره هود اشاره میکند، در آن زمان که امر الهی نافذ
شد و قوم نوح غرق گشت و از حق تعالی به زمین و آسمان خطاب رسید: وقیل یا
ارض ابلعی ماءك : یا زمین آبت را فرو برده .

بلع از نشف و قلع از امساک عبارت است . یعنی آبت را نشف کن
و یا سماء اقلعی : وای آسمان توهم باران بی حسابت را امساک کن .
و غیض الماء ، ای نقص و قتل . وقتی آب کم کم فروکش شود و کم شود گویند:
غاض الماء . قضی الامر : حکم الهی انجام یافت و امر الهی تأثیر بخشید، کافران
هلاک و نوح نبی علیه السلام نجات یافت و شاد و فرحناک گشت.

و استوت، سفینه مستقر و مستوی شد در روز عاشورا علی الجودی در موصل بالای

کوهی . وقیل بعدا : از جانب حق ندا آمد:

مرگ و هلاکت باشد للقوم الظالمین : بر قوم ظالم .

«بعد» در اینجا به معنای هلاک است : استعاره و دعای بس گرانقدری است .

در این آیه کریم به قدری فصاحت و بلاغت وجود دارد که بلغای عرب و فصحای

اهل معنی در حسن نظم و عذوبت لفظ آیه مذکور تحقیقات مفصل و تفسیرهای دقیق

نوشته اند ولی قطره ای از دریا و ذره ای از خورشید است .

پس حضرت مولینا قدس سره العزیز با این آیه کریم بر ادراک تمام چیزها

خالق بی چون را استشهد می فرمایند .

همانگونه که حق تعالی به اولوالعلم و ذوالعقول ندا کرد ، به اجرام سماوی و

کره ارض نیز ندا داد: یا سماء اقلعی و یا ارض ابلعی، گفت و اینها نیز امتثال و اطاعت

کردند و آبشان را نشف و امساک کردند .

پس معلوم شد که اجرام سماوی و عناصر اربعه و موالید ثلاثه و سایر موجودات

همگی مطیع او امر خالق خود میباشند و موجد خویش را میشناسند . برخلاف

معتزله و فلاسفه .

و حضرت شیخ اکبر قدس سره العزیز نیز در فصوص به این معنا اشاره میکنند و

میفرمایند :

بیت :

و ذوالحسن بعد الثبث فالکل عارف باخلاقه کشفاً و ایضاح برهان

بذا قال سهل و المحقق مثلنا لانا و اياه بمنزل احسان

معنای بیت : زمین در هلاک کردن هر حرامزاده و عاصی خطاب و امر :

یا ارض ابلعی ، را از حق تعالی فهمید ، لرزید و زلزله کرد . پس حق تعالی به زمین هر

چیز را که گفت : فرو ببر ، زمین آن را بلعید و به درون خود فرو کشید .

همین

آب و باد و خاک و نار با شرر بی خبر با ما و با حق با خبر

آب و باد و خاک و نار با شرر یعنی عناصر اربعه از ما بی خبر اند و اما

نسبت به حضرت حق تعالی باخبراند .

مثنوی

ما بعکس آن ز غیر حق خبیر بی خبر از حق و از چندین نذیر
ما بر عکس عناصر اربعه جز حق از چیزهای دیگر خبیریم و اما از حق و از
اینهمه نذیر بی خبریم .

مثنوی

لاجرم اشفقن منها جمله شان کند شد ز آمیز حیوان حمله شان
لاجرم همه اینها یعنی افلاک و عناصر و جبال همگی امانتی که به آنها عرضه
شده بود قبول نکردند و از حمل آن امانت ترسیدند و اعراض کردند، و همین است
که جنبش و حرکشان از حیوانات کندتر است .
یعنی آسمانها و زمین و کوهها امانت را قبول نکردند، و از تکلیف و حیات
فرار کردند ، تا از حق غافل نباشند و در ازاء غفلت و جهالت جزای بد نیابند .
تفسیر این آیه و مطالب مربوط به این محل در مجلد اول مثنوی کمی پایین تر از داستان
پیر چنگی مرور شده است .

مثنوی

گفت بیزاریم جمله زین حیات کو بود با خلق حی باحق موات
آسمانها و زمین و سایر موجودات همگی گفتند: ما از این حیات که بسا خلق
زنده و با حق مرده باشد بیزاریم . در حقیقت اکثر انسانها با مردم زنده اند و اما از
لحاظ ارتباط و آشنایی با خدا مرده اند.

همنوی

چون بماند از خلق گردد او یتیم انس حق را قلب می باید سلیم
اگر کسی از مردم بُرد در اینصورت آن شخص یتیم میشود . چون برای
انس گرفتن و آشنایی با خدا قلب سلیم لازم است. و این کار با انس گرفتن با خلق
میسر نمی شود.

همنوی

چون زکوری دزد دزد کاله می کند آن کور عمیا ناله
اگر دزدی از کوری متاعی بدزد ، آن کور علی العمیا ناله میکند .

همنوی

تا نگویید دزد ای کور آن منم کز تو دزد دیدم که دزد پرفنم
مادامکه دزد نگوید: که ای کور آن منم که از تو متاعی دزدیدم زیرا که من
دزد پرفنم و مکارم .

همنوی

کی شناسد کور دزد خویش را چون ندارد نور چشم و آن ضیا
کور دزد خویش را کی می شناسد، چونکه کور نور چشم و روشنایی لازم
را برای دیدن ندارد.

همنوی

چون بگوید هم بگیر او را نوشت تا بگوید او علامتهای رخت
اگر دزد بگوید: من دزدم و به سارق بودن خود اقرار کند، ای کور دل تو او

را سخت بگیر و نگهدار ، تا دزد آن متاع و اسبابی که دزدیده نشانیهایش را بگوید .
یعنی اگر دزد نفس و شیطان هریکی با زبان خال به تو بگوید : من دزدم ، تو ای
کور دل آن دو را محکم بگیر تا آن متاعی که از خانه قلبت به سرقت برده اند از
علایم و آثارش به تو بگویند .

اگر محکم در فشارشان بگذاری به دزدیهایشان کاملاً اقرار میکنند و متاعی که
برده اند به تو پس میدهند .

هشتمی

پس جهاد اکبر آمد عصر دزد تا بگوید که چه دزدید و چه برد
پس دزد را تحت فشار قراردادن جهاد اکبر است ، تا که اقرار کند چه دزدیده
و چه برده است . یعنی نفس و شیطان را مؤاخذه کردن و در حقیقت سیاست بجای
آوردن بزرگترین جهاد و افضل جهاد است .
پس سعی کن نفس و شیطان را تنبیه کن تا هر يك بگوید : از تو چه دزدیده
و چه متاعی برده است .

هشتمی

اولا دزدید کحل دیده ات چون ستانی باز یابی تبصرت
اولاً کحل نور چشم باطنت را دزدید ، اگر کحل نور چشمت را از نفس
و شیطان پس بگیری باز بینایی و بصیرت می یابی . و این کار با سعی و مجاهده حاصل
میشود .

هشتمی

کأله حکمت که گم کرده دل است پیش اهل دل یقین آن حاصل است
آن متاع حکمت را که دل از دست داده است ، بی شک آن در پیش اهل دل

موجود است زیرا از خانه قلب اهل دل متاع حکمت را نفس و شیطان نر بوده است ، و آنان آن متاع را ازدست نداده اند .

همنوی

کوردل با جان و با سمع بصر می‌نداند دزد شیطان از اثر

کسیکه کوردل است باجان و سمع و بصر، یعنی با این صفات دزد شیطان را از اثرش نمی‌شناسد و از اثر آن به مؤثرش استدلال نمی‌کند . بدلیل اینکه چشم بصیرتش کوراست و ادراک نمی‌کند که از خانه درونش چه چیز به سرقت رفته است .

همنوی

زاهل دل جو از جماد آن رامجو که جماد آمد خلایق پیش او

تو آنچه از دست داده‌ای ، آن را از اهل دل بخواه نه از جماد زیرا مردم پیش اهل دل چون جماداند ، یعنی برای شناختن دزد نفس و دزد شیطان و آگاهی از آن متاعی که به سرقت برده‌اند ، از اصحاب دل سؤال کن نه از مردم که به منزله جماداند و در مرتبه سنگ لایفهم چونکه خلایق از این معنا غافل و از این عمل جاهل‌اند .

همنوی

مشورت جوینده آمد پیش او کای اب کودك شده رازی بگو

شخصی که احتیاج به مشورت داشت ، به خانه آن عاقل مجنون‌نما آمد . اینطور گفتش :

ایکه طفل را پدر شده‌ای : ای پدر کودکان بر ایم يك سر نقل کن .

هشتمی

گفت روزین حلقه کین در باز نیست باز گرد امروز روز راز نیست

آن صاحب دل که ظاهری چون دیوانگان داشت، به آن مرد مشورت جو گفت: برو از این حلقه بیرون شو، زیرا این در باز نیست، باز گرد امروز روز راز نیست. یعنی از سرو راز سؤال مکن که امروز روز فاش شدن و ظاهر شدن اسرار نیست. بلکه بر فحوای: یوم تبلی السرائر. روز آشکار شدن اسرار فرداست.

هشتمی

گر مکان را ره بدی در لامکان همچو شیخان بودمی من بردگان

اگر مکان را در لامکان راه بود، یعنی این عالم صورت را به سوی عالم معنا راهی بود و اهل صورت در عین مقید بودن به صورت، به وسیله آن راه از عالم معنا و شهر لامکان رایحه می گرفتند و سری را بو میبردند. من هم چون سایر شیخان بردگان بودم و صورتی را آلت کسب قرار میدادم، و مثل شیخان دیگر به تعمیر کردن صورت مشغول میشدم. لکن این مکان و صورت به جانب لامکان راهی ندارند. پس صاحب دل گفت. آنکه می خواهد از لامکان رازی را ببو برد، لازم است چون من مکان و صورت را خراب کند.

خواندن محتسب مست خراب افتاده را به زندان

هشتمی

محتسب در نیمشب جایی رسید درین دیوار مستی خفته دید

در نیمه شب محتسب به جایی رسید، دید درین دیوار مستی خوابیده است.

هشتمی

گفت هی مستی چه خوردستی بگو گفت از این خوردم که هست اندر سبو
 محتسب به مست گفت : هی ایکه اینجا خوابیده ای تو کاملاً مستی بگو
 بینم چه خورده ای ؟
 مست به محتسب گفت : از این خورده ام که در این سبو دستی هست .

هشتمی

گفتش آخر در سبو واگو که چیست گفت از آنکه خورده ام گفت این خفیبست
 محتسب به مست گفت: آخر آشکارا بگو که در سبو چیست. مست جواب داد:
 از همان چیزبست که خورده ام . محتسب گفت : این سخن پوشیده و خفی
 است آشکار حرف بزن .

هشتمی

گفت از آنچه خورده آن چیست آن گفت آن کاندر سبو مخفی است آن
 محتسب به مست گفت : از آنچه بیکه خورده ای، آن چیست ؟
 مست به محتسب جواب داد : از آن است که در آن سبو مخفی است .

هشتمی

دورمی شد این سؤال و این جواب ماند چون خر محتسب اندر خلاب
 این سؤال و جواب به صورت دوره گردش در آمد یعنی پشت سرهم بهم وصل
 شد به طوریکه از مسائل دوریه شد . و محتسب چون خر در گل ماند و از اینگونه
 رموز آن مست متحیر گشت و به ورطه اندیشه فرورفت .

مثنوی

گفت او را محتسب هین آه کن مست هو هو کرد هنگام سخن

محتسب به مست گفت : آه کن تا هر چه خوردی از نفست معلوم شود. مست
هنگام سخن بجای آه هو هو گفت .

محتسب : به کسی گویند که نهی از منکر میکند . كما قال فی الصحاح : احتسبت
علیه کذا ، اذا انکرته علیه .

پس شخصی که امر به معروف و نهی از منکر میکرد ، به یکی از مستان
گفت : به طریق کنایه مراد آن کسانی است که مست الهی شده اند .

پس اگر منکرانی که در ظاهر و آشکارا منکراند ، علت مستی آنان را تفتیش
نمایند ، و از چیزیکه باعث مستی و سرخوشی شان شده سؤال کنند ، مستان الهی
جوابی چون جواب این مست میدهند . و در مقابل این سؤال که از چه مستید ؟
گویند : از آنچه درسبوی وجودمان هست . اگر سؤال کنند . آن چیست که در آن
دستی است ؟ گویند : همان چیز است که ما را مست کرده است . مراد : به تعبیر
نمی آید و فهم تو آن را ادراک نمیکند که «من لم یذق لم یدر» را اشعار میدارد .

بالاخره آن منکر به مست مذکور گفت که : آه کن تا ببینم از نفست بوی
شراب میاید یا نه ؟ . مست در آن هنگام : حین سخن ، گفت : هو هو ، زیرا هو هویت
از مطلق الهیه کنایه است هر وقت که درون کسی از اسرار هویت پر شود . بر فحوای
کل اناء یترشح بمافیة . هنگام سخن گفتن از دهانش سخنانی متعلق به هویت صدور
میکند .

آه و آه کشیدن از غم و غصه حاصل میشود . پس مستان الهی در عین وصلت
به سبب مشاهده محبوب در رفاه محض اند . پس از آنکه در شادی مستغرق گشته آهی
صدور نمیکند .

همنوی

گفت گفتم آه کن هو می کنی گفت من شاد و تو ازغم منحنی
 محتسب به مست گفت : من به تو گفتم آه کن ، تو هو میکنی . مست به محتسب
 جواب داد : من شادم و تو ازغم منحنی یعنی غم پشت ترا دو تا کرده .
 در بعضی از نسخ به جای «منحنی» «دم زنی» واقع شده است . با این تقدیر
 معنا : من از وصال شاد و مسرورم به همین سبب هو هو میگویم ، اما تو از هجران و
 غم دم میزنی .

همنوی

آه از درد و غم بیدادی است هوی هوی میخواران از شادی است
 آه ، از درد و غم و رنج و بیزاری ناشی است . هوی هوی نوش کنندگان
 می از ذوق و شادی است .

همنوی

محتسب گفت این ندانم خیز خیز معرفت تراش بگذار این ستیز
 محتسب به مست گفت : من این حرفهارا نمیدانم برخیز برخیز معرفت تراش
 یعنی اظهار معرفت مکن و این لجاجی و عناد را ترک کن .

همنوی

گفت رو تو از کجا من از کجا گفت مستی خیز تا زندان بیا
 مست به محتسب گفت . برو پی کارت تو از کجا من از کجا . یعنی ما بینمان
 هیچ مناسبتی نیست . محتسب به مست گفت : تو مستی برخیز بیا به زندان .

هَمْتَرِی

گفت مست ای محتسب بگذار ورو از برهنه کی توان بردن گرو
 مست گفت : ای محتسب مرا رها کن و به مصلحت خود باش . کی ممکن
 است از برهنه و عریان فایده برد و گرو گرفت . یعنی از برهنه فایده بردن و گرو گرفتن
 قابل نیست .

هَمْتَرِی

گر مرا خود قوت رفتن بدی خانه خود رفتمی وین کی شدی
 اگر مرا یارای رفتن بود به خانه خود میرفتم . و این حال کی پیش می آمد :
 یعنی در این راه گیر نمی کردم و باتو برخوردی نداشتم .

هَمْتَرِی

من اگر با عقل و با امکانی همچو شیخان بر سر دکانمی
 من اگر عقل داشتم و برایم امکان داشت ، چون شیخان و مرشدان بر سر دکان
 می نشستم . یعنی آن شخص مست و هشیار میگوید : اگر من با عقل بودم و قدرت
 و امکان داشتم ، و با این قبیل مسایل انس گرفته بودم ، چون سایر شیخان که در مرتبه
 عقل قرار دارند ، دکان ارشاد داشتم و به دعوت مردم میپرداختم و به خلق عالم تقید
 پیدا میکردم . لکن من از آن مرتبه عقل و امکان خلاص گشتم و در مرتبه فقر و فنا
 محو شده ام .

دومبار درسخن کشیدن سائل آن بزرگ را تا حال او معلوم تر گردد

هشتمی

گفت آن طالب که آخر یکنفس ای سواره برنی این سوران فرس
آن طالب به آن ولیء عاقلی که ظاهراً به صورت دیوانه بود گفت : ای سواره
برنی آخر دمی اسبت را به این سو بران .

هشتمی

راند سوی او که هین زو تر بگو کاسب من بس تو سن است و تندخو
آن عاقل مجنون نما اسبش را به طرف سائل راند و گفت هین زود باش بگو
چونکه اسب من سرکش و تندخوست .
این سخنان از آن مست هشیار اگرچه ظاهراً چون خلط کلام کردن است ولی
اسرار است و مرادش اشعار اینست : آن مجنون نما براسب روحش سوار شده است که
آن اسب سرکش و قوی است .

هشتمی

تا لگد بر تو نکوبد زود باش از چه می پرسی بگو پیدا و فاش
زود باش تا اسبم بر تو لگد نزند . مقصود : تا اسب روح من لگد رد و طرد
را بر تو نزند زود باش هر سؤال داری آشکارا بیا کن .

هشتمی

او مجال راز دل گفتن ندید زو برون شو کرد و در لاغش کشید
آن سائل مجال و فرصت نیافت که راز دلش را بگوید ، پس فوری بیرون شو

کرد یعنی از آن گفتگو خود را خلاص کرد و شروع کرد به لاغ کشیدن آن عاقل
مجنون نما زو : در اینجا مخفف زوداست . بیرون شو کرد: بحسب اللفظ یعنی خود را
از آن مقوله بیرون کرد، اما به معانی خلاص شدن و رهاگشتن بکار میرود ، و در اینجا
همین مراد است . یعنی سائل مذکور برفور خود را رها کرد و برای خلاصی
خویش آن عاقل مجنون نما را به لاغ کشید : یعنی بهوی سخنان هزل گفت .

هتئوی

گفت میخوامم درین کوچه زنی کیست لایق از برای چون منی
سائل به طریق هزل، گفت: من در این محله زنی را میخوامم که بنکاح خویش
در آورم . آیا از برای شخص چون من لایق است .

هتئوی

گفت سه گونه زند اندر جهان آن دورنج و این یکی گنج روان
آن عاقل مجنون نما گفت : در دنیا زنان سه نوع اند . دو نوعش باعث درد و
رنج است ، اما یکی گنج روان است .

هتئوی

آن یکی را چون بخواهی کل تراست و آن دگر نیمی ترا نیمی جداست
اگر آن نوع گنج روان را بخواهی کلاً آن زن تراست . اما از آن دو نوع مذکور
اگر یکی را انتخاب کنی نصفش از برای تو است و نصفش جداست که از برای غیر
تو است .

هتئوی

و آن سوم هیچ او تر نبود بدان این شنودی دورشو رفتیم روان
و آن نوع سوم هیچ از برای تو زن نمیشود ، این را بدان . حال که این تحقیق

و بیان را شنیدی از نزد من دور شو که من فوری رفتم .

هشتمی

تا ترا اسبم نپراند لگد که بیفتی بر نخیزی تا ابد
تا اسبم ترا لگد نپراند یعنی لگد نزند که می افتی و تا ابد بر نمی خیزی . این
حرف هم رموز است .

مراد : تا اسب روح من لگد قهر و غضب بر تو وارد نکند . چه اگر روح
من از تو رنجیده شود و لگدهای رد و طرد بر تو بزند ، تو چنان می افتی که تا ابد
بر نمی خیزی و صحت و سلامت نمی یابی و به فلاح نمی رسی .

هشتمی

شیخ راند اندر میان کودکان بانگ زد باد دگر او را جوان
شیخ وقتی این سخنان را گفت ، اسبش را میان اطفال راند . اما آن جوان
دوباره به آن مرد بزرگ بانگ زد .

هشتمی

که بیا آخر بگو تفسیر این این زنان سه نوع گفتمی برگزین
که بیا و آخر تفسیر این سخنت را بگو : این زنان را که سه نوع گفتمی پس از
هم تمیزشان بده .

هشتمی

راند سوی او و گفتش بکر خاص کل ترا باشد ز غم یابی خلاص
آن مرد بزرگ اسبش را به سوی سائل راند و گفتش : اگر دختری باکره که
مخصوص خود تو باشد از غم خلاصی می یابی .

همنوی

وآنکه نیمی آن تو بیوه بود وآنکه هیچ است آن عیال با ولد
 و آن زنی که نیمش به تو متعلق باشد ، آن بیوه زن است.
 و اما آن زنی که هیچ است او عیال با ولد است. مراد از عیال با ولد یعنی زن
 از شوهر سابقش اولادی همراهش باشد.

همنوی

چون زشوی اولش کودک بود مهر کل خاطرش آن سورد
 وقتی زن از شوهر اولش فرزندی داشته باشد، تمام محبتهای قلبی آن زن متوجه
 فرزندش میشود.

همنوی

دور شو تا اسب نندازد لگد سم اسب تو ستم بر تو رسد
 دور شو تا اسبم لگد نیندازد ، وگرنه سم اسب سرکش و حروم به تو میرسد.

همنوی

های هوایی کرد شیخ و بازراند کودکان را بازسوی خویش خواند
 شیخ همینکه حرفش را تمام کرد دیوانه وار حرکتی نشان داد و های و هوای
 کرد دوباره اسبش را ز آنجا راند و باز اطفال را پیش خود خواند.

همنوی

باز بانگش کرد آن سائل بیا يك سؤالم مانند ای شاه کیا
 باز سائل صدایش کرد و گفت ای شاه بزرگوار بیایک سؤالم مانده است .

همنوی

باز راند این سو بگوزو تر چه بود که زمیدان آن بچه گویم ربود
 آن بزرگ باز اسبش را به سوی سائل راند و به آن طالب گفت : سؤالت
 چیست زود تر بگو ، زود باش که آن بچه از میدان گویم را ربود.

همنوی

گفت ای شه با چنین عقل و ادب این چه شیدا است این چه فعل است ای عجب
 سائل به آن عاقل و فاضل گفت : ای شاه با چنین عقل و ادبی که داری عجب
 این چه شیدایی است و این چه فعل و دیوانگی است.

همنوی

تو و رای عقل کلی در بیان آفتابی در جنون چونی نهران
 در بیان، تو و رای عقل کلی و تو خورشید فلك عقل و معرفتی، برای چه با
 تظاهر به جنون خود را مستور و پنهان میداری .

همنوی

گفت این او باش رأیی می زنند تا در این شهر خودم قاضی کنند
 نی سوار به سائل گفت : این او باش یعنی این مردم رأیشان بر این قرار گرفته
 که مرا در این شهر خودم قاضی کنند. یا خود در شهر خودشان مرا قاضی انتخاب کنند.

همنوی

دفع می گفتم مرا گفتندنی نیست چون تو عالمی صاحب فنی
 من قاضی شدن را رد کردم و قبول نکردم ، اما مردم نپذیرفتند ، و عدم قبول

مرا نفی کردند و گفتند: مثل تو عالم و صاحب فنی نیست .

هشتمی

با وجود تو حرام است و خبیث که کم از تو در قضا گوید حدیث

کسیکه در علم و فضل از تو کمتر است با وجود تو ، اگر در مسند قضاوت و حکومت سخن بگوید، این حرام و عمل ناشایست است .

هشتمی

در شریعت نیست دستوری که ما کمتر از تو شه کنیم و پیشوا

در شرع چنین دستوری نیست که ما شخصی را که از هر لحاظ از شاهی چون تو کمتر باشد حاکم و مقتدا کنیم .

هشتمی

زین ضرورت گنج و دیوانه شدم لیک در باطن همانم که بدم

به همین سبب ناچار احمق و دیوانه شدم، لکن در باطن همانم که بودم .
یعنی دیوانگی در اعمال ظاهر من است و گرنه باطنم مثل اول که عاقل و عالم بودم باز هم همانطور است.

هشتمی

عقل من گنج است و من ویرانه‌ام گنج اگر پیدا کنم دیوانه‌ام

عقل من گنج است و من خودم ویرانه‌ام ، اگر گنج را آشکار کنم دیوانه‌ام ،
زیرا که گنج را دشمن و راهزن بسیار است .

هشتموی

اوست دیوانه که دیوانه نشد این عسس را دید و درخانه نشد
 در واقع دیوانه کسی است که دیوانه نشده است . یعنی بجای اینکه از قید
 عقل جزوی رها شود. برای کسب شهرت و نباهت خویشتن را به مردم، عاقل و عالم
 نشان داده .
 عسس را دید و به خانه نرفت. مراد از عسس، خلق و انام و عوام کالهوم است .
 عاقل کسی است که از اینان چون فرار کردن از عسس ، فرار کند و عزلت
 اختیار کند و اختفا جوید، کجا مانده که برای این مردم سمت قضاوت و حکومت را
 برعهده بگیرد .

هشتموی

دانش من جوهر آمد نی عرض این بهایی نیست بهر هرغرض
 علم من جوهر است نه عرض و این علم پرارزش من: علم ذی قیمت و بهادارم
 از برای هرغرض نیست، بلکه الله و فی الله است.
 بهایی: یا نسبت راست.

هشتموی

کان قندم نیستان شکرم هم ز من می روید و من می خورم
 من معدن قند و نیستان شکرم ، هم از من می روید و هم من می خورم .
 یعنی معدن قند علمم و محل و منبت شکر معرفتم .
 هم علم حقیقی و اسرار لدنی از من حاصل میشود، و هم من از آن علم ذوق و
 غذا می یابم .

هفتوی

علم تقلیدی و تعلیمی است آن کز نفور مستمع دارد فغان
 علمی که صاحبش از نفرت مستمع افغان میکند: آن علم تقلیدی و تعلیمی است.
 لکن آنانکه علم تحقیقی دارند، اگر برای علمشان مشتری نیابند، اصلاً غمناک
 نمی‌شوند و نسبت به علم خود احساس نفرت نمی‌کنند.

هفتوی

چون پی‌دانه نه‌بهر روشنی است همچو طالب علم دنیای دنی است
 علمی که باعث روشنی دل نشود فقط برای دانه و حظ نفس باشد، علم دنی
 است که چون طالب دنیای دنی است. اگر مقصود طالب علم دین هم دنیا باشد، او
 معنأ مشابه و مساوی است با آنکه طالب علم و کار دنیای دنی است.

هفتوی

طالب علم است بهر عام و خاص نی که تا یابد ازین عالم خلاص
 زیرا طالب علم دنیای دنی، علم را برای جلب نظر خاص و عام می‌خواهد،
 نه برای آنکه از این عالم نجات و خلاص یابد.

هفتوی

همچو موشی هر طر فسور اخ کرد چونکه نورش راند از در گت برد
 عالمی که دارای علم تقلیدی است و آن علم را برای جلب خاص و عام کسب
 کرده است، نه برای اینکه باعث روشنی جان و جنانش باشد و از این عالم خلاص شود

۱- يك كلمه «غذا» واقع بعد از مستمع ترجمه نشد شاید «عزا» باشد چون غذا در جمله

معنی نمیدهد. مترجم

هر وقت که نور علم حقیقی عالم مذکور را از عالم نورانی طرد میکند و به وی میگوید: از این مرتبه دور شو. عالم علم تقلیدی چون موشی که در زمینی اطراف را میکند و سوراخ میکند در این عالم خاکدان از هر جانب که بتواند میکند و سوراخ میکند که خود را به عالم نورانی واصل کند، اما او نمیتواند خویشتن را به عالم نورانی برساند. برد: در این بیت به معنای ردشو و دور شو.

همنوی

چونکه سوی دشت و نورش ره نبود هم در آن ظلمات جهدی می نمود
چون آن عالم علم تقلیدی را به سوی دشت و نور راه نبود، پس هم در آن تاریکیهای عالم جسم جدو جهدی نشان داد. یعنی وقتی آن عالم علم تقلیدی که گفتیم موش را میماند، به جانب صحرای حقیقت و نور احدیت راه نیافت، زیرا که برای رسیدن به نور احدیت و سیر در صحرای حقیقت، در خلقتش شایستگی و نصیب و لذت و لیاقت نهفته نشده بود. پس اوفقط در ظلمات عالم جسم وزیر خاک بدن جد و کوشش نشان داد.

همنوی

گر خدایش پر دهد پر خرد برمد از موشی و چون مرغان پرود
اگر خدای تعالی به عالم علم تقلیدی پر خرد را پر دهد، او از موشی میرمد و چون مرغان به پرواز درمیآید. مراد اینست: اگر خداوند به این قبیل عالمان پر عقل را پر دهد، اینان از صفات موشی نجات می یابند و چون مرغان الهی در اوج عالم اعلا پرواز میکنند.

همنوی

ور نجوید پر بماند زیر خاک نسا امید از رفتن راه سماک
اگر از خدای تعالی پر خرد و معرفت نخواهد، در زیر خاک بدن از رفتن به راه

سماک نا امید میماند . یعنی از سیر کردن راه عالم بالا و مرتبهٔ اعلا مأیوس میشود.

هشتمی

علم‌گفتاری که آن بیجان بود عاشق روی خریداران بود

علم‌گفتاری: علم منسوب به گفتار یعنی علم مورد بحث عالم اگر از روی اخلاص نباشد. آن علم عاشق روی مشتریان میباشد. مراد از «جان» در اینجا «اخلاص» است.

یعنی علمی که در آن از قیل و قال سخن میرود، اگر لوجه‌الله نباشد، بی‌روح میشود، بنابراین لازمه‌اش اینست که به شنوندگان و طالبین سخت محتاج باشد. اما علم تحقیقی که لوجه‌الله حاصل شده، اینطور نیست، زیرا چه‌برایش مشتری باشد و چه نباشد، آن افاده را میرساند. و در صورت نبودن مشتری عالم علم تحقیقی فبها و نعمت میگوید و از ذوق و لذت خود جدا نمیشود.

هشتمی

گرچه باشد وقت بحث علم زفت چون خریدارش نباشد مردورفت
اگرچه عالم علم‌گفتاری، هنگام بحث علم خود قوی و محکم صحبت میکند،
لکن اگر بحثش خریدار و طالب نداشته باشد، پس او دیگر مردورفت . زفت:
در اینجا استعاره است به معنای قوی.

هشتمی

مشتریء من خدای است او مرا می‌کشد بالا که الله اشترا
مشتری و طالب من حضرت خداوندگار است، خدا مرا به عالم بالا می‌کشد
که می‌فرماید: الله اشتری .

یعنی آن مردی که از قبول کردن شغل قضاوت فرار کرده بود و اظهار جنون

می نمود و تظاهر به دیوانگی می کرد . به آن جوان که خیال زن گرفتن داشت گفت: مشتری من خواص و عوام نیست، بلکه مشتری من خدای رب الانام است، آن خدا مرا به عالم بالا و جنت اعلا میکشد، چنانکه فرمود:

ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة .

یعنی حق تعالی از بندگان مؤمنش ، نفسهای فداگشته و اموال بذل شده آنان را در راه خودش می خرد . و در مقابلش یعنی بابت بها جنت را به آنان میدهد .

هشتمی

خونبهای من جمال ذوالجلال خونبهای خود خورم کسب حلال

پس ای برادر ، نفسی که من در راه حق بذل کرده ام خونبهایش جمال ذوالجلال است .

کما قال فی الحدیث القدسی: من احبني قتلته ومن قتلته فعلى ديتة ومن كانت ديتة على فاناديتة. پس خونبهای من جمال ذوالجلال است، و من خونبهای خود را می خورم . یعنی آن لطف جمال الهی که يك ذوق معنوی است، من آن را غذای خود میکنم که کسب حلال است. چون در مقابل بذل جان کردن من در راه حق، حق تعالی تجلی جمال خویش را به من بابت بها و عوض داد.

هشتمی

این خریداران مفلس را بهل چه خریداری کند يك مشت گل

تو نیز ای برادر این مشتریان مفلس را ترك بگو ، چون يك مشت گل چه خریداری میکند یعنی این مفلسان چگونه میتوانند خریدار باشند که تو آنان را مشتری علم و عملت بشناسی پس باید حضرت خداوند را مشتری کرد که سود فراوان و گنج بی پایان میسرت گردد.

همنامی

گل مخور گل را مخر گل را مجو ز آنکه گل خوار است دائم زرد رو

گل مخور، گل مخر و در جست و جوی گل مباش، زیرا کسیکه گل می خورد دائماً زرد روست، گویا به قتل نفس خویش کمک میکند.

كما قال صلى الله تعالى عليه وسلم من اكل الطين فكأنما اعان على قتل نفسه. رواه الطبري عن سلمان الفارسي.

پس گل مخور: خوردنیهای حاصل از گل را و طعمه‌هایی که بدن را پرورش میدهد غذای خود مکن.

همنامی

دل بخور تا دائماً باشی جوان از تجلی چهره‌ات چون ارغوان

دل بخور: ادواق و شوقهای حاصل از دل را غذای روح کن تا دائماً تازه جوان شوی و از تجلی الهی چهره‌ات چون ارغوان باشد. یعنی چهره روح چون ارغوان گردد.

همنامی

یارب این بخشش نه حد کارماست لطف تو لطف خفی را خود سزا است

پروردگارا این خریداران مفلس را ترك گفتن و يك پادشاه غنی چون ترا مشتری متاع علم و عمل خودمان کردن و چهره روحمان را با تجلی جمالت لطیف و ملیح یافتن، حدکار ما نیست. لطف ظاهر تو شایسته و لایق است که لطف خفی شود یا: لطف جلی تو شایستگی تبدیل یافتن به لطف خفی را دارد.

عند العارفين الله تبارك و تعالی با بیان ذواللطف الجلی و الخفی، توصیف میشود.

لطف جلی: آنست که در مقابل کار و عمل باشد و در حین رجاع عقل به حصولش

امیدوار باشد و جزم اعتقاد کند . برفحوای: ان الله لا یضیع اجر المحسنین و بر مقتضای
هل جزاء الاحسان الا الاحسان . حسن عمل مقتضی لطف حق میباشد. پس به لطفی که
در مقابل اعمال حسنه باشد، لطف جلی گفته میشود.

اما لطف خفی بر عکس این است، یعنی در مقابل اعمال حسنه ظاهر نمیشود
و عقل هرگز حصول آن را امیدوار نمی باشد و حتی ظهور چنین لطف به خاطرش
خطور نمیکند. پس این لطفی است که در محل قهر و غضب و در کمال یأس و ناامیدی
حاصل میشود.

حال که این مقدمه معلوم شد معنای بیت اینست که: یارب این بخشش که
ذکر شد حدکار مانیست ، همه لطف ظاهر تو عند التحقیق لایق و سزاوار است که
لطف خفی گردد .

یا این معنا نیز جایز است: پروردگارا شایسته تو است که: لطفت بنفسه مطلقاً
لطف خفی گردد، نه بواسطه چیزی.

مصراع دوم این بیت مظهر اصطلاحی است که شعرا آن را سهل ممتنع گویند.
اگر چه لفظاً سهل و آسان است و لکن در معنا ممتنع البیان است .

هشتمی

دست گیر از دست ماما را بخر پرده را بردار و پرده ما مدر
دست ما را بگیر و ما را از دست خودمان نجات بده: یعنی از دست نفسمان خلاص
کن. آن پرده را که حجاب و مانع مشاهده ماست ترا: مانع است که ما ترا مشاهده
کنیم از میان بردار و پرده ما را مدر و ما را رسوا مکن .

هشتمی

بازخر ما را از این نفس پلید کارش تا استخوان ما رسید
از این نفس پلید و سرکش ما را باز بخر ، زیرا کارد نفس به استخوانمان

رسیده ، یعنی ظلمش جان ما را بلب آورده .

همنوی

ازچوما بیچارگان این بندسخت کی گشاید ای شه بی تاج و تخت

از بیچارگانی چون ما این بند مشگل و محکم را که باز میکند ای پادشاه
بی تخت و تاج .

همنوی

اینچنین قفل گران را ای ودود کی تواند جز که فضل تو گشود

ای دوست اینگونه قفل سنگین و دشوار را جز فضل و احسان تو ، که قادر
است که بگشاید .

همنوی

ما زخود سوی تو گردانیم سر چون تویی ازما به ما نزدیکتر

ما از خودمان اعراض می کنیم و سر به سوی تو میگردانیم ، چونکه تو از ما
به ما نزدیکتری ، پس توجه کردن به تو بهتر است .

همنوی

این دعا هم بخشش تعلیم تست گرنه در گلخن گلستان از چه رست

این دعا و مناجاتی که ما می کنیم هم احسان و تعلیم تست ، و گرنه در گلخن گلستان
چگونه سبز میشود یعنی اگر هدایت و توفیق تو نبود از نفوس انسانی کلهای دعا و
ثنا چگونه حاصل میشد .

همنوی

درمیان خون و روده فهم و عقل جز ز اکرام تو نتوان کرد نقل
 در میان خون و روده فهم و عقل نهادن را جز اکرام و احسان تو هیچ کسی
 نمیتواند. یا به این معناست: این فهم و عقل را از عالم معنا به میان خون و روده نقل
 کردن غیر از اکرام تو کار هیچ قدرتی نیست.

همنوی

از دو پاره پیه این نور و روان موج نورش می زند بر آسمان
 این نور روان و جاری که از دو پاره پیه حاصل شده، موجش بر آسمان میزند.
 یعنی در آسمان کواکب و نجوم را مشاهده میکند. با وجود بعد مسافتی که
 در میانشان هست.

همنوی

گوشت پاره که زبان آمد ازو می رود سیلاب حکمت همچو جو
 گوشت پاره ای که زبان است، سیلاب حکمت از آن چون جوی روان است.
 یعنی از زبان که گوشت پاره ایست چشمهای حکمت و رودهای معارف جریان
 میکند.

همنوی

سوی سوراخی که نامش گوشه است تا بباغ جان که میوه اش هوشه است
 سوی سوراخی که گوش مینامندش، تا به باغ جان که میوه اش هوشه است
 یعنی باغ جان را میوه هوشه است.

هشتمی

شاهراه باغ جانها شرع اوست باغ و بستانهای عالم فرع اوست
اصل و سرچشمه خوشی آنست و آن زود تجری تحتها الانهار خوان

شاهراه باغ جانها شرع هوشهاست هوشها میوه باغ جان است .
وباغها و بستان عالم ظاهراً تماماً فرع آن هوشهاست. زیرا اگر بانظر واقع
بینی ملاحظه شود کلیه باغها و بستانهای دنیا بسا تدابیر عقلها ایجاد میشود و کمال
می یابد. بنابراین عقلها اصل اند و باغ و بستان عالم فرع .

و اصل و سرچشمه همه خوشیها من حیث الحقیقت آن هوشهاست.

زیرا خوشی را میتوان دو قسم شمرد: يك قسمش معنوی و قسم دومش صوری
است خوشی معنوی مثلاً علوم و معارف الهیه و حظها و ذوقهای روحانی است ، غایت
ما فی الباب اصل تمام این خوشی های معنوی به عقل کل منتهی میشود. و هیچ نوع
خوشی نیست که عقل کل اصل آن نباشد و سایر عقلها مانند جداول و انهار خوشی
را از آن بحر خوشی میگیرند و به هر مرتبه ای سیلان می یابند و جاری میشوند .

خوشی صوری را نیز، عقل معاش بقدر بهره و نصیب خود از مراتب کونیه
می گیرد به صاحبش میرساند. پس اصل و سرچشمه خوشی آن هوشهاست .

و زود آیه تجری تحتها الانهار را ، بخوان که مفهوم باطنی اش به این معنا اشاره
میکند. و این قبیل آیات کریم در قرآن عظیم بسیار واقع شده است از جمله یکی
اینست : ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات تجری من تحتها الانهار .

پس معنای باطنی این آیه که مناسب این محل باشد این است: کسانی که حقیقه
وحدت حق را به طریق مشاهده تصدیق کرده اند، و اعمال صالح و خالص را انجام
داده اند، برای اینان آنگونه جنات عقلها وجود دارد که از تحت احکام آن جنات عقول،
انهار و اذواق خوشی جاری میشود.

تتمه نصیحت رسول علیه السلام بیمار را

هشتموی

گفت پیغمبر مر آن بیمار را چون عیادت کرد یار زار را
پیغمبر علیه السلام پس از آنکه یار بیمار خود را عیادت کرد، به آن مریض
گفت :

هشتموی

که مگر نوعی دعایی کرده
از جهالت زهر با یسی خورده
که مگر تو در حق خودت دعایی کرده ای و از جهالت شوربای زهر خورده ای.

هشتموی

یاد آور چه دعا می گفته
چون ز مکر نفس می آشفته
به خاطر یار چه دعایی در حق خودت کرده ای، زمانیکه از مکر نفس آشفته بودی.

هشتموی

گفت یادم نیست من الاهی
دار با من یادم آید ساعتی
آن بیمار به حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم گفت : یادم نیست چه
دعایی کرده ام. الا اینکه همت شما سبب شود که آن دعا در این ساعت به خاطرم برسد.

هشتموی

از حضور نور بخش مصطفی
پیش خاطر آمد او را آن دعا
از حضور نور بخش حضرت مصطفی علیه السلام، آن دعایی که کرده بود به

خاطرش آمد: با همت آن روشنگده یعنی پیغمبر علیه السلام که محل روشنایی و معدن نور الهی است، آنچه آن بیمار فراموش کرده بود به ذهنش رسید.

همنوی

تافت زان روزن که ازدل نادل است روشنی که فرق حق و باطل است
از آن روزن روشنایی درخشید و پرتو انداخت ، که ازدل به دل راهی است
چنان روشنی که حق را از باطل جداکننده است.

همنوی

گفت اینک یادم آمد ای رسول آن دعا که گفته ام من بو الفضول
صحابی بیمارگفت: ای رسول خدا اینک به خاطر م آمد آن دعایی که من
بو الفضول گفته ام .

همنوی

چون گرفتار گناهان می شدم غرقه گشته دست و پای می زدم
چون دیدم گرفتار و اسیر گناهان شده ام ، و در دریای عصیان غرق گشته ام و
دارم دست و پا میزنم.

همنوی

از تو تهدید و وعیدی می رسید مجرمان را از عذاب بس شدید
و از تو ، به مجرمان و عاصیان از عذاب بسیار شدید وعید و تهدیدی میرسد .

همنوی

مضطرب می گشتم و چاره نبود بند محکم بود و قفل ناگشود
من مضطرب می گشتم و هیچ چاره و علاجی نداشتم چونکه بند محکم بود و قفل

ناگشودنی . یعنی بند آخرت محکم بود قفل معنوی ناگشوده .

هفتوی

نی مقام صبر و نی راه گریز نی امید توبه نی جای ستیز

نه جای صبر و نه راه گریز و نه امید توبه و نه هم جای عناد. وقتی چنین حالت را مشاهده کردم ، مثل اینکه خود را در آخرت دیدم و احساس کردم که دیگر صبر را محل نیست و راه گریزی نیز وجود ندارد، همچنین امیدی برای توبه کردن نمانده است و مجال عناد هم ندارم.

هفتوی

من چو هاروت و چو ماروت از حزن آه می کردم که ای خلاق من
پس منم از غم و غصه چون هاروت و ماروت آه کشیدم و گفتم :
ای خلاق من .

ذکر دشواری، عذاب آخرت و سختی، آن

هفتوی

از خطرها روت و ماروت آشکار چاه بابل را بگردند اختیار

از خوف و خطر عذاب آخرت ، هاروت و ماروت عذاب دنیا را بر عذاب آخرت ترجیح دادند و آشکارا چاه بابل را اختیار کردند. یعنی راضی شدند که در این دنیا عذاب بکشند پس چاه بابل را قبول کردند، در واقع معذب شدن را در این دنیا بر عذاب آخرت ترجیح دادند.

تا عذاب آخرت اینجا کشند گر بزند و عاقل و ساحر و شند
تا عذاب آخرت را در اینجا بکشند ، با وجود اینکه آن دو ملک قوی و عاقل
و ساحر و ش بودند . اینطور گفته اند که دو ملک نامبرده در چاه بابل از دو پا آویزان
شده اند و به این گونه عذاب گرفتار گشته اند .

هَمْتَرِی

نیک کردند و بجای خویش بود سهل تر باشد ز آتش رنج دود
این دو ملک کار خوبی کردند . یعنی کارشان خیلی بجا بود ، زیرا رنج دود از
عذاب آتش سهلتر است . مراد : رنج عذاب دنیا از عذاب آخرت آسانتر است .

هَمْتَرِی

حد ندارد وصف رنج آن جهان سهل باشد رنج دنیا پیش آن
وصف عذاب آن دنیا حد و نهایت ندارد . عذاب این دنیا پیش عذاب آخرت
سهل و آسان است .

هَمْتَرِی

ای خنک آنکو جهادی میکند بر بدن زجری و دادی میکند
خوشا به حال آنکه باریاضت و جودش را زجر میدهد . یعنی بواسطه باریاضت
دادن به جسمش آن را از اخلاق پست و مذموم و افعال مردود ، پاک و طاهر میکند
و در واقع با جهاد ، بر بدن داد میکند .

هَمْتَرِی

تا ز رنج آن جهانی و ارهد بر خود این رنج عبادت مینهد
برای اینکه از عذاب آن دنیا نجات یابد پس زحمت و رنج عبادت و طاعت
را بر خود هموار میکند ، و دائماً از نیکان و صالحان پیروی مینماید .

همنوی

من همی گفتم که یارب آن عذاب هم در این عالم بران بر من شتاب
 آن مریض حال خود را برای پیغمبر اینگونه تعریف کرد ، و گفت : من همی
 گفتم که یاری آن عذاب را ، هم در این دنیا به زودی بر من حواله کن .
 یعنی عذابی که در آخرت به من خواهی داد ، هم الان در این دنیا بی تأخیر
 به من حواله کن .

همنوی

تا در آن عالم فراغت باشم در چنین درخواست حلقه می زدم
 تا در آن عالم فراغت و آسایش داشته باشم ، برای اینگونه سؤال و طلب
 حلقه به در زدم و در حق را زدم .

همنوی

اینچنین رنجوریء پیدام شد جان من از رنج بی آرام شد
 پس از آن سؤال و طلب برای اینگونه مریضی پیدا شد ، و اکنون جانم از
 رنج بی صبر و ناراحت شده است .

همنوی

مانده ام از ذکر و از اوراد خود بیخبر گشتم ز خویش و نیک و بد
 از ذکر و اوراد ماندم و از ادای وظایف طاعات و اذکار و اوراد و مناجات
 عاجز گشتم به طوریکه از نیک و بد خودم بی خبرم .

همنوی

گر نمی دیدم کنون من روی تو ای خجسته وی مبارك بوی تو
 اگر الان روی مبارك ترا نمی دیدم ، ای چه فرخنده و چه مبارك است بوی تو

و مسلم و مقرر است که رایحه لطیف به بیماران صحت می بخشد و لقای شریفیت به
ضعفا قدرت و قوت می دهد .

هشتمی

می شدم از بند من یکبارگی کردیم شاهانه این غمخوارگی
من به کل از بند وجود میرفتم ، این غمخوارگی شاهانه بود که در حق من
کردی .

هشتمی

گفت هی هی این دعا دیگر مکن بر مکن تو خویش را از بیخ و بن
حضرت رسول علیه السلام به آن صحابی بیمار گفت : دیگر غافل مشو و
هرگز این دعا را مکن و بیخ و بن خود را مکن .

هشتمی

تو چه طاقت داری ای مور نژند که نهی بر تو چنان کوه بلند
ای مور ضعیف و عاجز تو چه طاقت داری که حضرت حق تعالی بر تو چنان
کوه بلند را بنهد . یعنی کوه بزرگ عذاب و قهر را به تو تحمیل کند ، ضعیفی چون
تو چگونه طاقت آن را بیاورد .

هشتمی

گفت تو به کردم ای سلطان که من از سر جلدی نلافم هیچ فن
آن بیمار به حضرت رسول علیه السلام گفت : ای سلطان من ، توبه کردم، من
بعد هرگز جرئت هیچگونه لاف و گزاف و ادعای هیچ کاری را نداشته باشم و اظهار
تجلد نکنم. زیرا در نزد محبوبان عاجزی پسندیده است و اما آنچه برای دفع دشمنان لازم
است تجلد و تضرع است .

ولهذا قال ابن الفارض :

بیت :

و یحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح غیر العجز عند الا حبی

هتئوی

این جهان تیهست و تو موسی و ما از گنه در تیه مانده مبتلا
یا رسول الله فی المثل این دنیا چون صحرای تیه است و تو چون موسی
و ما بواسطه گناه در تیه مبتلا مانده ایم و اسیر حبس دنیا شده ایم .

ذکر حال قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان

هتئوی

قوم موسی راه می پیموده اند آخر اندر گام اول بوده اند
قوم حضرت موسی علیه السلام مدتها راه پیمودند ، بالاخره همچنان در قدم
اول بودند .

هتئوی

سالهاره می رویم و در اخیر همچنان در اول منزل اسیر
سالهای زیاد ما راه می پیمایم و عاقبت همچنان در منزل اول اسیریم ، یعنی
همانطور که بنی اسرائیل هر روز راه می رفتند ، و صبح دوباره خودشان را در منزل
اول می دیدند . مانیز اگر چه به راه خدا می رویم ، لکن باز در منزل اول خودمان را
اسیر می بینیم .

هتئوی

گردل موسی ز ما راضی بدی آخر این ره هم پایان آمدی
اگر حضرت موسی علیه السلام قلباً از ما راضی بود ، راه و انتهای تیه پیدا

میشد . مراد از موسی علیه السلام ، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم است .
 زیرا صحابی مذکور خویشتن را به قوم موسی و راه حق را به صحرای تبه و
 حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم را به حضرت موسی علیه السلام تشبیه کرد
 پس حسب حال خود را به این اسلوب نقل کرد .
 بالمواجهه خطاب کردن به حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام ، و تو از
 ما راضی نیستی گفتن آن صحابی لزوم رعایت کردنش ادب را اشعار میدارد .

همتنوی

ور بکل بیزار بودی او زما کی رسیدی هیچ مان خوان از سما
 اگر حضرت موسی از ما به کل بیزار بود ، کی از آسمان برای ما نعمت و
 خوان نازل می شد یعنی هیچ هم نمی رسید .

همتنوی

کی ز سنگی چشمها جوشان شدی در بیابانمان امان جان شدی
 کی از سنگی چشمها جوشان و روان میشد ، و کی در بیابان جان ما را
 امان بود .

همتنوی

بل بجای خوان خود آتش آمدی اندرین منزل لهب در ما زدی
 بلکه به جای خوان و مائده از آسمان آتش میبارید و در این منزل شعله و
 التهاب آن آتش ما را احاطه میکرد و ما را میسوزاند .

همنوی

چون دودل شد موسی اندر کار ما گاه خصم ماست گاهی یار ما
چون حضرت موسی علیه السلام در کار ما دو دل شد ، پس گاهی دشمن ما
شد و زمانی یار ما .

همنوی

خشمش آتش می زند در رخت ما حلم او رد میکند تیر بلا
خشم او به رخت و اسباب ما آتش میزند ، و اما حلم و لطفش تیر قضا و بلا
را از ما رد میکند .

همنوی

کی بود که حلم گردد خشم تیز هست این نادر ز لطف ای عزیز
بیمار مذکور یکی از اصحاب بود او پس از آنکه این دنیا را به صحرای تیه ،
و حضرت رسول اکرم صلی الله علی وسلم را به حضرت موسی ، و مبتلاگشتن خود
را به این جهان به ماندن قوم موسی در تیه تشبیه کرد و گفت : علت ماندن قوم موسی
در صحرای تیه عدم رضایت و خشم و غضب موسی بود نسبت به آن قوم . و باز
اشاره کرد که رسیدن مائده از آسمان و روان شدن چشمه از سنگ از حلم موسی
بود چنانکه مرحمت بیش از حد او سبب دفع بلا شد . خلاصه آن بیمار پس از بیان
این سخنان به کمال فضیلت و حسن سیرت فوق العاده حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم اشاره کرد و فرمود: یا رسول الله کی ممکن میشود که خشم، عین حلم گردد.
و ای سلطان حقیقت عزیز الوجود ، عین مهرگشتن خشم و قهر از لطف تو نادر نیست.
از آنجا که در مشرب سعادت تو محضاً حلم و مرحمت غالب است، حضرت
حق تعالی ترا در حق کفار به شدت و غلظت و ترك ملایمت و ملاینت امر کرد و فرمود:

يا ايها النبي جاهد الكفار والمنافقين واغظ عليهم .

اما به مشرب موسی علیه السلام عنف و غضب چیره بود، لذا حق تبارك بهوی گفت : اذها الی فرعون انه طفی فقولاه قولائنا . و امر کرد که ملایمت و نرمی کند . پس خشم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ، خشم رحمانیه بود، و خشمش از عین حلم حاصل شده بود. بهمین جهت گفت: کی بود که حلم گردد خشم تیز. چون حضرت موسی را در حضور حضرت رسول به عنوان مثال آورده بود پس در ابیات زیر عذر می خواهد و میگوید :

هَمْنِي

مدح حاضر و حشت است از بهر این نام موسی می برم قاصد چنین حضوراً تعریف و مدح کردن و حشت آور است، به همین سبب قصداً اینگونه نام موسی را می برم یعنی مدح حضوری شرعاً صحیح نیست، و عند الادباً و برو ستایش کردن مخالف ادب است، پس بهمین جهت نام موسی را قصداً چنین ذکر کردم .

هَمْنِي

ورنه موسی کی روا دارد که من پیش تو یاد آورم از هیچ تن و اگر مرادم این نبود و ذکر موسی بود، حضرت موسی کی روا میداشت که در حضور سلطان انبیایی چون تو از هیچ تن یعنی از کسیکه ناموجود است یاد کنم. چنانکه آن حضرت شرف ترا که دید تمنا کرد که از امت تو باشد و گفت : اللهم ! جعلنی من امة محمد.

هَمْنِي

عهد ما بشکست صد بار و هزار عهد تو چون کوه ثابت برقرار عهد ما صدبار و هزار بار شکست، اما عهد تو چون کوه ثابت و برقرار است.

همنوی

عهد ماکاه و بهربادی زبون عهد توکوه وزصد که همفزون
 عهد ما فی المثل کاه است و با هر بادی خوار و نابود میشود اما عهد تو چون
 کوه است و از کوه هم راسختر است . یعنی ای منبع حکمت و معدن رسالت عهد
 تو چون کوه ثابت است و اما عهد ما چون کاه بی قرار ، و در مقابل هر هوای نفسانی
 زبون و بی مقدار است .

همنوی

حق آن قدرت که بر تلوین ما رحمتی کن ای امیر لونها
 ای امیر الوان و اشکال ، و ای ماه منیر فلک رسالت ، به حق آن قدرت و تمکینی
 که وجودت مظهر آن است ، بر تلوین و عدم تمکین ما مرحمت و شفقت کن .
 مراد از الوان جمیع موجودات است ، و حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی
 علیه وسلم امیر و سدید تمام موجودات میباشد .

همنوی

خویش را دیدیم و رسواییء خویش امتحان ما مکن ای شاه بیش
 ما خود را و رسواییء خویش را دیدیم ای شاه ، دیگر بیش از این ما را
 امتحان مکن .

همنوی

تا فضیحتهای دیگر را نهان کرده باشی ای کریم مستعان
 ای کریم مستعان رسوایی های دیگر ما را نهان کن ، زیرا اگر ما را به امتحان
 بکشی آن رسوایی های ما آشکار میشود و ما بیشتر رسوا میشویم .

حضرت پیغمبر علیه الصلاة والسلام را نیز کریم و مستعان گفتن صحیح میباشد.

هفتوی

بی حدی تو در جمال و در کمال در کژی ما بی حدیم و در ضلال
در جمال و در کمال تو بی حد و بی غایتی ، و در کژی و گمراهی ما بی حد و
بی نهایتیم .

هفتوی

بی حدیء خویش بگمار ای کریم بر کژیء بی حد مستی لثیم
ای کریم تو بی حدی و لطف و کرم بی حد و غایت خود را ، بر نادرستی بی حد
و حساب یک مشت آدمهای لثیم حواله کن .

هفتوی

هین که از تقطیع مایک تارماند مصر بودیم و یکی دیوار ماند
آگاه باش که از تقطیع ما یک تارماند ، و ما در وجود مصر بودیم و اکنون
از ما یک دیوار ماند .

تقطیع: از لباسها نوعی است و به مچ پیچ نیز گویند.

یعنی گفت که : ای رسول خدا و ای نبی مجتبی آگاه باش که از کرباس عمر
ما یک تار مانده و عمر ما نهایت یافته است.
ما در ابتدا چون شهر آبادان بودیم و اکنون از ما یک دیوار باقی است .

هفتوی

البقیه البقیه ای خدیو تا نگردد شادکلی جان دیو
ای خدیو آن بقیه ، آن بقیه را تعمیر و تربیت و حفظ کن ، تا که دل شیطان

به کل شاد نشود .

هشتموی

بهر ما نی بهر آن لطف نخست که تو کردی گمراهان را باز جست

برای خاطر ما نه ، بلکه به خاطر و حرمت آن لطف قدیم و نخستینت که گمراهان را با آن لطف بازجستی : یعنی آنانکه از راه راست دور افتاده بودند هدایتشان کردی .

پس مولینا در اینجا از مظهر به ظاهر یعنی از خلیفه به مستخلف انتقال جسته و به مناجاتی که مناسب حضرت حق تعالی است شروع میکند و چنین میگوید .

هشتموی

چون نمودی قدرتت بنمای رحم ای نهاده رحمتها در شحم و لحم

الهی چون قدرتت را نمودی ، پس رحمت را نیز بنما .
ای سلطانی که در میان گوشت و پیه رحمتها را نهاده ای .
یعنی الهی تو که قدرت و توانائی خویش را بوسیلهٔ رسالت بما نشان دادی
ای پادشاهی که در میان گوشت و پیه محلی برای اولاد نهاده ای .
یا در میان گوشت و پیه مرحمتها و شفقتها قرارداده ای .

هشتموی

این دعاگر خشم افزایش ترا تو دعا تعلیم فرما مهترا

این دعا که ما میکنیم اگر غضب ترا افزون میکند ، ای بزرگوار تو به مادعا یار بده .

هشتمین

آنچنان که آدم بیفتاد از بهشت رجعتش دادی که رست از دیو زشت همانگونه که حضرت آدم علیه السلام را پس از اخراج از جنت دوباره او را به بهشت برگرداندی. یعنی توبه و انابت را برایش میسر کردی که از شیطان زشت رها گشت. بر فحوای: فتلقى آدم من ربه کلمات فتاب علیه. آدم علیه السلام پس از آنکه به دنیا وارد شد به حضرت حق رجوع کرد و از مکر دیو خلاص گشت.

هشتمین

دیو که بود که ز آدم بگذرد بر چنین نطعی ازو بازی برد شیطان کیست که از آدم بالاتر و عالی تر باشد. بر چنین نطعی ازو بازی برد: در علم و دانش و تدبیر از حضرت آدم برتر باشد. نطع، بساط را گویند و در اینجا مراد صفحه شطرنج است.

هشتمین

در حقیقت نفع آدم شد همه لعنت حاسد شده آن دمدمه در واقع اغوا و دمدمه شیطان به نفع آدم تمام شد، چه مکر و حيله ايکه در گمراه ساختن آدم بکار برده بود تماماً سبب لعنت بر خود شیطان شده است. یعنی حيله و خدعه ابليس در حق آدم سبب شد که بر خودش لعنت شود و از درگاه حق ملعون شود.

همنوی

بازیء دید و دو صد بازی ندید پس ستون خانه خود را برید
 آن ابلیس پر مکر يك بازی را دید و اما دو صد بازی را ندید .
 یعنی در خصوص اخراج کردن آدم از بهشت اگر چه يك بازی کرد، لکن درباره
 مات گشتن خود آنهمه بازی را مشاهده نکرد . پس در واقع ستون خانه خود را
 برید و با دست خود بنیاد خود را ویران نمود .

همنوی

آتشی زد شب به کشت دیگران باد آتش را بکشت او بران
 مثلاً شخصی شبانه به مزرعه دیگران آتش زد که کشته بسوزند و از بین
 بروند اما وزش باد آتش را به سمت کشتزار خود او برد .
 بران : با بای مفتوح ، از مصدر بردن ، صفت مشبهه است یعنی برنده اگر
 با بای فارسی «بران» هم باشد جایز است .

همنوی

چشم بندی بود لعنت دیو را تا زیان خصم دید آن ریورا
 لعنت خدا شیطان را چشم بندی شد که آن مکر و حيله را در حق دشمنش
 زیان تصور کرد .

همنوی

هم زیان حال او شد ریو او خود تو گویی بود آدم دیو او
 و در نسخه ای، گویی آدم بود دیو دیو او ، واقع شده .
 مکر و حيله شیطان ، هم به ضرر خودش تمام شد . گویی آدم علیه السلام دیو

آن ابلیس شد: چون مکر و بدخواهی شیطان، آدم را نفع و باعث هدایت شد و اما ضرر و زیانش به جان خود ابلیس رسید. پس گویی آدم علیه السلام دیو او شد و او را مظهر قهر و لعنت ساخت.

اما بر طبق نسخه دوم معنا: تو گوئی آدم علیه السلام دیو دیو او بود: اگر مراد معنای اضافه باشد: «دیو او» دیو: مضاف بر ضمیر به معنای مصدر است. تقدیر معنا: آدم علیه السلام دیو دیوی^۱ او شد و سبب شد که شیطان مطرود گردد.

هشتمی

لعنت این باشد که کژ بینش کند حاسد و خود بین و پر کینش کند
تأثیر لعنت آن است که شخص ملعون را کژ بین و حسود و خود بین و پر کینش میکند.

هشتمی

تا بداند که هر آنکو کرده بد عاقبت باز آید و بروی زند
تا آن شخص ملعون آخر الامر بداند که هر که بدی کرده، عاقبت آن بدی به خود آن بد فعل بر میگردد.

در یکی از نسخها به جای تا بداند، با نون «تا نداند» نوشته شده یعنی از غفلت و غرورش نمیداند به هر که ضرر زده، عاقبت همان ضرر بر میگردد به خود او.

كما قال الله تعالى من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعليها .
و قال ايضاً ان احسنتم احسنتم لانفسكم و ان اسأتم فلهما .

۱- یای مصدری است. مترجم

هشتمی

جمله فرزین بندها بیند بعکس مات بروی گردد و نقصان و وکس
 همه فرزین بندها را برعکس می‌بندد، در حالیکه مات و نقصان و وکس
 بروی است یعنی آنکه ملعون و مطرود گشته، همه بازبهای فرزین بند قضا را که
 در بساط شطرنج کون هست برعکس می‌بیند. به این معنا که به حال خویش نفع
 و توانائی و درباره دشمن نکبت و زیان میداند. پس مات و هلاکت و خسران و
 نقصان به خود او برمیگردد.
 و کس: و کس فلان فی تجارته میگویند و معنای خسران میدهند.

هشتمی

زانکه او گر هیچ بیند خویش را مهلك و ناسور بیند ریش را
 درد خیزد زین چنین دیدن درون درد او را از حجاب آرد برون
 این بیتها جواب يك سؤال مقدر است. کآن باید پرسید: کسیکه ملعون
 و مطرود است دیگر رعایت نفع و هدایت او به چه جهت است؟ می‌فرمایند بدانجهت
 است که آنکه مورد لعن قرار گرفته اگر خود را هیچ بیند و بی‌وجود و ناچیز حساب
 کند در اینصورت درد نفسانی و مرض قلبی خویش را مهلك و ناسور می‌بیند.
 یعنی خویشتن را صحت یافته و امراض اش را برطرف شده نمی‌بیند. خلاصه
 خود را در کمال صحت معنوی نمی‌یابد.
 جواب شرط بیت دوم است: پس از اینکه آن مطرود می‌بیند صحت نیافته
 است یعنی امراض نفسانی اش از بین نرفته و روحش به کمال نرسیده است. پس از
 دیدن این حالات دردی در درونش احساس میکند، و برای صحت نفس و اصلاح
 قلب در باطنش طلبی پیدا می‌شود و درد درون و عشق بی‌چون او را از حجاب بیرون
 می‌آورد و به درگاه الهی میرساند.

مراد: اگر درد و طلب باشد، هر مریض معنوی را که در حرمان و خذلان مانده است، از حجاب انانیت و پرده کبر و نخوت بیرون می آورد و به مرتبه صحت و صفوت میرساند.

همنوی

تا نگیرد مادران را درد زه طفل در زادن نیابد هیچ ره
این امانت در دل و دل حامله است این نصیحتها مثال قابله است

مادامکه مادران را درد زایمان نگرفته است یعنی تا درد زایمان در مادران پیدا نشده نوزاد هیچ راهی برای متولد شدن ندارد.

این امانت در قلب است و قلب حامله امانت است، و این نصیحتها چون قابله است. یعنی امانت الهیه در دل است که مراد از آن امانت: اخلاص و یا ایمان است و یا عرفان و ایقان است و یا اینکه عشق حضرت رحمان است، که دل از اینها حامله است. و نصایح و مواعظ مرشد چون قابله است.

همنوی

قابله گوید که زن را درد نیست درد باید درد کودک را رهی است

قابلهها اگر در زن حامله درد و ناراحتی نبینند، میگویند این زن درد ندارد، درد و ناراحتی باید که درد کودک را رهی است.

کذلك پند دهندگان و نصیحت کنندگان نیز اگر در شخص درد و اضطراب مشاهده نکنند، میگویند این نفس را که حامله بار امانت است درد و طلبی نیست. پس درد و اضطراب لازم است که درد و اضطراب قلبی راهی است برای تولد فرزند معنوی.

هشتمی

آنکه او بی درد باشد رهزن است زانکه بی دردی انا الحق گفتن است

کسیکه بی درد باشد رهزن طریق انبیاء است، زیرا بی دردی انا الحق گفتن است. یعنی آنکه در باطنش برای خلاصی روح از بطن تن درد نباشد و برای ادای امانت الهیه اضطراب نباشد، بلکه هم قلبش در این خصوص آرام و ساکن باشد، او قطاع الطریق انبیاء و اولیاست.

زیرا در این باره نداشتن درد و اضطراب، چون فرعون انا الحق و انار بکم الاعلی گفتن است نعوذ بالله .

یعنی اگر کسی را در اظهار امانت الهیه و در انجام و ادای آنچه که امر شده، اضطراب درونی نباشد، از استغنا و عدم احتیاجش حاکی است و این معنا را اشعار میدارد: من بنفسه حق و ثابت گشتم و عبودیت و احتیاج را ترك کردم.

هشتمی

آن انا بی وقت گفتن لعنت است آن انادر وقت گفتن رحمت است

آن انا بی وقت گفتن: یعنی انا الحق گفتن در حال نفسانیات و همچنین اتصاف یافتن به انانیت، موجب لعنت خداست بر سالک. اما به موقع انا الحق گفتن رحمت است. و انا الحق گفتن را وقت معینی است، به این تعبیر که هر وقت سالک با خدمت نوافل و ادای فرایض در طریق حق قدم بردارد و با مصقله ذکر الله قلبش را جلادهد، به طوریکه از تمام کدورات نفسانی و اخلاق حیوانی نجات یابد و اوصاف الهیه و وجود حقانی در او به ظهور آید، آن موقع با تعبیر از وجود حقانی که در وجودش ظهور کرده اگر انا الحق گوید رحمت است. زیرا آن وجودی که این انا را میگوید مجازی نیست بلکه وجود حقیقی است.

هشتمی

آن اناء منصور رحمت شد یقین آن اناء فرعون لعنت شد یقین
 آن اناالحق که منصور گفت بی شك او را رحمت شد، و اما اناء فرعون سبب
 لعنتش شد.

یعنی اناالحق گفتن حضرت حسین منصور قدس الله سره العزیز یقیناً برایش رحمت
 آورد. چنانکه اتفاق مشایخ بر این است. و اما اناالحق گفتن فرعون، لعنت شد، به
 جهت اینکه انانیت فرعون از روی نفسانیات بود گفت.

هشتمی

لاجرم هر مرغ بی هنگام را سربریدن واجب است اعلام را
 به ناچار هر مرغ بی هنگام را سربریدن واجب است، برای اینکه ضرر و
 ناخوش بودن آن را باید اعلام کرد.

هشتمی

سربریدن چیست کشتن نفس را در جهاد و ترك گفتن نفس را
 سربریدن چیست؟: کشتن نفس است در جهاد و ترك گفتن نفس است.
 یعنی بریدن سر مرغ نفس چیست: کشتن نفس است در طریق حق و از بین
 بردن حظ و هوای نفس است. پس کشتن نفس: اوصاف زشت و ناپسند را ز آن
 زایل کردن است.

هشتمی

آنچنانکه نیش کژدم بر کنی تا که یابد او ز کشتن ایمنی
 همانطور که نیش عقرب را میکنی تا که آن عقرب از کشته شدن خلاص
 گردد و ایمنی یابد.

هشتمی

برکنی دندان پر زهری زمار تا رهد مار از بلای سنگسار
از مار دندان پراز زهرش را میکنی ، تا که آن مار از بلای سنگسار شدن
نجات یابد .

هشتمی

هیچ نکشد نفس راجز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر
نفس اماره را جز سایه پیر هیچ چیز نمی کشد. مراد از سایه پیر ارشاد و تربیت
اوست. دامن آن کشنده نفس اماره را محکم بگیر .

هشتمی

چون بگیری سخت آن توفیق هوست در تو هر قوت که آید جذب اوست
اگر دامن مبارک آن پیر را محکم بگیری، به دامن پیر تمسک کردن توفیق
هواست. یعنی تشبث کردن برای قرار گرفتن در ذیل امر و ارادت او هدایت و توفیق
حق تعالی است.

هر حالت و نیرویی که به تو میرسد : جذبۀ پیر است .
یا اینکه جذب و عنایت آن خداست که با «هو» مسمی میباشد.

هشتمی

مادمیت اذمیت راست دان هر چه کارد جان بود از جان جان
آیه مادمیت اذمیت ، را راست بدان و هر چه را که جان بیاورد آن جان جان
است .

یعنی هر قدرت و نیرویی که از جانب پیر به تو میرسد، آن جذب و عنایت خداست

برتو ، منتها به واسطه وجود پیر که آلت حق شده است .
 مفهوم شریف مارمیت اذرمیت ، را در حق پیران تماماً راست و درست بدان ،
 زیرا هر چیزیکه جان ولیء خدا بیاورد، آن از حضرت حق است و رامی و فاعل در
 حقیقت جناب الهی است. لکن وجود شیخ برای القای آن قدرت و قوت آلتی است.

هفتوی

دست گیرنده وی است و بردبار دمبدم آن دم از و امید دار
 دست گیرنده و مرشد و هدایت کننده ، من حیث الحقیقت آن جان جان و
 حضرت یزدان است. وحلیم و کریم نیز همان سبحان است .
 دمبدم: نفس به نفس، دایماً و لاینقطع آن دم را یعنی آن فیض سعادت توأم
 را از او امید و ارباش .

هفتوی

نیست غم گردیر بی او مانده
 دیرگیر و سخت گیرش خوانده
 دیرگیرد سخت گیرد رحمتش
 یک دمت غائب ندارد حضرتش
 غم نیست اگر دیر زمانی بی او مانده ای ، یعنی اگر مدت زمانی از فیض
 مرحمت توأم او بی نصیب مانده ای غم نیست. زیرا معنای دیرگیر و سخت گیر را از
 آیه و حدیث خوانده ای .
 كما قال الله تعالى ان بطش ربك لشديد . وقال عليه السلام ان الله ليملي للظالم فاذا
 اخذه لم يفلته .
 پس رحمت الهی بر غضبش سبقت دارد و کرم و فضلش از قهر و جلالش
 بیشتر است .
 پس وقتی در مفضول و مسبوق شأن شریفش دیرگیر و سخت گیر باشد در
 صفت های فاضل و سابقش نیز دیرگیر بودن به طریق اولی است.

لذا در طرفین تأخیر و تراخی امهال است و گرنه اهمال نیست .
 پس رحمت آن جان‌جان نیز اگرچه دیر میگیرد لکن محکم میگیرد. ودمی
 ترا از خود غایب نمیکند . یعنی حضرت آن جان‌جان و یا حضرت رحمت آن
 جان‌جان ترا از خود غایب نمیکند.

هشتمی

ورتوخواهی شرح این وصل و ولا از سر اندیشه میخوان والضحی

اگر تو شرح این وصل و توضیح این محبت را میخواهی ، با کمال دقت و
 فکر سوره والضحی را بخوان . زیرا که حق تعالی بنده اش را از خودش نمی‌برد ، و
 نسبت به بنده اش بغض و عداوت نشان نمیدهد .

چنانکه با حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم قطع رابطه کرد ، حتی
 به طوری تأخیر کرد که آن حضرت محزون گشت و کفار مسرور شدند و گفتند :
 ان محمد اودعه ربه .

پس حضرت حق تعالی به ضحی و لیل قسم خورد و فرمود : یا محمد به حق
 ضحی و لیل ربت ترا از خود قطع نکرد و نسبت به تو بغض و عداوتی ندارد .
 تفسیر این سوره مفصل و مشروح نزدیک به دیباچه همین مجلد ضمن بیت:
 والضحی نور ضمیر مصطفی . مرور شده است.

اگر سؤال شود که عبارت: ما ودعك ربك وما قلی ، واقع در این سوره شریف
 مخصوص آن حضرت است ، پس چگونه ممکن است در مورد سایر بندگان مورد
 استشهاد قرار بگیرد.

جواب: بلی ورود آیه مذکور مخصوص آن حضرت است و لکن حکم و
 مفهومش درباره سایر بندگان و جمیع مؤمنین بقدر استعدادهاشان عام است ، زیرا
 که حق تعالی مؤمنین را از حضور عزتش دمی قطع نمیکند و غایب نمیدارد . و لکن
 تأخیر رحمت بسته به حکمت او و به وقتش مرهون است و در ساعتش ظهور میکند.

همنوی

ور تو گویی هم بدیها ازوی است لیک آن نقصان فضل او کی است
آن بدی داد آن کمال اوست هم من مثالی گویمت ای محتشم

اگر تو میگویی : تمام بدیها و قباحتها از خداست ، بلی همه قبايح و شرور بر مصداق: قل كل من عند الله . و قل الله خالق كل شيء از اوست، و خالق همه اینها اوست. و لکن ازوی بودن این قبايح و بدیها کی فضل و کمال او را نقصان میدهد. تازه آن بدیها و قبايح را آفریدن از کمال اوست . یعنی خالق چیز بد و زشت بودن بر کمال صنع و حکمت خدا دلالت میکند.

برای تفهیم تو ای محتشم در این خصوص مثالی میاورم تا حقیقت حال معلوم گردد .

همنوی

کرد نقاشی دو گونه نقشا نقشهای صاف و نقش بی صفا
مثلا نقاشی دو گونه نقش به وجود آورد، یکی از آنها با صفا و زیباست و دیگری بی صفا و زشت . یعنی يك نقاش میتواند هم نقش زیبا و ملیح و هم نقش زشت نقاشی کند.

همنوی

نقش یوسف کرد و حور خوش سرشت نقش عفریتان و ابلیسان زشت
نقش یوسف را و شکل حوری خوش سرشت و زیبارا کشید، و عفریتان زشت و ابلیسان کریه منظر نیز نقاشی کرد .

همنقروی

هر دو گونه نقش استادیء اوست زشتیء او نیست آن رادیء اوست
 هر دو گونه نقش از استادی اوست و گواه استادیء اوست نه از ناشیگری او
 زیرا نقش بد کشیدن نیز دلیل رادی و کرامت نقاش است.

همنقروی

زشت را در غایت زشتی کند جمله زشتیها به گردش بر تند
 نقاش زشت را به حد و غایت زشتی میرساند به طوریکه همه زشتیها در آن
 شکل زشت جمع میشود.

همنقروی

تا کمال دانشش پیدا شود منکر استادیش رسوا شود
 تا کمال علمش ظاهر شود و منکر استادیش رسوا گردد.

همنقروی

ورنداند زشت کردن ناقص است زین سبب خلاق کبر و مخلص است
 اگر نقاش نتواند شکل زشت ایجاد کند، این دلیل نقص اوست. به همین دلیل
 حق تعالی خلاق کبر و مخلص است. یعنی آفریننده مؤمن و کافر اوست مع هذا از
 اینکه کفر و کافر را آفریده است نقصانی برشأنش وارد نمیشود.

همنقروی

بس از این رو کفر و ایمان شاهدند بر خدا ویش هر دو ساجدند
 بس از این جهت کفر و ایمان خداوندی او را گواه اند و در برابرش سر سجده

نهاده‌اند: از این روست که کفر و ایمان یعنی کافر و مؤمن خلایقیت او را مسبح و گواه‌اند و بر خداوندی‌اش هر دو سرسجده بر زمین نهاده‌اند.
 كما قال الله تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ، وقال وله اسلم من في السموات و الارض طوعاً وكرهاً . وقال والله يسجد من في السموات والارض.

هتئوی

لیک مؤمن دان که طوعاً ساجد است زانکه جوئیای رضا و قاصد است
 لیکن بدانکه مؤمن از روی رضا و رغبت سجده‌اش میکند، زیرا مؤمن قصدش طلب رضای حق است.

هتئوی

هست کره‌ها گبرهم یزدان پرست لیک قصد او مراد دیگر است
 گبرهم کره‌ها خدا پرست است، لکن مقصود او از عبادت چیز دیگر است.
 یعنی مقصود کافر از پرستش و از بندگی خدا رضای خدا نیست. بلکه غیر از آن مقصود نفسانی دارد .
 پس برای تمیز دادن بین کافر و مؤمن و درباره پیش بودن مؤمن در امارت این آیات زیر را در موقع مثل ایراد میکنند و چنین می‌فرمایند .

هتئوی

قلعه سلطان عمارت می‌کند لیک دعویء امارت می‌کند
 مثلاً کافر قلعه سلطان را آباد میکند و لکن ادعای امارت می‌کند . یعنی قلعه وجود را که ملک سلطان حقیقت است با عبادت و طاعت معمور می‌سازد ولی در آن قلعه وجود ادعای حکومت و امیری میکند و گمان میکند که قلعه وجود متعلق به خود اوست پس خود را حاکم مستقل میداند و دعوی امارت میکند و خدمت و

عبودیتی که در تعمیر و تکمیل قلعه وجودش انجام میدهد معنأً به نفس خویش میکند .

هشتمی

گشت یاغی تا که ملك او بود عاقبت خود قلعه سلطانی شود
گفتیم کافر قلعه وجودش را آباد میکند، او یاغی شده است تا که قلعه ملك او
باشد و عاقبت خود او سلطان قلعه شود . در واقع یاغی و عاصی سلطان حقیقی
شده است برای اینکه مملکت وجود در تصرف او باشد و خود او در آن ملك حکومت
کند و سلطان شود و به سلطان حقیقی بی نیازی و استغنا نشان دهد . عاقبت الامر
وجود کافر را سلطان حقیقی جبراً و کرهاً از دستش میگیرد. پس مثال کافر بر این
منوال است که بیان شد .

هشتمی

مؤمن آن قلعه برای پادشاه می کند معمور نی از بهر جاه
اما مؤمن آن قلعه را برای پادشاه آباد میکند، نه از برای جاه . یعنی مؤمن
قلعه وجودش را خالصاً لوجه الله و طالباً لمرضات الله معمور میسازد و بدن خود را
برای خدا پرورش میدهد.
او هرگز به خاطر منصب و حظ نفس و برای حیات فانی قلعه وجودش را آباد
نمیکند و تن پرور نمی شود. و خوردن و آشامیدنش به منظور حکومت و ریاست
یافتن نمی باشد.

هشتمی

زشت گوید ای شه زشت آفرین قادری بر خوب و بر زشت مهین
زشت خطاب به خدا گوید : ای پادشاه زشت آفرین ، تو پادشاه قادری

میتوانی هم خوب و زیبا وهم زشت حقیر بیافرینی . پس مرا که اینگونه زشت خلق کرده‌ای امر، امرتست.

هَمْتَوِي

خوب گوید ای شه حسن و بها پاك گردانیدیم از عیبها
اما زیبا به خدا گوید: ای شاه حسن و جمال، تو مرا از همه عیبها پاك و طاهر
گردانیدی . حکمت تراست که در کارت شائبه و علت و غرض نیست. پس هزاران
شکر و ثنایت میکنم .

وصیت کردن پیغامبر علیه السلام مر آن بیمار را و
دعا آموزانیدنش که بر خود بخواستن رنج دعا مکن

هَمْتَوِي

گفت پیغامبر مر آن بیمار را این بگوای سهل کن دشوار را
حضرت رسول علیه السلام به آن بیمار گفت. این را بگو: که ای خدا دشواری
را بر من سهل و مشکل را برایم آسان کن .

هَمْتَوِي

آتنا فی دار دنیانا حسن آتنا فی دار عقبانا حسن
الهی در دار دنیا به ما حسنه بده و در دار عقبا نیز به ما حسنه بده .
به این حدیث شریف اشاره میکند که از حضرت امام مسلم روایت میکنند.
حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم به عیادت یکی از اصحاب رفتند .
فرأه قد صار مثل الفرخ . آن بیمار را از شدت ضعف چون يك بچه پرنده

دید. فقال علیه السلام هل كنت تدعوا لله بشيء اوتسأله اياه .

پس حضرت علیه السلام به آن بیمار گفت : آیا راجع به چیزی به درگاه خدا دعا کرده ای ، و یا از خدا چیزی خواسته ای ؟

قال نعم يا رسول الله كنت اقول اللهم ماكنت معاقبني به في الآخرة فعجله لي في الدنيا .
گفت بلی یا رسول الله من از درگاه خدا تقاضا کردم و گفتم : ای خدای من عقابی که در آخرت به من خواهی داد ، آن را در این دنیا در حق من تعجیل کن،

پس رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم ، علی طریق العجب والارشاد قال :
فرمودند سبحان الله لا طاقة لك بعذاب الله فلا تطيقه ولا تستطيعه .

باز روایت شده است : افلا قلت اللهم آتنا في الدنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا عذاب النار .

یعنی حضرت رسالت پناه از روی تعجب سبحان الله گفتند و فرمودند : ترا طاقت عذاب خدا نیست . پس چرا اینطور نگفتی که الهی در دار دنیا به ما حسنه بده و در دار عقبا نیز به ما حسنه بده ، و ما را از عذاب آتش حفظ کن . و گفته اند : در دنیا حسنه یعنی صحت و عاقبت، و در آخرت حسنه مغفرت و جنت است . قصه بیمار در اینجا پایان یافت . اکنون به دیگران نیاز و دعا کردن را تعلیم می فرمایند .

هتئوی

راه را بر ما چوبستان کن لطیف منزل ما خود تو باشی ای شریف

الهی راه آخرت را بر ما چون بستان لطیف کن . ای شریف منزل ما خود تو باشی ، زیرا مقصود از راه وصول به تو است نه دخول به بهشت .

هتئوی

مؤمنان در حشر گویند ای ملک نی که دوزخ بود راه مشترک

مؤمنان روز قیامت گویند : ای ملک مگر جهنم راه مشترک نبود پس حسنه ای که

در آخرت وجود دارد چیست؟ یعنی مؤمنین در روز حشر میگویند: ای ملائک مگر جهنم برای عموم مردم در مرور یادر دخول راه مشترك نیست؟ زیرا که حضرت حق تعالی اشترک همه مردم را در دخول به آن خبر داده و فرموده است که: وان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً مقضياً ثم ننجی الذین اتقوا و نذرنا الظالمین فیها جثیاً .

یعنی ای انسانها از شما احدی نیست که به جهنم داخل نشود . ورود به معنای دخول است. كما قال علیه السلام الورود الدخول لا یبقی برولا فاجر الا دخل النار فتكون علی المؤمنین برداً و سلاماً كما كانت علی ابراهیم و تقول للمؤمن جزیا مؤمن فان نورک اطفأ ناری کذا فی المدارک .

و قال البیضاوی روی فی الخبر الصحیح عن جابر رضی الله عنه ، قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الورود فقال علیه السلام اذا دخل اهل الجنة الجنة قال بعضهم لبعض ایس قد وعدنا ربنا ان نرد النار فیقال لهم قد وردتموها وهی خامدة .

هشتمی

مؤمن و کافر برو باید گذار ما ندیدیم اندرین ره دود و نار
مؤمن و کافر باید گذرشان بر جهنم باشد .

در یکی از نسخها «یابد» واقع شده . با این تقدیر معنی : مؤمن و کافر از آن میگذرند و عبور میکنند . و ما در راه جهنم دود و آتش ندیدیم .

هشتمی

نک بهشت و بارگاه ایمنی پس کجا بود آن گذرگاه دنی
اینک جنت و بارگاه ایمنی ، پس مؤمنین گویند: آن گذرگاه هولناک و پست
کجا بود .

هشتمی

پس ملک گوید که آن روضه مخضر که فلان جا دیده اید اندر گذر
پس ملک به مؤمنین گوید : آن باغ سرسبز و آن بستان زیبایی که در فلانجا،
در محل گذر دیده اید .

هشتمی

دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت بر شما شد باغ و بستان و درخت
دوزخ و سیاستگاه سخت همان بود، لکن بر شما آن دوزخ جای جنت و
باغ و بستان و درخت شد.

هشتمی

چون شما این نفس دوزخ خوی را آتشیء گبر فتنه جوی را
چون شما این نفس دوزخ خوی را و آتش کافر فتنه جوی را .

هشتمی

جهدها کردید و آن شد پرصفا ناز را کشتید از بهر خدا
جهدها و کوششها کردید تا که آن نفس دوزخ خو پرصفا گشت و چون جنت،
زیبایی و لطافت یافت، از بهر خدا آتش را خاموش کردید .

هشتمی

آتش شهوت که شعله می زدی سبزهء تقوی شد و نور هدی
آتش شهوت را که شعله ور شده بود، و محصولات شما را میسوزاند خاموش
کردید . پس آن آتش شهوت و غضب را که رضاء لوجه الله خاموش کرده اید ، سبزهء
تقوی و نور هدایت شد .

هشتمی

آتش خشم از شما هم حلم شد ظلمت جهل از شما هم علم شد
آتش خشم از شما هم حلم گشت و ظلمت جهل از شما هم تبدیل به علم شد.

هشتمی

آتش حرص از شما ایثار شد و آن حسد چون خار بدگلزار شد
 آتش حرص از شما به سخا تبدیل یافت و حسدیکه چون خار بود گلزار شد.
 یعنی اخلاق مذموم و کارهای مردود را از خود برطرف ساختید و بجای آنها
 اخلاق حسنه و اوصاف حمیده حاصل نمودید .

هشتمی

چون شما این جمله آتشیهای خویش بهر حق کشتید جمله پیش پیش
 چون شما اینهمه آتشیهای خود را، محض رضای حق تعالی پیش پیش کشتید،
 یعنی در دنیا صفات زشت و آتشیهای خود را قبل از همه چیز از خود دور کردید و
 از بین بردید.

هشتمی

نفس ناری را چو باغی ساختید اندر و تخم وفا انداختید
 نفس آتشین را چون باغی ساختید، و در آن تخم وفا کاشتید .

هشتمی

بلبلان ذکر و تسبیح اندرو خوش سرا بیان در چمن بر طرف جو
 در نفسهایتان که چون باغ و بوستان شده اند، بلبلان ذکر و تسبیح در چمن و در
 کنارجوی ترنم لطیف میکنند .

هشتمی

داعیء حق را اجابت کرده اید در ج-حیم نفس آب آورده اید
 شما مؤمنین که داعیء حق تعالی را قبول کردید و امر آنان را که شما را بدان

جانب ارشاد و هدایت کرده‌اند. پذیرفتید ، به دوزخ نفس آب ریخته‌اید.

همنوی

دوزخ ما نیز در حق شما سبزه‌گشت و گلشن و برگ و نوا
چون شما در دنیایی که بودید نفسهایتان را کشتید، وبا اینگونه اعمال صالح
باغ قلبتان را مزین و منور ساختید ، دوزخ مانیز در حق شما سبزه‌گشت و گلشن پر
برگ و نوا شد.

همنوی

چيست احسان را مكافات ای پسر لطف و احسان و ثواب معتبر
ای پسر پاداش و سزای احسان چیست؟ لطف و احسان است و ثواب بسیار .
کما قال الله تعالی فی سورة الرحمن ، هل جزاء الا احسان الا احسان .

همنوی

نی شما گفتید ما قربا نییم پیش اوصاف بقا ما فانییم
ما اگر قلاش و گر دیوانه‌ایم مست آن ساقی و آن پیمان‌ه‌ایم
از زبان ملائک و یا از جانب حق روز آخرت ضمن شمردن صفات پسندیده
مؤمنین. خطاب به مؤمنین چنین گویند یعنی حضرت حق تعالی به اینان میگوید :
ای مؤمنین مگر شما در دنیا نگفتید که ما قربانی تیغ امر الهی هستیم و در
برابر اوصاف خدا فانییم. یعنی پیش اوصاف باقی و جاوید خدا ما فانی هستیم .
زیرا ما چه عاقل و چه دیوانه باشیم ، در هر صورت مامست آن ساقی و آن
پیمان‌ه‌ایم: مست آن ساقی حقیقت و سرخوش آن پیمان‌ه و حدتیم.
پس به قربانی شدن در برابر تیغ امر الهی ، و به فانی‌گشتن پیش اوصاف
ربانی و به نوشیدن شراب حق از دست ساقی حقیقت اقرار آوردن، خود از خصال

حمیده و از اوصاف پسندیده است.

به همین مناسبت مولینا به ذکر اعمال و افعال واقع در دنیا ، و کارهایی که از عشاق صادر میشود، منتقل میشود و شخص خود را نیز به مابین همه مردم داخل میکند یعنی خود را جزو همه مردم حساب میکند و میفرماید:

هتئوی

برخط و فرمان او سر می نهیم جان شیرین را اگر و گمان می دهیم
ما همگی بر حکم و فرمان خدا سر می نهیم ، و جان شیرینمان را به خدا رهن
و پیشکش میدهیم .

هتئوی

تا خیال دوست در اسرار ماست چاکری و جان سپاری کار ماست
مادامکه فکر و عشق دوست در ضمیر و قلوب ما جا گرفته است بندگی و جان
سپاری کار ماست .

هتئوی

هر کجا شمع بلا افروختند صدهزاران جان عاشق سوختند
هر جا که شمع بلا را شعله و رساختند ، با آتش آن شمع بلا جان صدهزاران
عاشق را سوزاندند .

هتئوی

عاشقانی کز درون خانه اند شمع روی یار را پروانه اند
عاشقانی که از محرمان خانه اند ، پروانه های شمع روی یاراند .

یعنی آن عاشقانی که از درون خلوتخانه معشوق و محرمان حرم حقیقت اند همگی پروانه‌های شمع روی یاراند.

هفتوی

ای دل آنجارو که با تو روشن اند وز بلاها مر ترا چون جوشن اند
ای دل به جایی برو که با تو روشن اند : یعنی به سوی اهل صفا برو که با تو
با صفا و وفا و بی غل و غش معاشرت میکنند، و اهل صفا برایت چون جوشن اند
در مقابل بلاها . یعنی همانگونه که جوشن شخص را از زخم تیر و تیغ حفاظت
میکند ، اهل صفا و وفا نیز ترا همچنان حفظ خواهند کرد.

هفتوی

بر جنایات مواسا می کنند در میان جان ترا جا می کنند
آن مردم با صفا و بی غل و غش در مقابل جنایات تو نیکی میکنند. و در میان
جانشان ترا جا میدهند، و ترا چون جان عزیز میدارند.

هفتوی

ز آن میان جان ترا جا می کند تا ترا پر بادۀ چون جامی کند
بدان سبب ترا میان جان جا می دهند یعنی برای این در میان جانشان ترا
مقام می دهند که ترا چون جامی از بادۀ الهی پر کنند.

هفتوی

در میان جان ایشان خانه گیر در فلک خانه کن ای بدر منیر
در میان جان اهل صفا و وفا خانه بگیر، یعنی با خدمت و عبودیت به قلبهایشان
وارد شو و جاگیر شو . ای بدر منیر در فلک خانه کن . یعنی اگر به دل آنان نفوذ

کنی و میان جانشان جابگیری، بقدری رفیع‌القدر و عالی‌شان میشوی که چون بدرمنیر که در فلک جا گرفته و بلند مرتبه گشته است مقام تو از آن ماه هم بلندتر میشود.

هفتوی

چون عطارد دفتر دل واکنند تا که بر تو سرها پیداکنند
چون ستاره عطارد که کاتب فلک است ، آنان نیز دفتر دلشان را برایت باز
میکند تا اسرار را برایت ظاهر و آشکار سازند.

هفتوی

پیش خویشان باش چون آواره برمه کامل زن ارمه پیاره
پیش اقربا و بستگانت چون بیگانه و آواره باش ، اگر ماه پاره‌ای ، خود را
بر ماه کاملی بزنی، یعنی اگر ماه پاره‌ای خود را به بدر کامل مقارن کن.

هفتوی

جزو را از کل خود پرهیز چیست با مخالف این همه آمیز چیست
پرهیز جزو از کل خود برای چیست. و این همه آمیزش و مصاحبت با مخالف
چیست . یعنی تو در حقیقت جزوی از کاملی هستی که او در مرتبه کل است، تو نباید
از آن کامل پرهیز و اجتناب کنی ، و نباید با مخالفین و دشمنان آمیزش داشته باشی.

هفتوی

جنس را بین نوع گشته در روش غیبه‌ها بین عین گشته در رهش
جنس را ببین که در روش نوع گشته ، یعنی در سیر از مرتبه‌ای به مرتبه‌ای
دیگر جنس نوع شده است . غیبه‌ها را ببین که در رهایی و خلاصی عین گشته‌اند.
روش: به کسر واو. ورهش: به کسر ها . روش : اسم مصدر از رفتن ورهش:

كذلك اسم مصدر از رهیدن .

پس توضیح معنا اینست: هر وقت يك جنس با نوعی مختلط شود و به سوی نوع برود و با آن الفت و انس پیدا کند ، آن جنس حکم همان نوع را پیدا میکند و در مرتبه آن قرار میگیرد .

مثلاً همانگونه که سگ اصحاب کهف ، جزو اصحاب کهف گشت و نیز همانطور که جنس نبات مرتبه حیوان ، و جنس حیوان مرتبه انسان را یافت .
تو غیبهها را بین که پس از خلاصی از مرتبه باطن ، در اثر تمایل به عالم ظهور عیان گشته و به مرتبه شهادت رسیده است . یعنی متوجه آن اعیان و ارواح عالم غیب باش : با اینکه از جنس غیب بودند به مرتبه عین رسیده اند .

همنوی

تا چوزن عشوه خری ای بی خرد از دروغ و عشوه کی یابی مدد
ای بی عقل مادامکه چون زن عشوه میخری، کی از دروغ و عشوه نفع و کمک
می بینی . یعنی تو عشوه و ریشخند مردم عالم را چون زن می پذیری اما تو کی از
دروغ و فریب این مردم مدد و کمک می یابی . یعنی از دروغ و فریب اینان تراهیچ
نوع مددی حاصل نخواهد شد .

همنوی

چاپلوس و لفظ شیرین و فریب می ستانی می نهی چون زر بجیب
تو چاپلوسی و سخنان شیرین و فریب مدح کنندگان و خوش آمدگویان را ،
میگیری و چون زر و به جیب مینهی و قبول میکنی .

همنوی

مرترا دشنام و سیلیء شهان بهتر آید از ثنای گمراهان
ترا دشنام و سیلی پادشاهان ، از مدح و ثنای گمراهان بهتر است .

هفتوی

صفع شاهان خورمخور شهد خسان تا کسی گسردی ز اقبال کسان
 سیلیء پادشاهان را بخور اما عسل خسان را مخور . تا از اقبال کسان کسی
 گسردی یعنی طپانچه عارفان و عزیزان را که شاهان طریقت اند بخور، و زخم و جفایشان
 را بکش ، اما شکر و شهد مردم صورت پرست دنی را مخور. تا از اقبال و دولت
 آن سعتمندان تو نیز کسی شوی و مرتبه اهل سعادت را یابی.

هفتوی

زانکه زایشان خلعت و دولت رسد در پناه روح جان گردد جسد
 زیرا که از آن پادشاهان معنوی به تو دولت خلعت میرسد. در پناه و حمایت
 روح جسمت جان میگردد . چونکه هر چیز حکم مقارن خود را می گیرد. آنکه
 بانیکان مصاحبت دارد و نزدیکی میکند، مرتبه نیکان را می یابد.

هفتوی

هر کجا بینی برهنه و بی نوا دانکه او بگریخته است از اوستا
 هر کجا که عربان و بی چاره بینی، یعنی هر جا که يك کسی را گرسنه و محتاج
 مشاهده کردی، بدانکه او از استاد فرار کرده است.

هفتوی

تا چنان گردد که می خواهد دلش آن دل کور بد بی حاصلش
 آن بی نوا از استاد برای آن گریخته است ، تا آنچنان گردد که دلش می خواهد
 آن دل کور و بد و بی حاصل او. یعنی علت گریختن آن پرنکبت از استاد این است
 که : میل دارد هر طور که دلش میخواهد ، آن طور باشد چنان دلی که کور و بد و

بی حاصل است . چون تصرف کردن استاد نفس او را برایش بار و زحمت تلقی میشود .

هشتمی

گر چنان گشتی که استا خواستی خویش را و خویش را آراستی
اگر آن بی نوا آنطور می شد که استاد می خواست، یعنی مطابق دلبخواه
استاد میگشت و مراد نفس خویش را ندیده می گرفت ورها میکرد . هم خود وهم
اقربای خویش را می آراست ، و استاد عالم می شد و مقبول میگشت .

هشتمی

هر که از استا گریزد در جهان او ز دولت می گریزد این بدان
هر آنکه از استادش بگریزد ، این را بدانکه او از دولت می گریزد .

هشتمی

پیشه آموختی در کسب تن چنگ اندر پیشه دینی بزن
در پرورش جسم پیشه و فنی آموختی ، پس دست به کاری بزن که به دین
مربوط است.

هشتمی

در جهان پوشیده گشتی و غنی چون برون آیی از اینجا چون کنی
در دنیا بالباس پوشیده گشتی و با مال غنی شدی ، وقتی از این جهان بیرون
آمدی چه میکنی ، اگر استاد عالم باشی در آن دنیا این لباس و اموال فایده ندارند
بلکه در آنجا اعمال مربوط به دین و سخنان و اقوال دینی بدرد میخورد . پس علوم
واحوال دینی را از يك استاد اهل دین بیاموز و فراگیر:

همنوی

پیشه آموز کاندر آخرت اندر آید دخل کسب مغفرت
پیشه ای بیاموز که در آخرت دخل و محصول کسب مغفرت باشد و عایدت
شود .

همنوی

آن جهان شهر یست پر بازار و کسب تا نپنداری که کسب اینجاست حسب
آن جهان آخرت شهری است پر بازار و پر کسب . تو خیال نکن که کسب
فقط در این دنیا است . بلکه اصل تجارت بزرگ و فواید هنگفت در بازار آخرت
پیدا میشود .

همنوی

حق تعالی گفت کین کسب جهان پیش آن کسب است لعب کدوکان
حق تعالی گفت : کسب این دنیا پیش کسب اخروی بازی کدوکان است .

همنوی

همچو آن طفلی که بر طفلی تند شکل صحبت کن مساسی میکند
مثل آن کودکی که بر طفل دیگر می چسبد و چون شخص جماع کننده نزدیکی
میکند و تشبیه به مجامعت و تقلید میکند .

همنوی

کودکان سازند در بازی دکان سود نبود جز که تعبیر زمان
اطفال برای بازی کردن دکان می سازند ، اما از آن دکان غیر از وقت گذراندن

هیچ سود و نفعی برایشان حاصل نمیشود.

همنوی

شب شود در خانه آید گرسنه کودکان رفته بمانده یکتنه
شب میرسد طفل گرسنه بر میگردد بخانه، همه کودکان پراکنده شده اند و هر
یکی به خانه خود رفته و بیکه و تنها مانده است .

همنوی

این جهان بازی گهست و مرگ شب بازگردی کیسه خالی پر تعب
این دنیا محل بازی است و مرگ شب است، از بازی که برگشتی کیسه خالی
است و پراز مشقت زیاد .

همنوی

کسب دین عشق است و جذب اندرون قابلیت نور حق دان ای حـرون
در ایات قبل فرمودند: کسب در این دنیا چون بازی کودکان است.
كما قال الله تعالى: اعملوا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو. وقال ایضاً: وما هذه الحیوة
الدنیا الا لهو ولعب .
پس زندگانی این دنیا را چون بازیچه اطفال بدان. و در این دنیا کسب دین اصل عشق
و جذب ضمیر است . زیرا عمل و علم بی عشق، چون روح بی جسم است و عبادت
و طاعتی که بی جذب درون در حق خدا انجام می گیرد ، چون ثمر بی لذت و رسوم
بی حقیقت است اگر سؤال کنی : چگونه اصل کسب دین عبارت میشود از عشق
خدای بیچون و جذب درون بسوی آن حضرت؟
جواب: اهل التحقیق می گویند: ایکه در کسب عشق تمرّد میکنی و حرونی
برای کسب عشق و نور حق قابلیت لازم است . قابلیت عبارت از اینست که باید با
انوار الهی منور گشت و به اوصاف ربانی اتصاف یافت .

هشتمی

کسب فانی خواهدت این نفس خس چند کسب خس کنی بگذار پس
نفس دنی و سفلی تو علاقه به کسب فانی دارد. تا کی کسب فانی میکنی.
کافی است دست بکش .

هشتمی

نفس خس گر جویدت کسب شریف حيله و مكرى بود آن را ردیف
اگر نفس خس و پست تو طالب کسب شریف باشد، بدانکه مکر و تزویری در
کار دارد. یعنی از امور دینی و اعمال اخروی، به کسب شریفی و ادارت کند و به
رعایت اعمال شرعی ترغیب و تحریضت نماید. مسلماً بدانکه نفس خبیث تو در
این تشویق حيله و مكرى ردیف کرده است. مبدا تصور کنی و مغرور شوی و پیش
خود بگویی نفس من نسبت به کسب اعمال شریف میل و رغبتی پیدا کرده و دیگر
صالح شده است .

بلکه باید مراد و خواستهٔ نفست را با کمال دقت بررسی کنی و بفهمی تا از
مکر و حيله اش نجات یابی و الاعمال شریفی که با اغراض نفسانی انجام گیرد فایده
ندارد چنانکه حضرت معاویه رضی الله عنه را ابلیس برای نماز بیدار کرد. اما حضرت
معاویه از این کار ابلیس یعنی اینکه او را به سوی اعمال دینی و طاعت سوق داده
است . نسبت به شیطان اعتماد و حسن اعتقاد پیدا نکرد.

بلکه شیطان را به سختی مؤاخذه کرد و پس از منازعات و مباحثات طولانی
به حقیقت حال و به مقصود و مراد ابلیس واقف گشت چنانکه از این حکایت زیر
معلوم میشود.

بیدار کردن ابلیس معاویه را که خیز وقت نماز است

هشتموی

در خبر آمد که خال مؤمنان خفته بد در قصر بر بسترستان
روایت کرده اند که خال یعنی دابی مؤمنان در قصرش روی تشك به پشت
خواهیده بود .

هشتموی

قصر را از اندرون در بسته بود کز زیارت‌های مردم خسته بود
در قصر را از داخل بسته بود، زیرا حضرت معاویه از زیارت‌های مردم خسته
بود . یعنی از کثرت دیدار مردم وجودش ضعیف و کسل شده بود .

هشتموی

ناگهان مردی و را بیدار کرد چشم چون بگشاد پنهان گشت مرد
ناگهان شخصی او را از خواب بیدار کرد . حضرت معاویه همینکه چشمش
را باز کرد آن مردیکه بیدارش کرده بود فوری پنهان گشت .

هشتموی

گفت اندر قصر کس را ره نبود کیست کین گستاخی و جرأت نمود
حضرت معاویه به خود گفت : کسی نمیتواند به داخل قصر راه یابد ، پس
کیست که این جرأت و گستاخی را نمود و چنین اقدامی کرد .

همنوی

گرد برگشت و طلب کرد آن زمان تا بیابد ز آن نهان گشته نشان
در حال دور و بر قصر را گشت و به جست و جو پرداخت تا از آن که نهان گشته
نشانه‌ای بیابد .

همنوی

او پس در مدبری را دید کو در پس پرده نهان می کرد رو
معاویه در حین گشتن پشت در مدبری را دید که . در اکثر نسخها : در پس
پرده یکی را دید کو ، واقع شده : در پشت پرده یکی را دید که او رویش را زیر
آن پرده مخفی کرد .

همنوی

گفت هی تو کیستی نام تو چیست گفت نامم فاش ابلیس شقی است
حضرت معاویه به آن مرد گفت: هی تو کیستی و نامت چیست؟ آن مرد گفت:
اسم من فاش و آشکارا ابلیس شقی است .

همنوی

گفت بیدارم چرا کردی بجد راست گو با من مگو بر عکس و ضد
حضرت معاویه به شیطان گفت : چرا سعی کردی که بیدارم کنی . به من راست
بگو ، و بر عکس و خلاف مگو یعنی ما هو الواقع حقیقت حال هر چه است پنهان
مکن و همان را بگو .

از خرافکنندن ابلیس معاویه را ورپوش وبهانه کردن و طول مناظره ایشان

در بیان از خرافکنندن ابلیس معاویه را. مراد از جمله ازخر افکنندن: معاویه را به غلط انداختن و به نادرست کشاندن و با حيله از موقعیتش تنزل دادن است.

هشتمی

گفت هنگام نماز آخر رسید سوی مسجد زود می باید دوید
شیطان به معاویه گفت: وقت نماز دارد میگردد، باید زود به سوی مسجد
رفت.

هشتمی

عجلوا الطاعات قبل الفوت گفت مصطفی چون در معنی می بسفت
حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام گفت: قبل از فوت وقت طاعت باید درانجامش
عجله کرد. در واقع آن حضرت در معنی را سفت.
کما قال علیه السلام عجلوا صلوة النهار فی يوم غیم. و قال ایضا عجلوا بالصلوة قبل
الفوت وعجلوا بالتوبة قبل الموت.

هشتمی

گفت نی نی این غرض نبود ترا که بخیری رهنما باشی مرا
وقتی ابلیس این حرف را گفت. حضرت معاویه به وی جواب داد: نه نه
غرض تو این نبود، از تو راهنمایی به خیر بر نمی آید که مرا هم به خیری دلیل و
و رهنما باشی.

هتئوی

دزد آید از نهان در مسکنم گویدم که پاسبانی میکنم
 مثلاً دزدی که نهانی به منزلم بیاید و من به آن دزد اعتراض کنم که چرا
 بخانه‌ام آمدی، و او در جوابم گوید: من دارم خانه‌ات را پاسبانی میکنم.

هتئوی

من کجا باور کنم آن دزد را دزدکی داند ثواب و مزد را
 من کی سخنان آن دزد را باور میکنم و نسبت به دزد اعتقاد پیدا میکنم .
 برای اینکه دزد از ثواب و اجر خبر ندارد .

دوم بار از خر افکنندن ابلیس معاویه را

هتئوی

گفت ما اول فرشته بوده‌ایم راه طاعت را بجان پیموده‌ایم
 ابلیس به حضرت معاویه جواب داد : یا معاویه ما اول فرشته بوده‌ایم و راه
 طاعت را به جان پیموده‌ایم . یعنی با جان و دل سالک راه عبادت بودیم .

هتئوی

سالکان راه را محرم بدیم ساکنان عرش را همدم بدیم
 به سالکان راه حق محرم بودیم و همچنین همدم و مصاحب سالکان عرش بودیم .

هتئوی

پیشه‌ی اول کجا از دل رود مهر اول کسی زدل بیرون شود
 پیشه و عادت اولیه‌ی کسی از خاطر آدمی محو میشود و فراموش میگردد، هکذا مهر و

محبت اولیه از دل کی بیرون می‌رود .

هشتمی

در سفر گر روم بینی یاختن از دل توکی رود حب الوطن
مثلا در سیرو سفر ولو روم وختن را بینی ولی آن حب وطن را هرگز
فراموش نخواهی کرد.

هشتمی

ماهم از مستان این می‌بوده‌ایم عاشقان در گه وی بوده‌ایم
ما هم از عاشقان درگاه خدا و از مستان این می‌بوده‌ایم. یعنی شیطان علیه
اللعنه با رعایت صورت صلاح سعی کرد معاویه را با کلمات رنگین و سخنان مزورانه
گمراه کند لذا گفت: یا معاویه از اینکه من ترا برای نماز بیدار کردم چرا تعجب
میکنی. آخر ما هم از مستان آن شراب و حدتیم و از عاشقان درگاه آن حضرتیم،
و من خودم اول فرشته بودم و راه طاعت را با جان و دل پیموده‌ام. در اینکه
ابلیس از ملائک بوده، علما اختلاف دارند. لکن قول اصح عندالجمهور اینست
که ابلیس از ملائک است. زیرا اگر از ملائک نبود مأمور به سجود نمی‌شد و
بواسطه ترك سجده یعنی سجده نکردن عاصی نمی‌گشت: در آیه و اذا قلنا للملائكة
اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس.

امر به سجده مخصوص ملائک بود و هیچ استثنائی در بین نبود، زیرا در غیر
اینصورت ابلیس از زمره ملائک خارج میشد.

مثل اینست که از طرف پادشاهی بر مردم شهری ندا بزنند و دستوری در این
مضمون صادر کنند: امرنا الحناتین ان یفتحوا دکانینهم ففتحوا الا الحدادین. و اما
حدادین با این امر مخالفت نمی‌کنند. زیرا که در تحت امر داخل نیستند.

ولهذا در کلام عرب استثنا کردن از غیر جنس صحیح نیست. از صحابه کرام

ابن عباس و ابن مسعود و سعید بن المسیب و چند تن دیگر ، و نیز بعضی از مفسرین و ابو حسن اشعری ، مذهبشان اینست .
 و اما حسن بصری و از متکلمین مذهب ابوسحق اینست که ابلیس از جن است .
 كما قال الله تعالى فسجدوا الا ابليس كان من الجن .
 و از ابن عباس و ابن مسعود روایت میشود که : كان ابليس من اشراف الملائكة و اكرمهم قبيلة و كان له سلطان سماء الدنيا و سلطان الارض و كان خازنا على الجنان و لذا سمي الجن لانه من خزان الجنة .
 ما حصل کلام در این خصوص سخن بسیار است و گفتگو را نهایت نیست و صحیح ترین قول همان است که ابلیس از ملائک بوده است .

هفتوی

ناف ما بر مهر او بریده اند عشق او در جان ما کاریده اند
 شیطان باز این قبیل سخنان مزورانه و اغوارا شروع کرد و گفت : یا معاویه
 ناف ما را بر مهر خدا بریده اند . و این جمله کنایه است از جبللی و اصلی بودن
 يك چیز ، باز شیطان گفت : عشق خدا را در جان ما کاشته اند .
 پس بنابر کلام : لایزول ما بالذات ما بالعرض . انفکاک صفت ذاتی از یک چیز
 چگونه ممکن میگردد .

هفتوی

روز نیکو دیده ایم از روزگار آب رحمت خورده ایم اندر بهار
 ما از روزگار روز خوب و خوش دیده ایم ، یعنی در قرب الهی تمتع یافته ایم .
 و در فصل بهار آب رحمت خورده ایم . یعنی در آن هنگام که حق تجلی لطفیه و
 جمالیة خود را گماشت ما آب رحمت خوردیم .

هفتوی

نی که ما را دست فضلش کاشتست از عدم ما را نه او برداشتست
 مگر نه اینست که ما را دست فضل خدا کاشته است. یعنی وجود ما را مگر
 دست فضل آن خدا خلق نکرده و به وجود نیاورده است. مگر ما را آن خدا از عدم
 به وجود نیاورده است. مراد : ما را از عدم او به وجود آورده است و نعمت وجود
 را او بما اعطا کرده است.

هفتوی

ای بسا کزوی نوازش دیده ایم در گلستان رضا گردیده ایم
 نوازشها و احسان فراوان از او دیده ایم ، در گلستان خشنودی و رضای او
 گشته ایم و سیر کرده ایم .

هفتوی

برسرما دست رحمت می نهاد چشمهای لطف از ما می گشاد
 وقت طفلی ام که بودم شیر جو کاهوارم را که جنبانید او

حق تعالی دست رحمت برسرما کشید و زمانی چشمهای لطف را از ما روان
 ساخت یعنی خداوند دست رحمتش را برسرما نهاد و دیده های لطف و رحمت ،
 یا چشمهای لطف و کرم را از ما روان کرد . و یا بوسیله ما چشمهای لطف و کرم را
 برای مخلوقش جاری ساخت.

كما روی عن ابن عباس رضي الله عنه قال جعل ابليس ملك السماء الدنيا وكان يسوس
 بين الناس وبين السماء والارض .

یعنی امور تمام مخلوق که بین آسمانها و زمین بودند در دست ابلیس بود
 و به همه مخلوقات حکومت میکرد.

باز شیطان به معاویه گفت : یا معاویه هنگام طفولیتم در آن زمان که شیر

می‌خوردم . کاهواره مرا که تکان میداد ؟ قدرت و قوت خدا بود که آن رامی جنباند .
قال ابن عباس ان من الملائكة ضرباً يتوالدون ويتناسلون يقال لهم الجن كان ابليس
منهم . با این تقدیر طفل بودن و شیر خواستن ابليس حقیقت پیدا میکند . اما در اینجا
درباره این سخن که شیطان گفت : گهواره مرا او جنبانید سؤالی لازم می‌آید .

و جواب شافی و کلام وافی آنست که مشایخ صوفیه به عنوان توحید افعال
به مرتبه‌ای قائل اند و اثباتش میکنند . و توحید افعال آنست که بر فحوای قل کل من عند الله
و بر مقتضای والله خلقکم وما تعلمون . و نیز بر طبق معنای الله خالق کل شیء ، فاعل و خالق
همه چیز حقیقه خداست و مجازاً مخلوق است .

و معرفت شیطانی فقط به مرتبه توحید افعال رسیده است و اما از توحید ذات
و توحید صفات غافل و جاهل مانده است . و لهذا قال فیما اغویتنی پس شیطان با توجه
به حقیقت حال و توحید افعال ، از غایت معرفتش به حضرت امیر خبر میدهد و میگوید :
یا معاویه در آن زمان طفولیت که شیرخواره بودم ، گهواره مرا اگر چه ظاهراً والدینم
و دایه‌ام می‌جنبانید ، ولی نگاه کن و ببین که فاعل حقیقی اوست ، و محرك گهواره
در حقیقت خداست ، زیرا هم نفس محرك وهم عین تحریک را خالق اوست .

هَمْنَعُو

از که خوردم شیر غیر شیر او که مرا پرورد جز تدبیر او

یا معاویه غیر شیر او از که شیر خوردم . و غذای روحانی و جسمانی را غیر
از او از که گرفتم ، و جز تدبیر او که مرا پرورد ، یعنی که مرا تربیت کرد؟ غیر از
تدبیر او :

مگر او رب العالمین نیست . مگر او نیست که همه خلق عالم را شیئاً فشیئاً و
آنا فانا به تدریج تربیت نموده و نشو و نما داده است .

هشتمی

خوی کان باشیر رفت اندر وجود کی توان آن را ز مردم و اشود

خوی که با شیر بر وجود و جسم شخص رفت ، یعنی هر خصلتی که با شیر مادر به وجود آدمی رفته : با شیر اندرون شده ، کی کسی میتواند آن را از مردم جدا کند . یعنی از بین بردن آن عادت و خصلت را از مردم کی ممکن میشود که گفته اند : الخلق الجبلی كالخلق لا یتبدل ولا یتغیر .

و آن خوی که به آدم از راه شیر میرسد ، خود در ابتدا مقرر بوده است . و گفت پس در اثر بعضی حوادث چگونه خوی در من تغییر پیدا میکند . ابلیس خوی مادرزادی را اصل و قدیم گمان کرده و خوئیایی که بعد عارض میشوند حادث قیاس کرده است . و خبر نداشت که آن خوی مادرزادی نیز نسبت به علم خدا حادث است . و ابلیس بر مقتضای : انی واستکبر و کان من الکافرین ، ای کان فی علم الله من الکافرین . در اصل در علم الله کافر و متکبر بوده . بعد که آن امر سجده بر آدم را استقباح کرد . از کافران گشت و کفر و بدخویی اش ظاهر گشت .

هشتمی

گر عتابی کرد دریای کرم بسته کی گردند درهای کرم

مراد از «دریای کرم» حضرت باری است .

اگر چه حق تعالی به من عتابی کرد ، لکن درهای کرم کی بسته میشوند . یعنی اگر مقصودت اینست که دریای کرم به من عتاب کرد ، اما درهای کرم الهی هرگز بسته نمی شوند که گفته اند :

(ع) که يك درى ببندد هزار بگشايد .

همنوی

اصل نقدش لطف و داد و بخشش است قهر از وی چون غباری از غش است
 اصل نقد خدا عدل و لطف و بخشش است ، و قهر و غضبش روی لطف و
 کرمش چون غباری است از غش . همانطور که اگر روی نقد را غباری بگیرد ،
 نقد را هیچگونه نقصان نمیدهد. اگر به رحمت و کرم خدا که سابق است غبار قهر
 و غضب مخلوط شود هیچ ضرری نمیرساند . زیرا رحمت و کرم برفحوای :
 سبقت رحمتی علی غضبی ، سابق است و قهر و غضب مسبوق است .
 پس سابق اصل و مسبوق چون فرع و عرض است . و قتیکه رحمت سابق ظهور
 میکند قهر و غضب را تأثیری نمی ماند .

همنوی

از برای لطف عالم را بساخت ذرها را آفتاب او نواخت
 حق تعالی من باب لطف عالم را به وجود آورد ، و ذره های وجود را آفتاب
 رحمت و اسعاش نواخت و رعایت کرد .

همنوی

فرقت از قهرش اگر آبتن است بهر قدر وصل او دانستن است
 فراق و هجران اگر چه از قهر آن محبوب حامله است چون دوری و مفارقت
 در نفس الامر مظهر قهر و غضب و حاوی خشم و غضب است . ولکن برای دانستن
 قدر وصل آن محبوب است ، نه برای طرد ابدی ورد سرمدی شدن است .

همنوی

تا دهد جان را فراقش گوشمال جان بداند قدر ایام وصال
 تا فراق حضرت حق جان را گوشمال دهد و تأدیش کند و بواسطه آن فراق

جان آدمی قدر ایام وصال را بداند.

هشتمی

گفت پیغمبر که حق فرموده است قصد من از خلق احسان بوده است
رسول علیه السلام گفت: حق تعالی فرموده است مقصود من از آفریدن مردم
احسان است در حقشان .

هشتمی

آفریدم تا ز من سودی کنند تا ز شهدم دست آلودی کنند
خلق را آفریدم تا از من سودی ببرند . کما قال علیه السلام حاکیا عن ربه قال الله
تعالی انما خلقت الخلق لیربحوا علی ولم اخلقهم لاریح علیهم .
تا ز شهدم دست آلودی کنند: یعنی جرمشان را عفو کنم که به شهد رحمت
آلوده شوند و از من کرامات و احسان فراوان بیابند.

هشتمی

نی برای آنک من سودی کنم و ز برهنه من قبایی برکنم
مردم را برای آن نیافریدم که از آنان فایده ای ببرم و از برهنه قبایی برکنم .
خلق عربان اند ، منتفع گشتن حق از آنان مثل گرفتن قبای عربان است و این ممکن
نیست . پس حق تعالی از خلق منتفع نمیشود چونکه او غنی العالمین است . اما خلق
از او فایده میبرند.

هشتمی

چند روزی که ز پیشم رانده است چشم من در روی خویش مانده است
چند روزی که مرا از حضور خود رانده است ، چشم من در روی خویش
مانده است .

همنوی

کز چنان رویی چنین قهر ای عجب هر کسی مشغول گشته در سبب
 من سبب را ننگرم کان حادث است زانکه حادث حادثی را باعث است
 لطف سابق را نظاره میکنم هر چه آن حادث دو پاره میکنم

کلمه «رویی» جایز است با دو نقطه زیر خوانده شود و یا اینکه حرف نفی «نی» گرفته شود.

تقدیر معنا: از چنان رویی عالی این چنین قهر بسی عجب است که هر کسی به سبب مشغول شده است. یا اینکه معنا بدین سیاق است: از چنان رویی اینگونه قهر خیلی عجیب است زیرا بجای اینکه مظهر اینگونه عقاب و قهر باشد، در رفته به پاره کار اعتماد کرده است.

من به سبب توجه نمیکنم زیرا که سبب حادث است و هر چیز حادث باعث حادث دیگر میشود یعنی اعمال صالح و یا افعال فاسد مقوله اسباب حادث اند. و اسباب حادث به تغییر و تبدیل خصلت و خاصیت قدیمی قادر نمی باشد، زیرا که لایزول ما بالذات ما بالعرض است. بلکه يك حادث باعث صفت میشود. پس آنچه در ازل بوده چه سعادت و چه شقاوت بعد همان ظهور میکند.

پس به اسباب عارض برای چه بنگرم، برفحوای سبقت رحمتی علی غضبی به لطفی که سابق است نگاه میکنم، و هر چیزیکه حادث است دو پاره اش میکنم. یعنی هر چه که بعداً از قهر و غضب حادث و عارض گشته دو پاره اش می کنم که العارض کالمعدوم است.

پس شیطان به فلسفه متوجه میشود و برای ترك سجده کردنش نیز علت می تراشد و می گوید:

همنوی

ترك سجده از حسد گیرم که بود این حسد از عشق خیزد نه از جحود
 فرض کنیم که ترك سجده از حسد بوده، خود حسد از عشق حاصل میشود،

نه از انکار وجود . یعنی گیرم که ترك سجده كردنم از حسد بوده اما این حسد از عشق و محبت حاصل میشود نه از انکار.

همنشینی

هر حسد از دوستی خیزد یقین که شود با دوست‌گیری‌همنشین

هر حسد از دوستی پیدا میشود و این امری است محقق ، به این معنا که اگر دو نفر با هم دوست باشند ، شخص دیگری بایکی از این دو نفر که دوست‌همدیگراند ، همنشین و مصاحب گردد باعث حسادت آن دیگری میشود . یقین اینست که هر حسد از دوستی خیزد : که با دوست ، شخص دیگری همنشین گردد .

عاشق میخواهد آن التفات و انعامی که دوستش به آن شخص غیر ابراز میدارد به خود او اظهار کند و این حسودی میشود .

زیرا مفهوم کلمه «حسد» یعنی زوال نعمت محسود را خواستن . پس اینگونه حسد سبب عشق میشود . بنابراین وقتی سبب يك چیز مقبول باشد مسبب نیز مقبول میشود . قباح بزرگ شیطان اولاً آدم را غیر دیدن و ثانیاً عشق حضرت حق را به محبت نفسانی قیاس کردن اوست . زیرا عاشقان آن حضرت می‌گویند:

بیت ترکی:

کاشکی سود یگمی سوسه بنم خلق جهان
سوز مز بو که همان قصه جانان اولسه

ترجمه بیت ترکی:

آن را که من دوست دارم اگر همه مردم دنیا دوست‌بدارند
سخن ما اینست که اگر همان قصه جانان باشد .

و مردم عالم را به این عشق و محبت دعوت میکنند .

هشتمی

هست شرط دوستی غیرت پزی همچو بعد از عطسه گفتن دیرزی
 شرط دوستی غیرت پزی است . همچنانکه بعد از عطسه دیرزی گفتن شرط
 دوستی است .

مراد اینست همانطور که در عربی : یرحمک الله . گفتن و در فارسی : دیرزی
 گفتن و در ترکی خیر باشد و دیرزی گفتن، شرط عطسه میباشد. شرط دوستی نیز غیرت
 شدید میباشد.

درباره اینکه بعد از عطسه یرحمک الله ، گفتن شرط و واجب گشته، این حدیث
 شریف دلالت میکند که ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند:

قال علیه السلام ان الله یحب العطاس فاذا عطس احدکم وحمد الله کان حقا علی کل مسلم
 سمعه ان یقوله یرحمک الله .

پس همانطور که بعد از عطسه، یرحمک الله ، گفتن شرط و واجب گشته ، در
 دوستی نیز غیرت شرط و واجب شده است. بلی در نزد اولیا نیز غیرت از شرایط
 دوستی است لکن غیرتی که اینان میگویند، غیرت نفسانی و شیطانی نیست . بلکه
 غیرت الهیه است و بینشان تفاوت بسیار است. اگر احتیاج باشد مفهوم غیرت را در
 درجه غیرت مفصلا نوشته ایم.

هشتمی

چونکه بر نطعش جز این بازی نبود گفت بازی کن چه دانم بر فرود

چونکه بر نطعش جز این بازی نبود . یعنی ابلیس با استناد به تقدیر و قضا
 گفت: چون در نطع تقدیر و در بساط لوح محفوظ آن حاکم مطلق، غیر از امتناع
 من از سجده و ادعای برتری ام از آدم، بازی نبود، و صانع صاحب حکمت در وجود
 من غیر از این خاصیت و خصلت چیزی قرار نداده بود. پس در حین امتحان به

من گفت: بازی کن یعنی عمل کن و هنر و دانشت را اجرا کن . منم آن خاصیتی که او به من داده است اظهار کردم . فقط آنچه در وجودم نهاده شده فاعل آن شدم . و بر آن خاصیتی که در من نهاده شده عمل دیگری را نمی توانم اضافه کنم .
 كما قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته ، ای يعمل على عينه الثابتة وخاصيته الازليه .

همنوی

آن یکی بازی که بد من باختم خویشان را در بلا انداختم
 آن يك بازی که بود ، من آنرا بازی کردم و باختم و خود را به بلا و فلاکت
 انداختم .

همنوی

در بلا هم می چشم لذات او مات اویم مات اویم مات او
 خویشان را به بلا و فلاکت انداختم ، در بلانیز لذات او را چشیدم . مات اویم
 مات اویم مات او .
 مراد: در حین بلانیز چون عاشقان لذات او را می چشم که گل شیء من الملیح ملیح
 است . من مات اویم و مغلوب و مقهورش هستم . آنکه مرامات و مستهلك کرده اوست
 و غیر او نیست .

همنوی

چون رهاند خویشان را ای سره هیچ کس درشش جهت ازشش دره
 جزوشش از کلشش چون و ارهد خاصه که بیچون مر او را کثر نهاد
 ای شخص برگزیده و مقبول و پسندیده ، بلا توفیق الله آدم چگونه میتواند از
 شش دره واقع در میان شش جهات خود را رها کند . یعنی از حواس ششگانه که
 پنج حس ظاهری و یکش نیز حس باطنی است که حس مشترك مینامندش اگر چه در

نزد حکما حس باطن پنج است، اما به عقیده بعضی از متکلمین اهل سنت حس باطن يك است که حس مشترك مینامندش .

پس معنا : شخص خود را در میان این شش جهات از حکم شش حواس چگونگی می تواند برهاند .

جزو شش از کل شش چون وارهد: یعنی جزو شش جهات، از کل شش حس و یا اینکه از شش جهات کلی چگونگی خلاص میشود ، علی الخصوص که حضرت بیچون محققاً آن را کج نهاده باشد .

هشتمی

هر که درشش او درون آتش است اوش برهاند که خلاق شش است هر کس که درشش جهات قرار گرفته ، او در میان آتش است، او را فقط خالق شش جهات میتواند نجات دهد. مراد : هر آنکه درشش جهات گیر کرده و در میان آتش بلا و الم است ، چنین کس را فقط الله تعالی که خلاق شش جهات و شش حواس است میرهاند .

كما قال الله تعالى يا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لاتنفذون الا بسطان .

هشتمی

خود اگر کفر است و گر ایمان او دست باف حضرت است و آن او ماحصل کلام چه کفر باشد و چه ایمان ، همان کفر و ایمان دست باف خود آن حضرت است، یعنی بادست او بافته شده، مراد: عمل و صنع ید قدرت و اراده اوست . میتوان گفت آن و شأن اوست زیرا کفر و ایمان مخلوق اوست .

باز تقریر کردن معاویه با ابلیس لعین

هشتمی

گفت امیر او را که اینها راست است لیکن بخش تو از اینها کاسته است
 امیر به شیطان گفت: این حرفها راست است ، لیکن تو از این معانی بهره‌ای
 نداری. یعنی اصلاً از این معانی و معارفی که بیان کردی ترا حظ و نصیبی نیست.
 بر فحوای حدیث انظر ما قال ولا تنظر من قال. مقدماتی که شیطان از اول تا آخر
 بسط داد ، تماماً شرعاً و عقلاً مقبول و مسلم است . ولیکن سخنان مزور و اندود شده
 است. به همین دلیل حضرت معاویه همه آن حرفها را قبول و تصدیق کرد و فرمود :
 اینها راست است ، و اما اینگونه معارف را از شیطان قبول نکرد، بلکه مکر و خدعه
 او را به نظر آورد و گفت:

هشتمی

صد هزاران را چو من توره زدی حفره کردی در خزینه آمدی
 تو راه صد هزاران اشخاص دیگر را چون من زدی . حفره کردی در خزینه
 آمدی یعنی به خزینه قلب نغم زدی و سوراخ باز کردی و وارد شدی . جواهر و
 گلهای ایمان را که در آن خزانه بود با مکر و خدعه دزدیدی .

هشتمی

آتش و نفتی نسوزی چاره نیست کیست کز دست تو جامه اش پاره نیست
 تو آتشی و نفتی چاره نیست باید بسوزانی . یعنی فسی المثل تو آتش و
 نفتی و سوزاندن از شأن و خاصیت تو است . کیست که از دست تو جامه اش پاره
 نیست .

همنوی

طبع‌ای آتش‌چوسوزانیدنی است تا سوزانی تو چیزی چاره نیست
 ای آتش‌چون طبع تو خاصیتش سوزاندن است یعنی اقتضای طبع سوزاندن
 است پس چاره نیست باید حتماً کسی را بسوزانی.

همنوی

لعنت این باشد که سوزانت کند اوستاد جمله دزدانت کند
 لعنت این است که حق تعالی ترا خاصیت سوزندگی دهد و استاد تمام
 دزدانت کند.

همنوی

با خدا گفתי شنیدی روبرو من چه باشم پیش مکر ای عدو
 روبرو: مواجهه با خدا سخن گفתי و از او سخن شنیدی. بالمواجهه خطاب
 به خدا فیما اغویتنی، گفתי. و حضرت حق نیز خطاب به تو: وان عليك لعنتی الی
 یوم الدین، گفت و تو آنرا شنیدی. ای دشمن، من در مقابل مکر تو که باشم،
 پس مواینا معارف شیطان را چون صفیر صیاد میداند و چنین میفرماید:

همنوی

معرفتهای تو چون بانگ صفیر بانگ مرغان است لکن مرغ گیر
 ای شیطان معرفتهای تو چون بانگ صفیر است، و مانند بانگ مرغان است
 و لکن بانگی که مرغان را صید میکند.

یعنی ای ابلیس مکار اینگونه معرفتهای تو چون بانگ صفیر و صدای صیاد

مرغگیر است و این معارف و معانی که تو می‌گویی، بانگ مرغان الهی یعنی بانگ انبیا علیهم السلام و اولیای عظام است. لکن صدایی است مرغ‌گیر و بانگی است که مرغ هوش را به دام ضلالت می‌اندازد.

هشتمی

صدهزاران مرغ را آن زده زده است مرغ غره کاشنایی آمده است
و آن بانگ صغیر راه صدهزاران مرغ را زده است، مرغ مغرور خیال کرده
آن صدای آشناست. یعنی بانگ صغیر صیاد را صدای آشناگمان کرده است.

هشتمی

در هوا چون بشنود بانگ صغیر از هوا آید شود اینجا اسیر
مرغ بیچاره همینکه در هوا بانگ صغیر را بشنود، از هوای آید و در اینجا
اسیر میشود یعنی در آن محلی که صیاد صغیر میزند اسیر می‌شود.

هشتمی

قوم نوح از مکر تو در نوحه‌اند دل کباب و سینه شرحه شرحه‌اند
ای ابلیس پر مکر قوم نوح علیه السلام از مکر تو نوحه و فغان دارند، دلشان
کباب و سینهایشان شرحه شرحه گشته .

هشتمی

عاد را تو بادادی در جهان در فکندی در عذاب و اندهان
قوم عاد را تو در دنیا بر باد دادی و آنان را به مرحله هلاک گشتن از باد صرصر
رساندی و قوم مذکور را به عذاب و غم گرفتار کردی .

هشتمی

از تو بود آن سنگسار قوم لوط در سیاه آبه ز تو خوردند غوط
 سنگسار شدن قوم لوط پیغمبر علیه السلام را سبب تو بودی، و عامل غوطه
 خوردن آن قوم در آب سیاه باز تو بودی .
 غوط و غوطه : هردو به معنای فرورفتن در آب است.

هشتمی

مغز نمرود از تو آمد ریخته ای هزاران فتنها انگیزته
 سبب متلاشی شدن مغز نمرود تو بودی، ای ابلیسی که چندین صد هزار فتنه‌ها
 را برانگیزته‌ای .

هشتمی

عقل فرعون ذکیء فیلسوف کور شد از تو نیابید او وقوف
 عقل فرعون ذو حکمت و ذکی کور گشت ولی او از تو آگاه نشد.

هشتمی

بولهب هم از تو نا اهلی شده بوالحکم هم از تو بوجهلی شده
 تو سبب شدی که ابولهب يك شخص نا اهل شد و ابوجهل گشتن بوالحکم را
 نیز تو باعث بودی .

هشتمی

ای برین شطرنج بهر یاد را مات کردی صد هزار استاد را
 ای ابلیس پرحیله و مکر ، تو بر این شطرنج بهر یاد صد هزار استاد رامات

کرده‌ای .

یعنی ای شطرنج‌باز مکر و حيله، تو بر این شطرنج کائنات و بساط موجودات، برای اینکه همیشه در خاطرها بمانی و یاد کرده شوی ، در شریعت و طریقت صد هزار استاد را که همه «منم دگر نیست» گفته‌اند مات کرده‌ای.

هتئوی

ای زفرزین بندهاء مشکلت سوخته دلها سیه‌گشته دلت
ای ابلیس از فرزین بندهای مشکلت، یعنی از حيله و بازیهایت که موجب مات شدن و هلاکت میشوند دلها سوخته است، و چون دل تو به آنها رحم نکرده پس سیاه گشته است .

هتئوی

بحر مگری تو و خلقان قطره
تو چو کوهی وین سلیمان ذره
ای ابلیس تو دریای مکر و غدري و مردم نسبت به مکر تو چون قطره‌اند .
و تو در گمراهی چون کوهی و اما این دلهای سلیم و ساده چون ذره بیقراراند .

هتئوی

که رهد از مکر تو ای مختصم غرق طوفانیم الا من عصم
ای ابلیس دشمنی کننده از مکر تو که میرهد یا خود معنا : ای خصومت کننده از مکر تو کی کسی توانسته است خلاص شود.
ما همگی غرق طوفان مکر شیطانیم مگر آنانکه با حفظ الهی معصوم‌اند. یعنی همگی ما غرق طوفان مکر شیطانیم ، مگر کسانی در این طوفان غرق نگشته‌اند که الله تعالی آنان را نگهداشته و از مکر شیطان حفظ کرده است.
کما قال علیه السلام : المعصوم من عصمه الله و قال تعالی حاکیا عن لسان نوح قال

لاعاصم الیوم من امرالله الامن رحم .

هفتوی

بس ستارهٔ سعد از تو محترق بس سپاه و جمع از تو مفترق

ای مکار و غدار خیلی از ستارگان سعادت از تو آتش گرفته و سوخته‌اند ، و قشونها و جمعیت بسیار از تو پراکنده و پربشان‌گشته‌اند .
یعنی ای شیطان مکار و غدار از مکر تو بس ستارهٔ سعد مغلوب و محترق گشته و سپاه و جمع بسیار از خدع تو پربشان و مفترق شده‌اند:

باز گفتن ابلیس مر معاویه را رضی الله تعالی عنه

هفتوی

گفت ابلیس گشا این عقد را من محکم قلب را و نقد را

ابلیس پر مکر و حيله به حضرت معاویه گفت: این عقد و بند را باز کن ، بر قلب و نقد من محکم . یعنی ابلیس در جواب حضرت معاویه گفت : یا معاویه این کوره‌ها را باز کن و از مرتبهٔ خیال و وهم جلوتر برو ، من نقد و قلب را محکم و نیک و بد را میزانم . من آن عده را که در ازل شقی و فاسق تقدیر شده‌اند گمراه میکنم ، اما آن کسان را که در روز ازل سعید تقدیر شده‌اند قادر بر گمراه ساختنشان نمی‌باشم .

هفتوی

امتحان شیر و کلبم کرد حق امتحان نقد و قلبم کرد حق

حضرت حق تعالی مرا امتحان شیر و سگ کرد و همچنین امتحان نقد و قلب کرد . یعنی من برای تمیز دادن شیر از سگ سبب می‌شوم و جداکنندهٔ نقد از قلب می‌باشم .

هٲنغروی

قلب را من کی سیه‌رو کرده‌ام صیرفی‌ام قیمت او کرده‌ام
من کی قلب را سیه‌رو کرده‌ام ، من يك صرافم که آن را قیمت کرده‌ام .

هٲنغروی

نیکوان را رهنمایی میکنم شاخهای خشك را بر میکنم
من اشخاص نيك را دلالت و راهنمایی میکنم و شاخهای خشك را بر میکنم
یعنی آنانکه در ازل نیکو بوده‌اند، من قادر بر گمراهیشان نمیشوم، من آنان
را معین و ظهیر میشوم اما آن کسان را که شقی و بدبخت‌اند گمراه میکنم و بهلاکت
میرسانمشان.

هٲنغروی

این علفها مینهم از بهر چیست تا بدید آید که حیوان جنس کیست
این علفها را که پیش حیوان مینهم از برای چیست ؟ تا آشکار شود که حیوان
از جنس کیست یعنی ظاهر شود که از کدام نوع است.

هٲنغروی

گرگ از آهو چو زاید کودکی هست در گرگیش و آهو یی شکی
مثلا اگر گرگ از آهو بچه‌ای بزاید ، آیا در گرگی و آهو یی آن بچه شکی
هست؟ بهتر است در اینجا به معنای استفهام گرفته شود.
یعنی اگر در گرگی و یا آهو یی آن بچه شکی باشد

هشتمی

تو گیاه و استخوان پیشش بریز تا کدامین سو کند او کام نیز
تو جلو آن بچه حیوان علف و استخوان بریز، و نگاه کن و ببین آن بچه به طرف
کدامین فوری قدمش را تند میکند.

هشتمی

گر بسوی استخوان آید سگ است و رگی خواهد یقین آهورگ است
اگر بچه حیوان به سوی استخوان میل کند سگ است، ولی اگر گیاه را بخواد
بی شک آهورگ است یعنی یقیناً اصلش آهوست.

هشتمی

قهر و لطفی جفت شد با همدگر زاد ازین هر دو جهان خیر و شر
قهری و لطفی با همدگر جفت و جمع شد، همانطور که گرگ و آهو جمع
شده بود. و از این دو که قهر و لطف است خیر و شر جهانی زاده شد.
پس نفس را مظهر قهر و شر و روح را مظهر لطف و خیر قرارداد.

هشتمی

تو گیاه و استخوان را عرضه کن قوت نفس و قوت جان را عرضه کن
تو گیاه و استخوان را عرضه کن، قوت و غذای نفس را نشانش بده .
در اینجا مراد از «گیاه» غذای روحانی و مراد از استخوان غذای نفسانی است
پس توبه يك نفر غذای روحانی و غذای نفسانی یعنی هر دو را عرضه کن .

هشتمی

گرغذای نفس جوید ابرست و رغذای روح جوید سرورست
اگر آن شخص طالب غذای نفس باشد، ابر و بدتر است، ولی اگر خواهان
غذای روح باشد سرور و مهتر است.

هشتمی

گر کند او خدمت تن هست خر و رود در بحر جان یابد گهر
اگر او تن را خدمت کند خراست، ولی اگر به دریای جان وارد شود گوهر
می یابد.

هشتمی

گر چه این دو مختلف خیر و شر اند لیک این هر دو بیک کاراندراند
اگر چه این دو مختلف که مقصود از اینها خیر و شر است که در ظاهر اختلاف
دارند لیکن در معنا هر دو در یک کاراند.
یعنی اهل خیر و اهل شر هر دو دسته مظهرهای اراده حق تعالی و اسیر حکم
اوستند چه بعضیها طوعاً و پاره‌ از مردم کره‌ بالآخره هر کدام به نوعی از عبادت
کردن به درگاه حق تعالی خالی نیستند.

هشتمی

انبیا طاعات عرضه می کنند دشمنان شهوات عرضه می کنند
انبیا علیهم السلام به درگاه خدا طاعات عرضه می کنند. و دشمنان شهوات
عرضه میدارند.

هشتمی

نيك را چون بدکنم يزدان نيم داعيم من خالق ايشان نيم
خوب را من زشت سازم رب نهام خوب را وزشت را آيينه‌ام

شیطان گفت یا معاویه من چگونه میتوانم نیک را بدکنم، منکه یزدان نیستم. من مردم را به شر و فساد دعوت میکنم، آفریننده آنان که نیستم. یعنی من فقط مردم را به گمراهی می‌خوانم ولی خالق ضلالت نیستم. مگر من می‌توانم خوب را بدکنم: من قادر نیستم خوب را به بدمبدل کنم، من که رب نیستم بلکه من خوب و بد را آینه‌ام. بر مقتضای السعید سعید فی بطن‌ام، سعید بطن در ام‌الکتاب سعاتمند و خوبرو است و كذلك بر فحوای الشقی شقی فی بطن‌امه شقی بطن در ام‌الکتاب با شقاوت وزشت روست. و من برای اینان محکم و آینه‌ام، و گرنه در دست من از ضلالت و غوایت هیچ چیز نیست، بلکه خالق ضلالت و غوایت خداست، چنانکه عقیل و ابن عدی از حضرت ابن‌عمر روایت می‌فرمایند.

قال عليه السلام بعثت داعيا و مبلغاً و ليس الى من الهداية شيء و خلق الشيطان مزينا و موسوساً و ليس اليه من ضلالة شيء .
کما قال الله تعالى لا تهدي من احببت و لكن الله يهدي من يشاء .
وقال يضل الله من يشاء و يهدي اليه من اناب .

هشتمی

سوخت هندو آینه از درد را کین سیه رو می‌نماید مرد را
مثلا هندو از درد و غمش آینه را سوزاند، و اینطور گفت که: این آینه آدم را سیه‌رو نشان میدهد.

هشتمی

گفت آینه‌گناه از من نبود جرم او را نه که روی من زدود
آینه با زبان حال به هندو گفت: گناه از من نبود، جرم را بگردن کسی بگذار

که روی مرا از زنگ زدگی زدود و مجلا کرد.

هثنوی

او مرا غماز کرد و راست گو
تا بگویم زشت کو و خوب کو

آن خدا مرا غماز و راست گو کرد تا بگویم که زشت و که زیباست . یعنی آینه‌وش نشان دادن صورت حال همه را، داده خداست، بر من که نشان دهم که خوب است و که بد است و بواسطه من این اشخاص شناخته شوند.

هثنوی

من گواهم بر گوا زندان کجاست
اهل زندان نیستم یزدان گواست

من شاهد م شاهد را زندان و حبس کجاست : یعنی شرعاً شاهد را حبس و زندان نیست. من شایسته حبس و زندان نیستم و خدا در این باره گوا است. در این کلام حقیقه و نظراً و نوعاً غموض وجود دارد، اگر گفته شود که من شاهد م و من اهل زندان نیستم گفتن شیطان دروغ است جایز است. اما حضرت مولینا قدس الله سره الاعلی حقیقت حال و مرتبه ابلیس را از قول خود ابلیس بیان می فرمایند. چه اگر آنطور باشد هر کسی تابع ابلیس میشود و عاصی و کافر بودنش را زبان حال و زبان مرتبت ابلیس و کفر و عصیان او را شهادت میدهد. همچنین حال مخالف ابلیس را که از اصحاب هدایت میباشد ابلیس با زبان حال شاهد میشود.

اما اینکه گفته : من اهل زندان نیستم سخن اینجاست که اصل شیطان آتش است پس جهنم اصل اوست، بنابراین اصل و مقرش نسبت به خودش زندان نمی شود. و اگر مراد از زندان دنیا باشد ، بلی دنیا زندان مؤمن و جنت کفار و شیاطین است . و حضرت شیخ در فصوص راجع به این معنا اشارتی دارد در اینجا احترازاً لعدم الفهم نوشته نشد .

هشتمی

هر کجا بینم درخت میوه‌دار تربیتها هی کنم من دایه‌وار
 هر کجا بینم درخت تلخ و خشک می برم من تا رهد از پشک‌مشک

این بیتها نیز اگر به حقیقت حال شیطان حمل شود جایز است. یعنی شیطان گوید که هر کجا من درخت میوه‌دار ببینم چون دایه آن درخت را تربیت می‌کنم، زیرا من چون باغبانم. یعنی اگر شخصی را که میوه صلاح و سداد را حاصل میدهد، من مشاهده کنم، دایه‌وار تربیتش میکنم.

تربیت کردن شیطان اهل صلاح را به دو نوع انجام می‌گیرد: يك نوعش آن است که شیطان حقیقه به اقتضای مرتبه‌اش مربی و اهل صلاح است، به این معنا: هر بار که برای گمراهی و فاسد کردن مردم صالح سعی میکند، آنان با استعاده به حق تعالی استغفار و اعمال صالح و حسن کردارشان را زیاد میکنند.

پس شیطان من حیث الحقیقت و المرتبة درخت میوه‌دار را مربی میشود. و نوع دوم برفحوای حدیث شریف: اسلم شیطانی عالی یدی فلا یأمرنی الا بخیر. حضرت محمد علیه‌السلام که شیطان و نفسش را مسلمان کرد، پس وارثینش نیز از تربیت شیطانها و از القای خیرفارغ نمی‌باشند.

و كذلك برعکس این هر کجا درخت تلخ و خشک ببینم، من آن را قطع میکنم تا مشک از پشک رها یابد. و هر کجا بدبختی را که از ایمان و عرفان خالی و خشک است بیابم، با تیغ ضلالت و یا تبر مکر و خدیعت قطعش میکنم تا که مشک از نجس جدا و خلاص گردد. یعنی نیک از بد و اهل هدایت از اهل غوایت نجات یابد و مرتبه فرق و تمیز را بیابد.

هشتمی

خشک گوید باغبان را کای فتا مر مرا چه می‌بری سر بی‌خطا
 درخت خشک به باغبان میگوید که: ای جوان بی‌آنکه محققاً جرم و گناهی

از من سر بزند، سر مرا چرا می بری .

هشتمی

باغبان گوید خمش ای زشت خو بس نباشد خشکیء تو جرم تو
باغبان به درخت جواب می دهد : ای بدخو خاموش باش و ساکت شو، آیا
خشکی تو مجرم بودن ترا کافی نیست.

هشتمی

خشک گوید راستم من کژ نیم تو چرا بی جرم می بری پیم
درخت خشک به باغبان جواب مینهد . من راستم و کج نیستم ، تو چرا
بی جرم و خطا پی مرا قطع میکنی . یعنی من خود با این استقامتی که دارم شایسته
بریده شدن و قطع شدن نیستم.

هشتمی

باغبان گوید اگر مسعودئی کاشکی کژ بودیء تر بودئی
باغبان به آن درخت خشک میگوید: اگر تو خوشبخت بودی و از ازل مرتبه
سعادت مندی را داشتی، ای کاش کج بسودی و تربودی .
مراد از درخت تر . مؤمن و مسلم است که با ایمان و اسلام تروتازه میگردد ،
و برای پروراندن ثمره رضای حق و رساندن خود به قرب حق استعداد دارد.
و مراد از درخت خشک : کافر است که برای پروراندن میوه های رضای رحمانی
و قرب سبحانی وجودش قابلیت ندارد، چونکه مسعود نیست ، بلکه شقی و بدبخت
است .

شیطان در باغ این دنیا فی المثل چون يك باغبان است. هر وقت وجود کافر
را که از ایمان و اسلام خشک است با تبر ضلالت قصد بریدن کند . وجود کافر با

زبان حال به‌وی می‌گوید: من خود مستقیم‌الطبعم و در مرتبه خویش مستوی و راستم، پس منکه بظاهر کجی ندارم، چرا قصداری که من خراب و هلاک شوم. شیطان نیز با زبان حال به کافر می‌گوید: کاشکی از ازل مسعود بودی اما کج بودی زیرا با ایمان و اسلام تر و تازه می‌گشتی. اگر وجود کسی با ایمان و اسلام تر و تازه شود، برایش ناراست بودن و گناه و خطا کردن ضرر ندارد.

کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ، اذا احب الله عبدآلم یضربہ .

و اگر وجود کسی از ایمان و اسلام بری و خشک باشد، مستوی شدن در مرتبه خویش و عدالت و وزیدن و داشتن طبع و مزاج مستقیم، برایش اصلاً فایده ندارد خلاصه طاعت و استقامت بدون داشتن ایمان مفید و نافع نمیشود و میتوان گفت: با ایمان و اسلام، ارتکاب به خطا و معصیت ضرر نمیرساند.

مثنوی

جاذب آب حیاتی گشتیء اندر آب زندگی آغشتیء

اگر تو آب حیات را جذب میکردی، در میان آب زندگی آغشته می‌شدی یعنی اگر چون درخت تازه، تر بودی آب حیات طاعت و محبت خدا را جذب میکردی و در میان آب زندگی که در حقیقت علم و معرفت است مستغرق می‌گشتی و ثمرات طاعات و حسنات را از درخت وجودت می‌رویاندی.

مثنوی

تخم تو بد بوده است و اصل تو باد درخت خوش نبوده وصل تو

تخم واصل تو بد بوده است و وصل تو با درخت لطیف و خوش نبوده. یعنی روح و تخم وجود تو در واقع بد و ناشایست بوده است. با وجود اینحال پس از آمدنت هم به این دنیا به اشخاصی که ایمان و اسلام دارند و وجودشان چون درخت زیبا و پرثمر است نزدیک نشدی، و میل نکردی که از آنان خوشی ایمان

و اسلام را اخذ و جذب کنی. یعنی کاری نکردی که اهل ایمان از خوشی موجود در ذاتشان اندکی به وجود تو برسانند.

هشتمی

شاخ تلخ ارباخوشی وصلت کند
آن خوشی اندر نهادش برزند
درخت تلخ اگر با درخت خوش ثمر وصلت کند یعنی درختی که میوه تلخ دارد اگر با یک درخت که ثمرش شیرین است پیوندش بزنند. شیرینی و خوش طعمی آن درخت خوش میوه در نهاد و ذات شاخه تلخ آشکار و ظاهر میشود، همچنین اگر شخص گمراه و نادرست با آدم صالح و نیک مقارن گردد و آن شخص صالح از نیکی و خوشی باطن خویش به وی تعلیم دهد و تربیتش کند بعنایه الله تعالی حال صالح و نیک او به آن گمراه تأثیر میکند و در وجودش میوه های صلاح و طاعت به ظهور می آید.

هشتمی

گفت امیرای راهزن حجت مگو
هر ترا ره نیست در من ره مجو
پس حضرت معاویه به ابلیس گفت: ای راهزن طریق خدا حجت مگو
محققاً ترا در وجود من راه نیست، پس در پی راه پیدا کردن مباش.
اینهم یک وجه معناست: تحقیقاً در خصوص من ترا راه نیست، راه مجو.

هشتمی

رهزنی و من غریب و تاجرم
هر لباساتی که آری کی خرم
در مثل تو رهزنی و من غریب و تاجرم، تو هر نوع لباسی که بیاری من
کی می خرم.

هشتمی

گرد رخت من مگرد از کافری تو نه رخت کسی را مشتری

از کافری به دور و بر رخت و متاع من مگرد ، فی المثل تو مشتری . رخت
کسی نیستی .

هشتمی

مشتری نبود کسی را راهزن و نماید مشتری مکر است و فن

حرامی مشتری کسی نمیشود و اگر هم خود را مشتری بنماید مکر و حيله
است .

هشتمی

تا چه دارد این حسود اندر کدو ای خدا فریاد ما را این عدو

این بیت در حال تعجب از مکر شیطان گفته شده و در اینکه از مکر و حيله
شیطان بی توفیق الهی خلاصی میسر نمیشود ، در موقعیت دعا و مناجات کردن به
خدای تعالی واقع شده است .

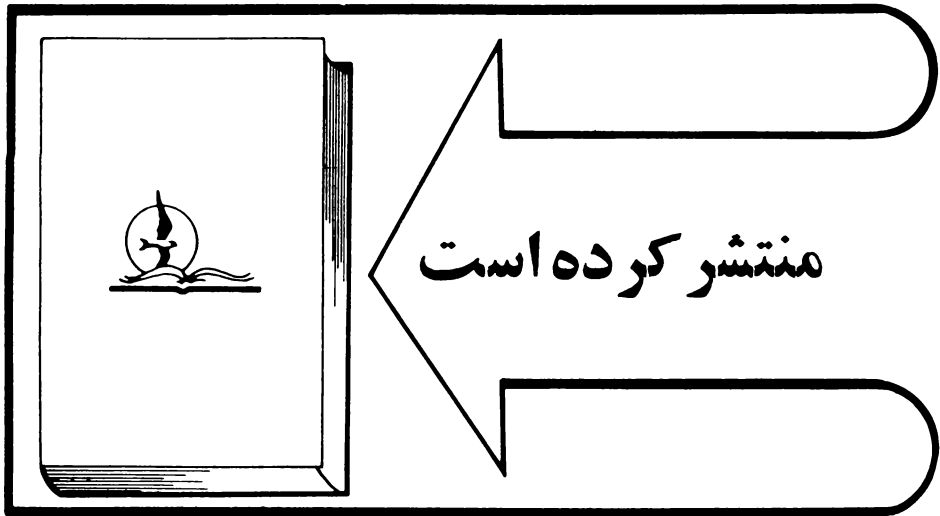
عجب ! این حسود در کدوچه دارد ، ای خدا از این عدو به فریاد ما برس
یعنی خیلی جای عجب است که ابلیس حسود در کدوی وجودش اینهمه مکر و حيله
دارد، ای خدای متعال از این دشمن به فریاد ما برس و معین و کمک ما باش . تا از این
دشمن ما را خلاص میسر گردد .

مثنوی

گریکی فصلی دیگر درمن دمد در رباید از من این رهن نمده
 اگر يك فصل دیگر درمن دمد ، یعنی فسونم کند ، این رهن نمده را از من
 می رباید .

در اینجا مراد از نمده «نمده اسلام» است که از شعار اسلام کنایه است . یعنی
 معاویه گفت : اگر این ابلیس پرحیله يك فصل دیگر افسونم کند ، این رهن لباس
 اسلام را از من می رباید و مرا از شعار تقوی عربان میکند .

پایان جزو دوم از دفتر دوم مثنوی



شرح سویدی بر حافظ

ترجمه: دکتر عصمت ستارزاده

در ۴ جلد



